کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب جنگ تهاجمی (مصیبت)
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۸۹۴
شماره ثبت کتاب
۲۰۷۰۵۹

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب جنگ تهاجمی (مصیبت)
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۸۹۴
شماره ثبت کتاب
۲۰۷۰۵۹

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب جنگ شهر (مصیبت)
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۸۹۴
شماره ثبت کتاب
۲۰۷۰۵۹

جنگ شهر (مصیبت)
۱۵۸۹۴
۲۰۷۰۵۹

نان آب اشک نخورده طفل معصومت سکینه شرمسارم جان خواهر سفره ما نداره

ای برادر لب گشودم چون به پهلو ندارم منم اسیر و شمنانم این سخن پایان ندارد

عابدینت گو بمیرد نه کفن هست نه کافور وقت جان دادن بتمیت هیچ قرآن خاندارد

غیر از این ویرانه خواهر خانه جائی نداریم هیچ کافور غریبی خانه ویران ندارد

بزرگوار خدایا بگریه زینب بحسرت الم عترت رسول عرب

مبین بچرم عجبان سید قاسم بفیض رحمت عامت به بخش جرم خطا

بزرگوار خدایا

[illegible]

واقعه جناب امام رضا ع

روایتست که چون شمع انات ذکور شهید زهر جفا از دار انکور

غریب بیکس و بی آشنا بود اسی طوس شده است از [illegible] فرزندم قربانت

راوی روایت میکند که در آنوقت آنحضرت رو بطرف آسمان

کرد و میگفت

بوقت شام بخشش جهان شاه رضا خداوندا غریبان خوار دارند

خصوصی قبله ارباب دین امام رضا به نزد هیچکس قرار ندارند

که مانده از وطن و اقربا بی کس و یار مرا طفلی به بینم بانه شاد

چه دریا خیز اشک غریب بیکس باشد مرا آید ز فرزندان خود یاد

بحال بیکسی خویش اشک میریزند چه بینم خواهر را با برادر

بیاد آید مرا از شهر خواهر خوش روی که خواهر داشتم من

دریغا در بر ایشان نمردم دریغا آرزو در گور بردم

پسر بعد برادر داشتم من

امید داشتم اندر وطن خاطر شاد که باره جگر خویش را کنم دلشاد

مگر نظاره کنم سوی محمل رفتن او شب زفاف کنم دست خود بگردن یار

واوی گوید که در آنوقت آنحضرت بمجلس مامون ملعون رفت و فرمود

[illegible]

پس در آنوقت آنحضرت را مامون تسلی میداد حضرت فرمود ای مامون

نامه نوشت و بدست قاصد داد و فرمود

ای جوان من حکایتی دارم با تو من یکی مسافر دارم خوش بحالت که میروی بحجاز

من غریبم تو شوی غریب نواز

در پهلوی زینب خواتون بر زمین نهاد فهمید که از زینب بزرگتری شفقت هند گفت ای

خواتون سلام علیک خدا تو را صبری دهد غم مخور که شفاعت تو را پیش پدر میکنم

با من سخن بگو که گویا من تو را در مدینه دیده باشم جناب زینب فرمود

امروز من غریبم بیرا همین ندارم غیر از همین خرابه منزل ندارم

پس هند گفت ای خواهر هر چند دیگر ندارم بگو در مدینه در کدام محل منزل داشتید زینب

گفت ای زن زجور ظلم خرابه بهشت آشیانه ما که در جوار نبی هاشم است خانه ما

هند گفت ای خواهر مطلب مرا بر آور کاهی در خانه علی بن ابی طالب رفتم زینب گفت خاک

بر سرم که خانه علی بن ابی طالب خانه ماست هند گفت ای خواتون

بگو که زینب کلثوم خواهران حسین چگونه میگذرانند آن ضیاء عین

حسین مثال ندارد بجاست جان حسین هزار جان گرامی فدای جان حسین

پس زینب خواتون گفت ای هند مهم زینب یا برادر

خودم دیدم حسین را سر بریدند خودم دیدم که در خونش کشیدند

حسین امروز بی نام و نشان است سرش بر نیزه مردانیان است

هند چون زینب خواتون را شناخت چندان بر سر و صورت زد

که غش کرد و جناب زینب رو بسر برادر خود کرد و گفت بازنا حال حسین

نوحه میخواند

سر بی نهان بخشت تیغ نهان بخاک زنان نامه رفو کرده سینه ناصه چاک

دران نیم شب دید که جمعی زنان خنده کنان با شمعهای روشن کرده رو بخرابه آمدند بیمار

گریان رو بعمه خود کرد و گفت ای عمه جان زاده روی خود بپوشید جانم کباب گردید

تا چند در خروشید گویا که مردم شام شرم حیا ندارند نصف شب است ما را

فارغ نمیگذارند جمعی زنان می آیند از بهر سیر مشب بنشین رو بپوشان

ای داغ دیده زینب چون اهل بیت این سخن را شنیدند هم روی خود را پوشانیدند

و سر بر دیوارهای خرابه نهادند هند چون بر سر جناب امام زین العابدین آمد جوان

بیمار را دید که تب شدید دارد و بر روی خاک خوابیده و سر بر خشت نهاده و گریه میکند

هند گفت تا شمع را پیش آوردند و نظر بر روی آن بیمار کرد و دستش بر زرد رویان

شد یکی از کنیزان پرسید که ای خواتون چرا گریه میکنی هند گفت ای کنیز گریه میکنم

که این جوان که فتاده است شور بیش دارد عجب شباهت بسیار با حسین دارد

خدا نکند که نباشد ز خاندان حسین خدا نگاه بدارد حسین و جان حسین

باین اسیر بیمار گرفتاری نجوزده است دوا و غزای بیماری

پس هند گفت شما را بخدا قسم میدهم که فردا بخواطر من بیاورید این بیمار را که دوای

و شور و لای از برای این جوان بفرستم جناب امام زین العابدین گریان شد و فرمود

ای هند بنان آب مکن شرمسارم از احسان محبت تو زیاد است خانه آبادان

پس هند با کنیزان از این سخنان بگریه در آمدند و داخل خرابه شدند و جمعی را دیدند

که روی خاک خوابیده و سر بر روی خاک نشسته اند اشاره کرد که کرسی زرین

در پهلوی زینب

راوی روایت میکند که در آنوقت آنحضرت رو بطرف آسمان

کرد و میگفت

بوقت شام بخشش جهان شاه رضا خداوندا غریبان خوار دارند

خصوصی قبله ارباب دین امام رضا به نزد هیچکس قرار ندارند

که مانده از وطن و اقربا بی کس و یار مرا طفلی به بینم بانه شاد

چه دریا خیز اشک غریب بیکس باشد مرا آید ز فرزندان خود یاد

بحال بیکسی خویش اشک میریزند چه بینم خواهر را با برادر

بیاد آید مرا از شهر خواهر خوش روی که خواهر داشتم من

دریغا در بر ایشان نمردم دریغا آرزو در گور بردم

پسر بعد برادر داشتم من

امید داشتم اندر وطن خاطر شاد که باره جگر خویش را کنم دلشاد

مگر نظاره کنم سوی محمل رفتن او شب زفاف کنم دست خود بگردن یار

واوی گوید که در آنوقت آنحضرت بمجلس مامون ملعون رفت و فرمود

[illegible]

پس در آنوقت آنحضرت را مامون تسلی میداد حضرت فرمود ای مامون

نامه نوشت و بدست قاصد داد و فرمود

ای جوان من حکایتی دارم با تو من یکی مسافر دارم خوش بحالت که میروی بحجاز

من غریبم تو شوی غریب نواز

بخویش گفت که آیا نزدیک از ایشان کشیده پارچه دیبای حرمین بدست جهان
ناگاه مردم شهر قم بیرون آمدند گریبان چاک گریه کنان و سینه زنان اما آن معصومه اهل
آن شهر را بآن حالت دید کنیز خود را فرستاد و فرمود که برو و خلایق این شهر را ببین
که از برای کی عزا دارند روانه گشت و رفت کنیز پیمان رسید بیشتر یکی از زنان اهل عزا
پس آن کنیز پرسید که این زنان اهل عزا چرا جامه سیاه پوشیده اید و بر سینه میزنید مگر نمیدانید
این ولایت مردمی است که هیچکس تعزیه دارید یکی از زنان اهل شهر پیش آمد و گفت الجواب
مگر تو غریبی و خبر نداری گفت نه و اما من کنیز فاطمه خواهر امام رضایم و بسی پای من از آستانه
که به بینم که مردم این شهر چرا عزا دارند اما آن زنان فریاد برآوردند و وا امام و وا
غریبا و وا مظلوما میگفتند این کنیز امروز سه روز است که از طوس خبر قتل امام رضا را
آورده اند چون این شنید کنیز حزین آه و ناله طپانچه زد بجبین گفت آه و اوه
راوی گوید که آن معصومه فریاد برآورد و میگفت
راوی گوید که زنان شهر قم بر کار فاطمه گریه میکردند و بر سینه میزدند و آن معصومه میگفت
امروز کی سینه را چاک کند بر قتل حسین چو دیده نمناک کند
یک قطره اشک چشم بر قتل حسین یا نقد کتب گناه ایاک کند
در تعزیه شاه شهیدان نفس گر گریه کند بقدر پر مگس
در معرکه کربلا خوفناک شود

خطبه خواندن جناب معصومه

خطیبان منابر محنت و واعظان مجالس مصیبت و محدثان حدوث بلا و مفسران تفاسیر جور و جفا
شوقنان مساجد عبادت مستی ان تسامح اخبار بیان حدیث الم بدین گونه روایت نموده اند
که از جعفر و قایعی که در شام با اهل بیت امام روی داد آن بعد که روزی جناب سید سجاد
زینت العابدین یعقوب آل عبا و نوشاطوفان کربلا خلیل آتش کامروز کلیم طور حسرت انجامی
و مسیح داد الشفای علیل یوسف زندان اسیری روزی در مجلس یزید نشسته بود و رقص کنان ملعون
از راه مکر و طریق تزویر در ظاهر نهایت احترام آن حضرت را منظور میداشت و بر خوان
او را مهمان مینمود روزی وقت نماز یزید علیه اللعنه آنحضرت را با خود به مسجد برد گویند نقش
این بعد که خلافت و امامت را با امام زین العابدین بنماید چون داخل مسجد شدند نظر آن
امام که بر منبر و محراب مسجد افتاد بی اختیار آب از دیدهای مبارکش جاری شد در آنوقت خطیب
از سعادت نصیبی چون سگ خارج قلب بر منبر برآمد و زبان بمدح آل ابوسفیان و توبیخ دودمان
شاه مردان گشوده نوازش یزید و سرزنش شاه شهید مینمود آن نا قبول مسن مهر نکرده صحیح
آل اولاد زنا را بر عترت آل عبا میداد شب و روز میستود و خورشید را بکل میزد و جناب
امام زین العابدین از استماع آن کلام کفر انجام تاب نیاورده فرمود که ای ناروا
بر منبر بد خطیب بوده باطل را بر حق اختیار میکنی و خدا را بخشم می آوری و رسول را ملول
میکنی پس روی بیزید کرد و فرمود که مرا رخصت بده تا باین منبر برآیم و خطبه که خدا و رسول
را قبول باشد بیان نمایم یزید رخصت نداد بسبب آنکه میدانست که موعظه امام زین
العابدین باعث شکست آن حق نیاز است خواهد شد اهل شام و بزرگان اندیار
محنت انجام از خواص و عام دو و بیزید کردند که این کودک را مرخص کن که بر منبر رود

آنحضرت این سخنان را میفرمود و میگریست و قاصد عرض کرد که ای آقای من
چرا گریه میکنی حضرت فرمود بغربت گریه میکنم قاصد گفت ای آقای من جد
تو امام حسین علیه السلام در صحرای کربلا غریب بود حضرت فرمود
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چه نام داشت گفت فاطمه زهرا پرسید فاطمه صغری که بویزید گفت ای دختر پیغمبر آخر زمان
بود نصرانی گفت هر وقت که قرآن میخوانم میگریم پشتم بلرزه در می آید و میشنوم آیاتی چند
از قرآن شما تلاوت میکنید این یزید بسیار بد مرد مایل بوده اید خدا بشما برکت ندهد
من بسیار بهتر از دین شما هستم زیرا که پدران من از فرزندان حضرت داود اند میان من و شما
و پدران من بسیار و قدیمست تا زمان داود و نصارا باین سبب مرا تعظیم مینمایند
و خاک پای مرا برای تبرک بر میدارند ای روسیاه میگوئی صاحب این سر و پیغمبر شما یک مادر شتر
فاصله نیست این یزید در میان عمان و چین دریاها است که یکسال مسافت آن است و در آن
معمور نیست بغیر از یک شهر و طول آن شهر هشتاد فرسخ است که کافور و عنبر از آنجا است
و در خیابان آن شهر عود است و در آن شهر کلیسائی است که مشهور است بکنیسه خاور و محراب
او حقه ایست طلا که آویخته اند و میگویند سم الاغ عیسی در آنست هر سال گروهی بسیار
از ولایات بعیده بزیارت او میروند و بر دور آن حقه طواف میکنند و در آنجا حاجت
میطلبند ای یزید نصرانیان سم الاغ که بگمان میگویند که الاغ حضرت عیسی است اینقدر
حرمت او را میدارند و شما فرزند پیغمبر خود را باین نوع میکشید خدا بشما برکت ندهد
دین من بسیار از دین تو بهتر است یزید در غضب شد و جلاد را طلبید و گفت سر این
مرد را از بدن جدا کن که ما را در بلاد خود رسوا خواهد کرد آن نصرانی گفت ای یزید
من دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم که مرا مژده بهشت داد من در تعجب بودم حال
شهادت میدهم بوحدانیت خدا زیرا که تعبیر خواب معلوم شد پس آن نصرانی سر
مبارک امام حسین را از میان طشت برداشت و بر روی سینه خود گذاشت
و گفت

و گفت ای سر تو لاحق جدت قسم میدهم که فردا در حضور جدت گواهی بدهی که من از
دین عیسی بیرون آمدم و داخل بدین جد تو گردیدم پس بزبان فصیح گفت
اشهد ان لا اله الا الله یزید گفت چه دانستی که تو را خواهم کشت مسلمان میشوی گفت
عجب باشد قباحت بود من از فرزند رسول خدا عزیزتر نیستم تو او را بناحق کشتی مرا هم
بفرما تا بکشند پس آن جدید الاسلام را شهید کردند در آنوقت اسیران در برابر آن
ملعون ایستاده بودند هم یک زنجیر بسته مرد سرخ موئی در عقب آن نشسته
بود چون چشمش بر فاطمه صغری افتاد گفت ای یزید میخواهم که این دختر را
بمن دهی که از برای خدمتکاری نگاه دارم چون فاطمه این سخن را شنید ترسید و در پناه عمه
زینب خاتون رفت و دامن عمه اش را گرفت و از خوف میلرزید و میگفت

عمه تا بحق کنیزی نکرده ام — عمه تا بحق بیدل نشکسته ام
خادم و لیک غیر عزیزی ندیده ام — ای عمه من ز عیش جهان دیده سیر شوم
عمه من بعد نظر پرورید ام — مگذار من ز سلسله خود جدا شوم
ای عمه من اسیر شدم الامان بس است — مگذار خاک روب سرای جفا شوم
ای عمه یار در همه عمر در باغ فاطمه — مگذار من ذلیل و دربدر سرا شوم
این چرخ من نبیره آل پیمبرم — این خاک بس بنفع که گردد تو سرم
هر درد بد تر است بآن ساز مبتلا — ای بیحیا کنیزی اولاد مصطفا

مرویست که زینب خاتون فاطمه را در بر گرفت و رو بآن شاعر کرد و گفت ای ظالم
خدمتکاری اولاد رسول روا نیست و کسی را حد آن نیست که از ذریه رسول خدا
خدمتکاری بگیرد یزید گفت ای خواهر حسین اگر خواهم میتوانم کرد زینب خاتون

ما میخواهیم که فصاحت حجازیان را به بینیم یزید گفت که من از بلاغت او خائفم چون
بر منبر برآید آل ابوسفیان را رسوا خواهد کرد حضار گفتند که از این کودک غریب چه
بر می آید بگذار بمنبر رود چون اهل شام مبالغه را از حد گذرانیدند یزید نتوانست سخن
این نزار را رد کند لاعلاج بعبارت داد پس آن عندلیب گلشن رازی بر منبر برآمد

گرچه جور آل بوسفیان هم جگر ما کرفت — شکر لله بار دیگر حق بمرکز جا گرفت
بوستان احمد را کردند خالی از ذغن — شعله صوت هزاران در چمن بالا گرفت

پس آن نقش خاتم امامت بر منبر چنین سکر بزرجا گرفت بعد از تحمید جناب خالق الاشیاء
و پس از توحید ذات مقدس حضرت الله و تحقیق مراتب رسالت و امامت فرمود

ایگروه ناس هر که داند دانسته است و هر که نداند بداند
[illegible]

کرا بوده باشی علی ولی — کرا مادرش بوده خیر النساء
کرا مصطفی میکرد تربیت — کرا داده زهرا در آغوش جا
چگویم بجائی که انصاف نیست — چه سازم بدردی که بهبود روا
پس آنحضرت بعد از تحقیق مرتبه و جلال آبا و اجداد خود چنین مقدمه کرد بلا شروع کرد بجائی
که صدای غلغله حضار بفلک دوار رسید پس یزید امر کرد که مبادا مردم از او
[illegible]

برگردند اشاره بمؤذن کرد که اذان بگو چون مؤذن گفت الله اکبر حضرت فرمودند که
از خدا کسی بزرگتر نیست چون گفت اشهد ان لا اله الا الله آنحضرت فرمودند که گواهی میدهم
باین کلام تمام خون و گوشت و پوست و استخوان من چون مؤذن گفت اشهد ان محمد رسول الله
آنحضرت فرمود که ای مؤذن تو را بهمین نام که بردی قسم میدهم که اندکی تامل کن پس مؤذن
خاموش شد آن حضرت فرمودند که اجماعت این محمد که نامش بر فوق مذکور شد جد
من بوده یا جد یزید رسالت در شان جد من آمده یا در شان جد یزید این محمد را بدوش کشیده
بوده یا پدر یزید را ایها الناس کلوا که عمد می پوشید جفای یزید محل نزول خنجر جفا شد
و لبی که جناب رسول می مکید از تشنگی کبود شده و سری که مدام بر دوش پیغمبر بود بر سر نیزه
اعدا رفت و تنی که فاطمه در مهد دیده پرورید و جبرئیل گهواره او را جنبانید در میان خاک
و خون بیکفن افتاد یزید نگذاشت که آنحضرت کلام را تمام کند اشاره بمؤذن کرد که اذان را
تمام کن پس آنحضرت از منبر بزیر آمد و از جد و قدیمی که در شام با اهل بیت رود داد آن بود
که چون اهل بیت را به مجلس یزید بردند آن پلیدان در برابر نامحرمان ایستاده بودند سرها
بزیر و آب از دیدها جاری شد و از بس بار بحال خود در ماندگی مرویست که نصرانی در مجلس یزید
حاضر بود که از زیارتگاه فرنگ آمده بود بر رسالت میدید که آن لاشکن خدا چوب بر لب
و دندان بر خون امام حسین میزد پرسید که این بادشاه عرب این سر کیست که با او
نوع سلوک باو میکنند گفت تو را با صاحب این سر چه کار است گفت میخواهم که بر
حال این سر مطلع شوم تا بپادشاه خود خبر دهم تا او نیز در فرح و شادی با
شریک باشد یزید گفت که این سر حسین ابن علی ابن ابی طالب است پرسید مادر او

همراه با ما نیست با ما نیست سکینه چه شام چه عراق چه مدینه

جناب امام زین العابدین فرمود ای شیر خدا بقا پدر تو را رحمت کند که مرد شاعر

تو تبع بهره از حالت پدر داری بکلک ناطقه است شعر میشو جاری

جواب گفت که ای شهوار اهل یقین کلام من چه کلام پدر بود رنگین

آنحضرت فرمود که ای شیر حال بیا و برو داخل شهر مدینه شو و خبر آمدن ما را بخلق مدینه

برسان و شال عزا بکردن انداز و بگو که غریبان کربلا آمده اند و خواهیان شهر شما رسیده اند

و گویا بدین نحو گفتگو میشود که دل شیعیان پاره میشد

ایا بشیر تو شال عزا بگردن کن برو برو خبر جد م رسول شیون کن

بگو مهاجر انصار را بشیون متین که کشته اند بکرب بلا امام حسین

بگو بگردن خود افکنند مردم شال مرا و اهل حرم را کنند استقبال

اما ای شیر یکتو قع از تو دارم که چون داخل شهر مدینه شوی

بگو که زینب مظلوم در بدر شده است بگو که عابد بیمار پا بدر شده است

بگو حسین سرش از بدن جدا گشته بگو مجاور صحرای کربلا گشته

بگو که مادر قاسم سرود میگوید بگو بسینه زنان رود رود میگوید

بگو بکرب بلا فاطمه عروس کرد بگو که جای شما بود خالی از زن و مرد

بگو که کافر آغاز پا تمیز کرد بشام فاطمه را خواهش کنیز کرد

بگو که در بدر خار هر نظر گشته بگو بعزت حرمت ز شام بر گشته

پس در آنحالت بشیر مانند ماتم زده گان روانه بشهر مدینه گردید جناب

امام زین العابدین فرمود تا اهل حرم در کوشه اوکام گرفتند راوی

گفت این همه گرد پس نبود والله که نمیتوانیا که این کار را بکنم مگر آنکه کفر باطن

خود را تمام ظاهر سازم پس ام کلثوم گفت ای شاعر زبانت لال باد و دیده ات کور

و اعضایت شل شود این چه حرف بود که گفتی مرویست که در همان ساعت بهمان بلا

مبتلا گردید دیگر از ابن طاووس روایت کرده اند که آن شاعر چون دانست که آن

اسیران از ذریه پیغمبر اند گفت من تصور کردم که ایشان از اسیران فرنگ اند که این سر را دیده

نسبت بان بان کردم مرویست از بس معجزات از سر مبارک امام حسین دیدار کردهای

خود پشیمان گردید امام زین العابدین را طلبید و عذرخواهی بسیار از او نمود و گفت یا علی

هر حاجتی داری از من بطلب آنحضرت فرمود ای یزید سه حاجت دارم اول آنکه مرا

معتمد همراه اهل بیت کنی که ایشان را بمدینه برسانیم اسباب که از ما بغارت برده اند

بما پس دهند سیم آنکه سر پدرم را بمن بده که بر بدن او ملحق سازم و اگر نمیدهی سر

پس یکبار دیگر او را بمن بده که او را زیارت کنم و وداع نمایم یزید گفت این حاجت

بگذر که هرگز سر پدرت را نخواهی دید آن مظلوم گفت ای یزید تو پندار که سر پدرم را

نمیتوانم دید چنین سر امام حسین در آن حوالی بود که مندیلی بر سر او پوشیده بودند آنحضرت

با سر پدر خود بزبان حال گویا باین مقال خطاب میکرد

سلام علیک ای شهید جفا سلام علیک ای اسیر بلا

سر دور از تن سلام علیک بخون غرقه ز سلام علیک

سلامت چه کردم جوابم بده جواب تو از لطف عام بده

که دانند از هم جدا میشویم بهم جسم جایم تا زیستیم

و از راه اعجاز بزبان فصیح میگفت

یتیم غریبم علیک السلام سر قبر چند بزنیم

بلا کش حبیبم علیک السلام بسوت مدینه چه شتر روان

سلام بقبر پیمبر بیان شود تشنه بهم میبریم

علیک السلام ای مریض اسیر در آنوقت صد غلغله بغلک دوار

ندیدا طبیبم علیک السلام بلند شد

بلند شد

حدیث بشیر چون لم و گفتگوی او

راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون یزید پلید ملعون از کردار

خود پشیمان گردید اهل بیت جناب امام حسین را مرخص نمود که بمدینه طیبه بروند

بشیعیان چون اهل بیت روانه مدینه گردیدند چون بحوالی مدینه رسیدند بشیر بخدمت

جناب امام زین العابدین آمد و عرض کرد که ای مولا فدای تو شوم که مژده باد تو را

بشارت ده بکلثوم سکینه که پیدا گشت آثار مدینه

دم دیگر خونیان دستم دسته تو هم بنشین بپهلویت نشسته

از سخن بشیر جناب امام زین العابدین بگریه در آمد و فرمود

که ضعیفه بلند بالای آن خانه بیرون آمد و فرمود ای شیخ چه خبر داری از جناب امام حسین

بشیر میگوید که پرسیدم که ای ضعیفه تو کیستی که از جناب امام حسین احوال میپرسی بشیر میگوید

دیدم که آن ضعیفه بگریه در آمد فرمود ای شیر من مستمزده مادر عباس علمدار بشیر گفت ای مادر

عباس چرا اول سراغ عباس را نگرفتی که دستهای فرزندت عباس را از تن جدا کردند چرا

عون و جعفر سوال نکردی که مثل گوسفند قربانی سر آنها را از بدن جدا نمودند مادر عباس فرمود

ای بشیر مرگ از برای من از غم حسین در اضطرابم تو از عباس میگویی جوابم

غم عباس اگر دل میخراشد حسین گر هست اینها سهل باشد هزار جان من و نور دیده ام

عباس فدای حسین باشد راوی گوید که در آنحال مرحومه بر زد و گفت ای مادر عباس من چگویم

از جناب امام حسین علیه السلام چهار صد شمشیر دار روبروی آنجناب دویدند و دور او را گرفتند و از آب کربلا

او را منع نمودند و عباس و علی اکبر و قاسم نوه امام و علی اصغر و بشیر را در برابر او سر بریدند تا

آخر الامر جناب امام حسین علیه السلام دل بر مرگ نهادند و عباس در وقتی که آنجناب را شهید میکردند از آسمان

خون میبارید ای مادر عباس چگویم که طاقت شنیدن اندازه ای مادر عباس شهر بانو بیهوش شد

و زینب برادر گردید فاطمه و سکینه پا بدر شدند راوی گوید که در آنوقت عبدالله ابن جعفر شوهر

زینب خواتون پیش آمد و گفت ای قاصد کربلا بگو چه خبر آورده و بیان فرما

تو خود بکرب بلا بوده نیز حسین چسان گذشت بگو حال اقربای حسین

حسین بکرب بلا تا بکی نمی آید که عقده دل ما را دوباره بگشاید

در آنوقت بشیر رو بعبدالله کرد و میگفت و میگفت

تو کیستی چرا اینگونه شور بر دین داری چه مدعاست که تشویش از حسین داری

فلک بظلم حسین را ز یکدیگر بگسیخت حسین مجاور صحرای کربلا گردید

در حضرت حرب کوفیان دهم و حالی آنکه چون آتش فراق جد بزرگوار بر مشتعل میشود
انفاس آن حرارت را از ملاحظه جمال خورشید مثال تو میکنم علی اکبر دست در گردن پدر
کرد او را میبوسید و التماس میکرد و لطاع میمنمود استدعای رخصت میطلبید چندان
عجز و لابه کرد که نام حسین را بچنین مصیبت راضی کرد ندیدش که کشته چاره دیگر
بجز گذشتن جان بعد از علی اکبر پس حضرت فرمود که ای خیاء دیده من چون از رفتن حرب کوفیان
ناچار زمانی برای وداع اهل حرم بخیمه ها برو و فرمود
برو برو که تو را مادرت حلال کند برو بدیده عمه ات سکینه
نظاره بهر قتل ما این جمال کند برو قتل حال برادرت حسین
پس علی اکبر بفرمود پدر بزرگوار بسوی خیمه ها روان گردید و فرمود
رسید چون بجوار حرم علی اکبر بگریه گفت سلام علیک ای مادر
سلام من بشما عمه های خون جگرم سلام من بشما خواهران دربدرم
سلام من بتو زین العباد بیمارم فدای جان تو گردم سر سفر دارم
چون خبر وحشت اثر علی اکبر بگوش اهل حرم رسید از خیمه بیرون دویدند مادر علی اکبر
نازپرور خود را دید که قبای شهادت بر تن راست کرده و بر اسب فراق سوار شده عزم سفر
آخرت دارد دست در گردن علی اکبر کرد و بوسه بر گلوی او نهاد و گفت ای نور دیده آیا
از پدر مرخص شده گفت با اجازت پدر میروم مادرش گفت آیا چگونه دلش گوارا
داد که تو را بحرب کوفیان فرستد علی اکبر گفت بحکم قضا در آن وقت زینب خواتون
عنان مرکب علی اکبر را گرفته و ام کلثوم رکاب او را در دست داشت و هم لطاع میکردند که

که ای شبیه جد بزرگوار ما را بهجران خود و امگذار بیکس ما را بین و تنها پدر ما
ملاحظه کن علی اکبر گفت ایعمه منهم از تنها پدرم دل بشهادت داده ام نمیتوانم
دید که کوفیان زیاده بر پدرم جفا کنند ناگاه سکینه از خیمه بیرون آمد دید که اهل حرم
دور علی اکبر را گرفته اند و او با ایشان در وداع است پیش آمد و گفت ای برادر مدتی
که من طفلم و از تشنگی جانم بلب رسیده گفت میدانم گفت ای برادر باین همه جفا راضیم
بشرط آنکه از کنار من نروی و مرا در میان بلا بی برادر نکنی علی اکبر از سخنان سکینه بگریه در آمد
و گفت ای خواهر کوفیان نمیگذارند و آرام از پدر برده اند میخواهم جان را فدای او کنم چون
ممانعت بیکسان سودی نداد علی اکبر بخدمت پدر بزرگوار آمد و گفت ای پدر دیر شد
فرصت شهادت از دست میرود جناب امام حسین علیه السلام علی اکبر را در بر کشید و بدست
مبارک اصغر بر تن او راست کرد

چه ناله بر سر او بند تیغ حیدر شد زفقار ذوالفقار بر او شد در چو بیکر شد
پس امام حسین علیه السلام علی اکبر را بر اسب عقاب سوار کرد و گفت ای نور دیده اگر آرزوی داری بگو علی اکبر
گفت که حاجت دگرم نیست از این دنیا بغیر حضرت حرب بجز وفات شما
بخلد جد بکنارم نظر بره دارد نمانده وقت تکلم خدا نگه دارد چون علی اکبر بمیدان
میدان رسید فریاد بر آورد که ای کوفیان بی وفا و ای شیعیان بی جفا چه خواهید کرد در
آن روز که خدای داور و جناب پیغمبر خصم شما است ای قوم در کدام مذهب و آیت
که فرزند خدا و پیغمبر زاده خود را از آب منع نمایید و برادر و یاوران او را بتیغ جفا

چگویم من ز نام و اسب برادر مرا نام است عبدالله جعفر
ابن برادر مرا نام عبدالله جعفر است
کلامت آتش در جانم افکند بکو چون بود احوال رودم
بهر راه حسین دارم دو فرزند بپاس حسین گر تو رسیدی
مکن طفلان زینب را ندیدی که من همراه طفلانم نبودم
در آن وقت بشیر با تاب شد و اشک از دیده ها روان ساخت و میگفت
بگو دیگر سخن بر من ساختی یکی دیگر شباهت با حسین داشت
که من طفلان زینب را ندیدم در آن دم عبدالله آه از نهاد بر آورد
معنبر کاکل آن نور عین داشت و از پا در آمد و بیهوش گردید
یکی از الف سیاهی مشک چین بود بس در آن حال بشیر در کوچه های مدینه
در پیش نعش خال ماشمین بود حریفان بر روی هم بر دیدند
تن ایشان بخاک خون کشیدند میگشت بر سر و سینه میزد و بدین نحو
بسر کوچه ها صد مرد زنجیر و شبانه میزد گفتگو مینمود
کشته شد یاران عزیز فاطمه در کربلا از جفای کوفیان شمر ملعون دغا
نعش پر خونش بدشت کربلا غلطان بخاک سینه بیکینه اش از خنجر بیدرد چاک
هر دو دست از خون عباس علمدار حسین شد جدا بشکسته پشت آل عالم غمین
تازه داماد حسین اندر زمین کربلا نوعروسش خفته شوهر دست پا بسته جفا
چهار دختر دار بشر دیدند آنکه کردند اسیران بردند شهربانو بود زینب بر برادر فاطمه
غیرت حسین علی زان دین حسین
شد چو جلاد زوار کربلا حسین
بر زبان شکایت بهر حسین
شهید ظلم جفا ند ضیاء بعید
بکو بر حسین دور از آه ای امام حسین
کدام شب بود بهتر از ام حسین
هنوز فاطمه گر دیده بر دیدن کربلا
حسین شد زینب رسم سلام علیک
حسین

این عزاست که جن و ملک عزا دارند تمام عالم سلطان کربلا دارند
اشکباران بهار الم وداغ دار الله زار ماتم نشینان را و تحیر و سرشک ریزان خلوت نظر
بدنیکو نه روایت کرده اند که چون خبر الم و سیاه اندوه و ستم در ماتم کده کربلا و آل علی تو
جفا افراشت و دهقان محنت و ابتلا تخم کین از اشک اولاد مصطفی ذخیره نموده بود و آن
وادی بی آب کاشت بخون کی غوغای نهال آه و آن ریاض پر دید شکوفه غیر از داغ و بار حسرت
اشک نداشت حاصل کلام چون روز عاشورا فرو شد جگر سوز از مشرق غم اندوز رخ نمود
سپاه ظلام و دعا حسان کوفه و شام بتسخیر اختران سپهر امامت چون ناوک قضا جد نشین منزل
جفا گردیده از هر گوشه بکمین صید حرم کان کینه بزه نمود از طایران آشیان جنان بسیار بر اثر
هلاک انداخت زسر و قامت هر نقد عمر باخته پریده طایر روحش بسان فاخته
رسن قبا قرن بر زمین کاکلش دوست سر و زیر خیابان بجا ماند بود
چو روز برق سپهر خروش شد چه روز برق ریاض کفن بدوش شد
شکوفه ریز ریاض کفن بدوش شد نهال قد علی اکبر فرو نشید طایر
چون علی اکبر ملاحظه نمود که حرم جفا گلزار امامت را بباد فنا داد و گلچین اجل دست بغما
بر چمن نبوت گشاد علی اکبر با تاب شده بخدمت باب سپهر رکاب آمده بعزم توشه از شراب
جانبازی سر در کنار استراحت نهاده مست جام وصال شد ندانیک دو حرف بر سینه
چون جدت نایره دوری احباب و سوز تشنگی جگر مرا بآتش انداخته از جناب شما امید
دارم که مرخص فرمائی تا جان در بازم مرخص بجا تا بکارزار روم زتشنگی بدم تیغ آبدار روم
دگر نهال قدرس وجود بیارت نیست مگر بتن سر من لایق نثارت نیست
ای پدر دلم بتنگ آمد و طاقت دیده گریان تو را ندارم چون جناب امام حسین
سخنان جانگداز از علی اکبر شنید آهی کشید و فرمود ای قرة العین تو را چگونه

وزین از پشت او واژگون شده خواست او را بگیرد اسب میرفت و بسر اشاره میکرد
منم از آن گم شده دارم خبر ای شاه بیا تا نرفته ز جهان آن گل چون ماه بیا
امام حسین از عقب اسب میرفت که ناگه چشمش بر بدن پاره پاره فرزند دلبند افتاد
بی اختیار خود را بر نعش علی اکبر انداخت و سر او را در کنار گرفت و فرمود ای سرور دلها
آغوش پدر دیده باز کن و با پدرت سخن بگو که حسرت گفتار تو را دارم چون علی اکبر صدای
پدر را شنید دیده باز کرد چون روی پدر را دید آهی کشید امام حسین گفت ای جان پدر چه
من بینی گفت ای پدر جدم را می بینم که دو جام آب در دست دارد و بمن میدهد میگویم که
من بسیار تشنه ام هر چه را بمن میدهد این یکی را برای پدرت نگاه داشته ام که حسینم با لب
تشنه از عقب میرسد این بگفت و گویا بخواب رفت حضرت نعش علی اکبر را بروی اسبش
نهاد و روی بخیمها کرد چون بدر خیمها رسید فریاد برآورد که ای ملکان علی اکبر را از سر
آمده او را دریابید اهل حرم از خیمها بیرون دویدند چون مادر علی اکبر دیده اش بر
بدن پاره پاره علی اکبر افتاد آهی کشید و بیهوش شد چون بهوش آمد پیکر فرزند را
در آغوش گرفت و بزبان حال گفت

دستم از نخل وصال تو بچیده است ببر بعد از این قاصد من نامه بکوشش خبری
کاش میدانست بغیر از تو نهالم ثمری کاش میبود ز من نامه بکوشش خبری
دل در این بادیه گر بانگ درایی دارد منم که بار دلم از سنگ دوانش کذری
چکند سوخته کشت چه یارش سفری اصحاب بکلستان وصالش گذری
مرویست زینب خواتون با آن مصیبت تا در آنوقت از خیمه بیرون نیامده بود
اما چون

اما چون شنیدند که علی اکبر را شهید کرده اند با قد خمیده از خیمه بیرون آمد چون چشمش بر
بدن پاره پاره علی اکبر افتاد او را در آغوش کشید و از هوش رفت چون بهوش آمد
ناله و افغان کشید و میگفت

چنان کشتی شوم از ناله ها هنوز دارم مذهب آخر
قوای سر و از سوز شمع از خویشتن دارم نمیخواهم که سخن دارم
در این گلشن بلبل من هم ز دوران جامه بگلگونه
هزار نفس گفتی با بلبل من نصیب ما در بحر خون
شب روز از بحر

بزرگوار خدایا بسید الثقلین که دفن کن همگی را بکربلای حسین
ادای بکوئین حقوق دین کم ز روی لطف بیامرزوالدین هم

[illegible]

در آنوقت چندان خون از جراحت بدن علی اکبر رفته بود که از کثرت ضعف از مرکب غلطیده
در گردن اسب گرد و عنان باو واگذاشت اسب علی اکبر او را از هر طرف میبرد میدید که باز
کوفیان او را بجر بهای کران مجروح میدانند آن زبان بسته علی اکبر را از میان میدان بکنار
کشیده و در گوشه خلا از حرکت شمشیر بخاک افتاد اما در آنوقت علی اکبر مقرر داشت فریاد
کرد که ای پدر مرا دریاب چون امام صدای او را شنید آهی کشید و گفت

از سر گوش شهادت خبر ساز آید ناله سوخته با آتش ساز آید
نالهٔ سوخته با آتش ساز آید صدا میکرد یا علی یا علی صدای
بوی این سوز کباب از جگر ساز آید علی اکبر از جانب دیگر می آمد

فریاد کرد جواب شنید امام مظلوم مضطرب شده بزبان حال میگفت

آه صد آه که شد بلبل گلزار خموش هر کجا هست شمیم چمنش برده ز هوش
نیست ممکن که مرا ناله دهد باز خبر میرم پس بسوی صید من از خون جگر
مرویست که خواجه عنان از شاه تشنه لبان کشید هر چند امام ممانعت میکرد
میرفت چون قدری راه از حرب گاه دور شد اسب علی اکبر را دید که سراپا غرق خون

دیده بودند کسی جرات میدان او نمیکرد علی اکبر خود را بقلب سپاه زد و از هر طرف حمله
مینمود از آن گروه شقاوت شکوه بر سر هم میریخت در آنوقت عمر سعد گفت ای کوفیان
این پسر نبیره علی مرتضی است و شجاعت موروثی دارد و شما یکیک حریف او نمیتوانید
شد او را تیر باران کنید که یکبار از چهار طرف آن طایر ریاض جنان را تیر باران کردند

زبس بخون تشنه بیخبر آمد که تیر بارانش زد بر نشان
چهار آینه عضوش بسنگ آمد سحاب چنان دست زد بر نشان
کمند ظلم چنان امت بخاک کشید که مرغ روح ز تنش
غزال چین امت بخاک کشید

در آنوقت چندان خون از جراحت بدن علی اکبر رفته بود که از کثرت ضعف از مرکب غلطیده
در گردن اسب گرد و عنان باو واگذاشت اسب علی اکبر او را از هر طرف میبرد میدید که باز
کوفیان او را بجر بهای کران مجروح میدانند آن زبان بسته علی اکبر را از میان میدان بکنار
کشیده و در گوشه خلا از حرکت شمشیر بخاک افتاد اما در آنوقت علی اکبر مقرر داشت فریاد
کرد که ای پدر مرا دریاب چون امام صدای او را شنید آهی کشید و گفت

[illegible]

فریاد کرد جواب شنید امام مظلوم مضطرب شده بزبان حال میگفت

آه صد آه که شد بلبل گلزار خموش هر کجا هست شمیم چمنش برده ز هوش
نیست ممکن که مرا ناله دهد باز خبر میرم پس بسوی صید من از خون جگر
مرویست که خواجه عنان از شاه تشنه لبان کشید هر چند امام ممانعت میکرد
میرفت چون قدری راه از حرب گاه دور شد اسب علی اکبر را دید که سراپا غرق خون

پهلوی عمه‌ایست فردا تو هم نشینی فردا تو دست قاسم بوسی زمهر باید دادن

نقل حنا شاه دین از مادرش ستانی چون امام زین العابدین سفارش نموده بود

که خبر شهادت امام حسین را بخانه ام سلمه نرسانند از این خبر از صورت حال فاطمه را

تسلی میدادند اما جناب فاطمه میگفت ای جده دلم گواهی میدهد که من یتیم شده ام

بخواب دیده ام ای جده نکو منظر که رفته ام زمدینه بکربلا بدر

چه گریه کرد من از کشته هزار سر بود زلف خط جوانان بنفشه زار بود

بکرد علم من خاک غم بر میکرد زخواب دیده گشودم دلم پر از خون است

سکینه خواهر زارم پدر پدر میکرد برو به پرس که احوال باب من چون است

پس ام سلمه چادر بر سر کرد و از خانه بیمارگاه پیغمبر آمد چون داخل روضه جناب رسول خدا

شد چه دید که آنکس هیچ دیده نه بیند چه دید دید که در دور قبر پیغمبر

نشسته اند زنان همچو سیاه به بر نشسته سید سجاد شال در گردن

سکینه را پیتیمان نشانده بر دامن بهمره اش نه حسین نه کثرت ناس

زنان کسری زعلا اکبر زعباسی علم بخاک نگون خم جناح سینه پوش

نهاده سر بزیر دستها زسینه خموش چون امام زین و زینب خواتون

از دور ام سلمه را دیدند از جای خود برخواستند و استقبال ام سلمه نمودند

ام سلمه فهمید که یا حسین شده استغفر الله بقدمهای امام زین العابدین

انداخت و سر بر زمین میزد و میگفت روی حسین

حسین کجاست که من آیم از تو بوی حسین حسین کجاست که بینم دوباره

پس آن حضرت از مکان ام سلمه بسیار گریان شد و جناب زینب خواتون دست

در گردن ام سلمه انداخت و فرمود

میرسی ای جده از احوال زینب میپرسی از کربلا سر غم درد بجایش زنده بیمار است و جانند

ندارد هیچکس اقبالی زینب که بیخ ریشه ما را بر بود به شبها در خرابه مست اند

میان کشتها ایستاده بودم کهی در کوفه گاهی در شام بودم زخجلت غیر روز روشن نداریم

حسین شد کشته من میشنودم بهمراه خواص بودم که ما اهل حرم مردی نداریم

ام سلمه چون این سخنان را شنید نعره کشید و بیهوش شد چون بهوش آمد عرض کرد یا علی چاره

از برای فاطمه بکن که این خبر را نشنود که هرگاه بشنود هلاک میشود زیرا که خبر مرگ را

به بیمار دادن خوب نیست پس ام سلمه بخانه برگردید و از چشمش اشک خونین میریخت

و پاک میشود و از جهت دلداری میگفت ای نور دیده ای فاطمه خوش وقت باش که

قافله کربلا آمده و اینک برادر بیمارت امام زین العابدین و عمه‌های خوانین جگر بجد

روضه پیغمبر آمده اند و ایستاده اند و پدر و برادرانت در عقب مانده اند فاطمه بیمار است

بر دیوار خانه گرفت و از جای خود برخواست و گفت ای جده من از پدرم خجالت میکشم چرا

که تدارک ندارم و یقین میدانم که پدر و عمویم و برادرانم بدیدن من اول می آیند

ام سلمه در جواب میگفت بلی ای جده قاعده این است پدرت نیز صاحب آیین است

تا نیابد بدن تو پدر نگذارد قدم بجای دیگر فاطمه عرض کرد ای جده من بیمارم

و قوت ندارم و هر چند پا ادا میشود از برای خاطر حسین سهلست و میگفت

جده برخیز آب جاروکن خانه را از گلاب خوشبو کن

زینب شنید دیده باز کرد و فرمود ای مکن چه روی داده که بدین نوع میشون میفرمائی زینب

پس بیمار کربلا فرمود که ای عمه زینب برو علم را بگیر تا برخیزم زینب خواتون دست او را

گرفت چون آن بیمار برخواست و بقتلگاه نگاه کرد هر چه دست مبارک را بر سر زد و فرمود ای

بقتلگاه اگر نگاه کردست پا میزد بوقت حلق بریدن تو را صدا میزد

همان دم است که ما را اسیر میسازند در خیمه بغیر زن خانه مکنید

سکینه را ز نظر ما حقیر مسازند بگریه دامنم از دست خود جدا مکنید

بروسیاه بیرکن اهل حسین تو بود هر آنرا

که شرمند گریبان او زهم بگشود مکن تو هرزه زمن خواهران بیکس را پس زینب خواتون خواهر

بدور من بنشان دختران نورس را بدور خفتن شیدو نگاه

میگردید که میدان ابراهیم خورد و لشکر کوفه و شام با شمشیرهای برهنه رو بخیمه‌ها می آیند پس

جناب زینب خواتون بر سر و سینه میزد و گویا باین مضمون نوحه میفرمود

خواهران بس برادر من گر دیگر ندارم ترک میکنید حسین را خدا یاور ندارم

میروم شمشیر اسیرم سایه بر سر ندارم خوش تو هم کجا بینید حسین را بر سر نیزه

این اجل تا کی بنام من خوش نام بینیم دیده ام کور تا به بینید معجر سر ندارم

حدیث تعزیه گرفتن اهل بیت در مدینه طیبه

روایتست که چون خبر ورود اهل حرم عروس سوخته شد از خون خضاب

میان تعزیه بستند خواهران حسین سکینه سینه زنان خاک غم بسر میکرد ز فرق سوخته شد از خون خضاب

گرفته دامن زینب بدید میکرد نقلست که شب و روز مردان

یکی ز مرگ پسر بانگ رود در دست عروس ماتم قاسم بخون اطراف شد وزنان بنی هاشم شال در گردن

خضاب بسته یکی ناله سرود در دست سیاه پوش عزا دار قاسم و امام و گریان دیده گریه و شیون کنان

در عزاداری با امام زین العابدین و زینب خواتون مشغول و بزرگان بنی هاشم از

جناب سید الساجدین احوال کربلا را میپرسیدند آنحضرت در جواب ایشان میفرمودند که

شیون از یاران مدینه بلند شد

چون خبر عدالت حسینا و الاماه از مرکوشه راست شد جناب فاطمه بیمار حضرت امام حسین

بنزد ام سلمه مانده بود چون این خبر را شنید معجر را بسر از سر کشید و شیون کنان بخدمت

ام سلمه آمد و عرض کرد

ای جده ای ام سلمه چه خبر غم عظیم است یکی گوید حسین را سر بریدند حسین نامش بخاک بابا نشست

یکی گوید که در خونش کشیدند برو ای جده بنگر این حسین کیست

صدای یا حسین از شهر برپاست پس در آنوقت ام سلمه فاطمه را در بغل گرفت و سر فاطمه را

بر سینه چسبانید و فرمود ای نور دیده تشویش مکن و فال بد در باره پدرت مزن که عمه

سفر کوتاه است و میگفت امروز یا بفردا واویلا بابای خود بر بینی واویلا

از یاد سر و رشهیدان رفتند چون سیل طمع تمام طغیان رفتند
تا آنکه چه اشک از نظر افتادند چون آه اسیران بیابان رفتند

سکینه میگوید که گریه بر من غلبه کرد که من چون آن نفاق را از اهل شقاوت دیدم دیده
حسرت بر وی بر گشودم و قاصد آهی از پا رفته کان میفرستادم و دستم بجائی نمیرسید

سکینه میگوید که گریه بر من غلبه کرد از خوف آنکه مبادا پدرم باخبر شود متوجه خیمه عمه ام زینب
خواتون شدم چون از کثرت اشک جائی را نمیدیدم پایم در دامن پیچیده شد افتادم
از هوای گریه عمه ام از خیمه بیرون آمد مرا با آن حالت دید سراسیم احوال از من
پرسید گریه در گلوی من گره شده بود و نمیتوانستم سخن بگویم عمه ام گفت ای
سکینه بکجا رفتی و چرا افتادی و چرا گریه میکنی و چرا جواب نمیگوئی گریه نگذارد
بگویم فرصت گفتن کجاست. ای عمه من قوت گفتن ندارم برو بعقب خیمه پدرم
آنچه من دیدم و شنیدم تو هم بشنو و آنچه من دیدم تو هم ببین زینب خواتون سر
پا برهنه گریان و سراسیم بخدمت امام حسین دوید دید که برادرش غرق محیط اشک
نشسته و در تمنا بروی حیات بسته چون آن ناخدای کشتی نجات را در ورطه
طوفان دید پرسید که ای برادر با جان برابر جان من فدای تو شود
چرا چشمت یکی اشکت هزار است چرا لحن تو را اندوه بار است

چرا آهت دگر شد آسمان گیر چرا سیل سرشکت در کنار است
سرت را چیست بر زانوی ماتم قد سروت دگر خم از چه بار است
رفیقانت کجا گویا در انت دلت از چیست دیگر بی قرار است

پس آنحضرت لاعلاج فرمود ای خواهر موسم فراق رسید و زمان وصال گذشت و وقت
ناکامی آمد و روز حیات بسر رسید ای خواهر دنیا با کس وفا نکرده و نخواهد کرد تو را وصیت
میکنم چنانکه در فراق جدم بسر بردی در هجران منهم صبوری کن و گلگون گریه عمه آباد
پدرم بسر زدی از باغ دور منهم بچین گریبانی که در ماتم مادرم دریدی در عزای
من رفو کن و از آنچه که برادرم فرمود صفحه رو اشکست شو کن ای خواهر بقضای
حق تعالی راضی شو و بشمشیر تقدیر تسلیم شو هر اهل زمینها و آسمانها فانی خواهند
بود نوبت جد و پدر و مادرم و برادرم بسر آمد الحال نوبت من است ایشان
که اشرف از من بودند از این سرا درگذشتند من چگونه توقف کنم چون زینب این خبر
مصیبت اثر را از جناب برادر استماع نمود گفت ای برادر کاش من پیشتر از مادرم
جام اجل میکشیدم تا این روز را نمیدیدم و ناله بیکس تو را نمی شنیدم ای برادر
پشت و پناه ما غریبان و بیکسان تو بودی الحال ما را از خود نا امید میگردانی ما
بیکسان بیشم بتو داشتیم و تو ما را وا میگذاری آنحضرت بگریه در آمد و گفت ای خواهر
اگر مرا باستراحت میگذاشتند خود را بمهلکه نمی انداختم زینب گفت ای برادر این
سخن دل ما را بیشتر میسوزاند که راه چاره بر تو منقطع گردیده و با لشکر
شریت ناگوار مرگ را می نوشی و ما را غریب و بیکس در میان اهل نفاق و گروه شقاق

عود عنبر بجمر اندازید در قدح قند شکر اندازید پس امام علیه السلام فرمود
ای فاطمه فاطمه جان ام سلمه را گریان دید
وقت خدمت نیز دو از دست گفت ای جده وفا دار من
قند اگر نیست جان شیرین هست شد یقینم که بخت من خوابید
چه کلها پا زنم بر روی حسین بخدا هرچه تو دارد پس فاطمه گفت ای جده تو را بخدا قسم
که عبیر است بوی حسین دل تو گریه در گلو دارد میدانم که هر چه شنیده از برای من
نقل کن ام سلمه چون سوگند فاطمه را شنید آهی کشید و گفت ای فاطمه

فاطمه چون این سخن را شنید گفت انا لله و انا الیه راجعون و بیهوش گردید

عرض کی نیست طولانی مضایقه ام دل از شرح ستم عاجز است ناطقه ام
حرمت خویش برآید از برای حرما شفیع خویش بسازند پنج آل عبا
دعا کنید عزیزان بحق یکدیگر قبول میکند البته خالق اکبر
یا رب بحرمت تن پاره حسین یا رب بحق از وطن آواره حسین
یا رب بآب دیده اشک کودکان او یا رب بخون مرهم استمدیدگان او
یا رب بنا امیدی طفلان فاطمه یا رب بسوز سینه بریان فاطمه
یا رب بخون طپیدن صحرای کربلا بگذر تو از گناه کبیر و صغیر ما
ما را بوقت رفتن در موقع حساب ما را بحق شاه شهیدان مکن تو عذاب
ما را امید بسوی جهنم بچشم تر ماش ما را بجنت از کرمت یاد حساب
امروز تو اشک بکن با ستم است بیهوده چرا بر دیده ما زخم است
بسیار بگریه تو از بهر حسین هر چند که گریه میکنی باز کم است

وداع نمودن

وداع نمودن جناب امام حسین علیه السلام اهل حرم را در شب عاشورا

نیاز جویان شبهای مناجات و رازگویان اسحار و حال شب روان طریق عبادت
و قاصدان منازل سعادت وداع کنان سفر هجر و مشتاقان نوای حی بی بیکون
روایت کرده اند که در شب عاشورا که در صبح آن نوای فراق میدمیدند و پرند مشوبی
از روی شاهد ابتلا میکشیدند آن شب شبی بود که گلهای داغ ابتلا تازه و گلگونه
عروس جفا از خون شهیدان غازه میکشید شبی که متضمن چندین هزار ستم و عجوزه
حامله جور و الم بود شبی سرمه دیده ابتلا شبی پرده دار عروس بلا
شبی دود آه محنت کشان شبی خاک بر فرق راحت فشان شبی پرده تاب از پریشان دلان
شبی زنگ آئینه اقبالان شبی از سواد مصیبت رقم شبی بیدق جیش اندوه غم
شبی ظلمت آرای عین الحیات شبی کلک تقدیر غم را برات شبی شام اندوه آل علی
از او گم شده جاده خویشی مروی است که از جناب امام زین العابدین فرمود
در آن شب پدرم فرمود که خیمه های حرم را متصل بیکدیگر زنند و بر در آنها خندقی
کنند و پر از هیزم گردانند که راه جنگ از یکطرف باشد و برادرم علی اکبر را فرمود
با سوار و بیست پیاده با نهایت خوف و بیم چند مشک آب آوردند پس اهل بیت
و اصحاب خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شما است
دامن دشت عدم دیگر ندارد چشمه مگذرید از آب شمشیر گلوها تر کنید
بعد از این از تشنگی باید سراغ آب را اندرین وادی موج جوهر خنجر کنید
ای اهل بیت من از این آب وضو سازید و غسل کنید و جامهای خود را

خواهر خواهی آیا از آن جناب کیستم میگرد که این هم پس آیا نمیدید
چنین علی اکبر سکینه را بخدمت پدر بزرگوار آورد و وقتی بعد که جناب امام حسین سوار
خود الجناح شده بود که بمیدان رود که علی اکبر سکینه را بخدمت آنجناب آورده عرض کرد
پس علی اکبر گفت تو را بحق جدت محمد مصطفی قسم میدهم که مرا مرخص کنی
که بمیدان روم پس علی اکبر خود را بقدم مبارک پدر انداخت و چندان گریه کرد
که پای مبارک آنحضرت را تر کرد جناب امام حسین فرمود ای علی اکبر پس
بر جلوات نزدم تخت آبوس تو بر پهلوت نه نشستم شب عروس تو
کسی برای تو فرزند من سرود گفت غبار خواطر تو هیچ آفریده نرفت
مگر ای فرزند بخاطر نداری که چون از مدینه در آمدیم تو بفاطمه خواهر بیمارت وعده
دادی که از کربلا مراجعت نمائی و آن بیمار را از مدینه بکربلا آوری
در انتظار تو باز است دیده تر او که یک بوعده وفا میکند برادر او

پیاده مادر مهجور خویش را بردار برو و خواهر خود را از انتظار برار
پس علی اکبر آهی کشید و عرض کرد که ای پدر علی اکبر زنده نباشد که یکقدم از پابوس تو جدا
گردد و در خصوص وعده فاطمه خواهرم خجالت دارم که مرگ امان نمیدهد که یکبار
دیگر با آن مدینه را ملاقات کنم اما ای پدر من امیدوارم که خود دست بدست مبارک
خلعت دامادی مرا کفن بمن بپوشانید و عمامه از خنجر جناب دست و پای من ببندند
ای پدر دست بر سینه من مگذار تو را بخدا قسم میدهم که مرا مرخص کن که تا جان خود را
فدای تو نمایم جناب امام حسین فرمود ای فرزند زمانی صبر کن که کار با تو دارم
نقلست که آنحضرت خواهر خود زینب را طلب کرد و فرمود ای زینب ای خواهر شنیده
که چون جدم ابراهیم اسماعیل را بقربانگاه فرستاد
و تو آرزو داشتی که دامادی علی اکبر را ببینی و نبینی حال در خیمه برو
جناب زینب خواتون خود را بر زمین انداخت و برخواست و گریبان گریبان بخدمت مادر علی اکبر

میکند ای پس زینب دست تو را بلند کرد و روی تو را خواستند و مقنعه از سر کشید
و گریبان طاقت چاک زد و چندان گریست که بیهوش شد امام حسین برخواست
و آب بر روی خواهر زد و او را بهوش آورد پس زینب دست در گردن برادر کرده و روی
خود را با اهل حرم نمود و بزبان حال بدین مقال میگفت
پس صدای زینب را بلند کرد و گریه کنان
خود را بخدمت پدر رسانید میگفت ای پدر فدای تو شوم امشب چرا این قدر گریه میکنی
مرا خواهی مرا یتیم سازی ای پدر هم کجا خواهی رفت مرا کجا میگذاری و با این خواری میگذاری
ای پدر امشب چرا این قدر گریه میکنی
ای پدر امشب اشک از دیده جاری میکنی
خنجر جان ما از هر درد و غم
ای پدر امشب چرا این قدر گریه میکنی
ای پدر امشب از ما بیزاری میکنی
سر برهنه بر میدان مرو با ما بیا
سر برهنه بر میدان مرو با ما بیا
پس عورات آنشب تا بصبح خواب نکردند و تمام شب را بناله و زاری دانده بیقرار بروز
رسانیدند

عباد حرم کنار تو گریان شوند عزای کیست عزیزان چرا نمیگویند
کجاست فاطمه تا گریه مادرانه کند بخاک غم بنشینند عزا بهانه کنند

مجلس شهادت علی اکبر

سلام ای شاه اسلام جماعت حیران در این عزا بنشه شهربانو ای یاران
نشسته ای چرا جمله چنین عزادران که در عزای علی اکبرش شفیع گریان
کجاست مادر زار تا کاه گریه
کجاست فاطمه تا گریه مادرانه کند کجاست غم بنشینند عزا بهانه کند
کجاست زینب اندوه دیده محبوب وقاسم شهید شدند دیگر کجا
کجاست که تا افکند بگردن شال غیر از علی اکبر باقی نمانده
کجاست زینب تا بلند گوید
بود و آن شاهزاده عالیمقدار
بر حسن و صورت شبیه ترین مردم بود و هر کار اراده میداشت میکرد
مادر و خواهران او میگذاشتند از عقب او بیرون میرفتند که از خیمه
پدر رفت و چون پدر بزرگوار خود را بیکس دید عالم در نظرش تاریک شد در آن حال
شیث ملعون قدری آب در برابر خیمه آورد و بلند گفت

شهربانو چون این سخن را از سکینه شنید از خجالت سر بزیر انداخت پس جناب علی اکبر
برخواست و دست در گردن سکینه کرد و گریه میکرد و میگفت

زینب گشته بدن علی اکبر را شنید پس بر دامن از چشم بیرون دوید و خود را بر سر کشته فرزند
برادر رسانید و میگفت ای شهید عمه ای علی اکبر شهید رودرود شادیم بیت آخر زدیم رودرود
آرزو بود که داماد تو کنم خوب بر مطلب رسیدم رودرود رخت عیشت در مدینه دو چشم
جامه از برکت دریدم رودرود جان عمه از نیم قتلگاه بوس غمخوار تو شنیدم رودرود
پس جناب امام حسین خواهر خود را برخواند و مادر علی اکبر بر سر و سینه میزد و میگفت شکر شیر اکبر
ای علی اکبر ای رودرود ای قرت ناج سر ای رودرود شیر باد حلالت مادر کرم ما تو
بودم امید که کنم داماد مادرت خوب عروس دارت روبیت از خدمت کلکون است دل خون کشته من
عروس است شیشه ام خیاد دل پر غم است چکنم کار فلک وارون است رفتن بخاک عالم سر من
زدی آتش تو بجا کشتر من پیشتر از تو نرم ایرود شرمسارم ز تو ای اکبر من

علی قاسم

وگفت ای برادر ای علی اکبر جان من فدای تو گردد ای علی اکبر
برخواست بعد از آن وداع برادر خود کرد و دست مادر خود را گرفت و بدست امام زین
العابدین داد و گفت بگیر جان برادر تو دست مادر که این ضعیفه غریبست خاک بر سر
چه با تو در سفر شام هم سفر گردد تو سعی کن که بشهر مدینه بر گردد یا علی برادر
شدی دست مبارک را بده تا ببوسم چند بمدینه رفتن سلام مرا بر رفیقانم برسان
امام بخیمه گاه برگرد پس علی اکبر دست و پای برادر بیمار خود را بوسید بار دیگر
عمهار او داع کرد زینب خواتون و مادر علی اکبر بیم پروانه بدو رسید علی اکبر
گویا بدین منوال توجه میکردند

بزرگان بنی هاشم کجایید که این عیش بزرگان است امروز
چه میشنم بکاکلهای اکبر هوای بی پریشان است امروز
خطا ضعیف گریه کن از پرده دل که عیش آل مردان است امروز
بزرگوار خدایا بکشته اکبر که از سر کنه جمله شیعیان بگذر
بسوز ناله زینب بگریه های حسین که خاک کن تو خطا را بگریه های حسین
روایتست که در نام حسین شهید فعلی زیده چهل روز خوری زمل بابیه

ای شهر بانو خبر ندارم که برادرم علی اکبر را بقربانگاه میفرستند مامور کرد سر مه در چشم
او بکشی و زلف او را شانه کن و او را روانه میدان نما یا الهی بیع مادر بدین
روز نرسانید مادر علی اکبر مدهوش و حیران بر سر علی اکبر آمد و با اهل حرم دور
علی اکبر را گرفتند جناب زینب خواتون عمامه را از سر علی اکبر برداشت و شهر بانو شانه
بر کاکل او میزد و اشک میبارید و میگفت

گو جناب نقل اکبر این چنان داماد یست

عرض که علی اکبر را آرایش کردند چنین علی اکبر اصحاب حرب را پوشید جناب جناب
عمامه که از جدش یادگار داشت چنین حلقه بسم الله بر فرق علی اکبر گذاشت
و او را سوار اسب عقاب کرد پس علی اکبر بیک یک اهل بیت را وداع کرد و میگفت

چون ایشان از مشایعت علی اکبر برگشتند و داخل خیمه شدند امام زین العابدین
بدین صدای گریه بسیار شنید سر از بالین بیمار برداشت دید که برادرش علی اکبر
سوار شده و اراده میدان دارد آن جناب از راه اعجاز میدانست که رفتن
دارد و بر کشتن ندارد خود را بر زمین کشید و بخدمت برادر خود علی اکبر آمد

پس عمه دیگر

و با این سعد گفت امیر جوانمرد بهر آمده که شباهت برسول خدا دارد ابن سعد گفت فرزند رشید
حسینست سعی کنید تا او را شهید نمایید پس سپاه کوفه و شام بر علی اکبر حمله کردند جناب علی اکبر حمله شیر
بر آن طایفه حمله کرد و اندرون هر دو یکبرادر و یکدیگر بیت بر خود آمد و عمر کرد که ای عمه و مادر کار تشنگی
قرار ندارم اگر قطره آب بیابم و مارا نگذارند بر مرگ آورم حضرت فرمود اینو دیده و ما هست که از دست
جدت سیراب شوی بعضی خاتم خود را در دهان تشنه علی اکبر نهاد و او از تشنگی یافت پس بار دیگر حمله بر قلب
لشکر زد و بسیار از آن طایفه را بخاک انداخت تا آنکه محمد بن اشعث از چهار جانب در آمدند
یکی بحربه آن جناب خنجر زد که خنجر بسیل روان از قفای او سر زد یکی بر دهان بین آن سعادتمند
زیاده کرد با تیر بحربه تر افکند بطعن نیزه یکی سرنگون زین عشق کرد چه خاک موکب هوا بهر مشی کرد
غرض که بضربت تیر و خنجر و نیزه علی اکبر را پاره پاره کردند علی اکبر مرتکب بانا ناه در گفت خبر علی اکبر
بگوش جناب امام حسین علیه السلام رسید خود را بالین فرزند عزیز خود رسانید و میگفت بجای علی اکبر بدو تو باشد
بجای فرزند تو کاکل پریشانست کباب زخم دل لاله کنم رخت شور مرا بهره غمخوار بدو گو
ای برادر آن جناب بجای کرد و بیلان خود دست پا میزد و میگفت بیا بیا پدر غم که من در این جایم
حرام بخشی بدینست قوت پایم بیا بکش بسوز قبلهٔ دست پا مرا بیا بیار تو زهر چشمهای مرا
که عمر رفته بیا بر سرم عزیز پدر بغیر جان تو ماندن تو بر علی اکبر بعد از آن جناب امام حسین نظر بر
کشته فرزند خود انداخت علی اکبر نیز باتن پاره پاره پدر را در بر کشید و از یکدیگر جدا میکشیدند پس
علی اکبر عرض کرد که پس پدر جرعه شراب که تو در دست داری و بمن میدهد

بر چند بخاک پای مالم رفتم تو پدر بکن حلالم در خیمه مبر تو بیکسم کن رحم بحال مادر من
دیگر بقیامت است دیدار رفتم پدر خدا نگه دار پس علی اکبر دست و پا بقبله کشیده گفت اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان علیا امیر المؤمنین و حجت الله بجان آفرین سپرد پس جناب
امام حسین علیه السلام و نالان نعش علی اکبر را در میان کشتها رسانید و بخیمه گاه آمد و فرمود
ای زینب بیا علی اکبر مدم پسر شهید را کشتند و بعد از علی اکبر زنده کاتب بر من حرام است چنین

روایتست که در نام حسین شهید فعلی زیده چهل روز خوری زمل بابیه

بیا تا هر چه داریم سویش نمیگویم منم او را تو بگویش غرض که زینب
و شهربانو تا خیمه که فاطمه نشسته بود آمدند و در برابر فاطمه گریان ایستادند پس
فاطمه از جای برخاست و عرض کرد که ای عمه جان ای نشیمن کویا که تو هیچ مرغ خبر نیاوردی
ای عمه دل تو بر من باد در تو نصیب گمان باد
ای عمه ای فاطمه بدرست سلامت میرساند و میخواهد که تو را از برای سر عمت قاسم عقد ببندد
و رضای تو شرط است فاطمه هر چه دست بر سر نهود بس اختیار گریان شد و گفت ای عمه دلم
دل داشتن این سخن بگو چنین شهربانو دید که فاطمه یاد طاشد و بر زمین نشست
و دست در گردن فاطمه کرد و روی او را بوسید و گفت
گفتن باشد مراضت عروس بعد تابوت تخت آبنوس
زرک ریزم بر رویت مثل کافور که من باشم عروس حجله گور
پس زینب خواتون روی فاطمه را بوسید و فرمود که ای عمه
ای فاطمه شادی تو ای خانه را بود اما تو مخور غصه که تقدیر خدا بود
چنین فاطمه

چنین فاطمه رضا شد زینب خواتون بخدمت برادر آمد و عرض حال کرد جناب
امام حسین با مادر قاسم گفت که رختهای برادرم امام حسن را بیاور چنین رختها را
آوردند زینب خواتون خلعت داماد در بر قاسم کرد و سر و عیش میگفت
جان عمه جان عمه جان فدای شادیت در بر بت باد مبارک خلعت داماد
پس مادر قاسم بر دور قاسم میگشت و میگفت
شادی رو دم مبارک چشم دشمن کور باد از عروس حجله قاسم بلا دور باد
زینب خواتون میگفت ای فرزند برادر
کور رفیقانت که بینند سوی حجله رفتنت بابت تو تا نیاید دست خود در گردنت
چنین حجله قاسم را ترتیب دادند زینب بیچاره به پیش فاطمه آمد و او را چنین
عروس آرایش کرد عرض که بعد از انجام کار با جناب زینب خواتون
گرفت دست عروس بدست قاسم داد بگریه اهل حرم گفتند مبارک باد
پس قاسم عرض کرد که ای عمه ای زینب خلعت داماد در بر من کردی و کفن
از برای من بیاور غریبو از اهل حرم بلند شد پس قاسم دست در گردن عروس کرد و میگفت

حدیث حضرت قاسم

نقل کرده اند که چون سید شهدا دید که دیگر کسی نمانده که او را یاری نماید خواست که
اسطه حرب بپوشد که ناگاه جناب قاسم از خیمه در آمد
شکوفه چمن آباد گلشن ایجاد طراز حجله فردوس قاسم داماد
از خیمه بیرون آمد تا بخدمت عم بزرگوار خود رسید و عرض کرد که ای عم گرامی جان من
که بغیر از قاسم هیچ ندارم مرا رخصت کن که جان خود را فدای تو سازم جناب امام
حسین فرمود ای فرزند برادر از این خیال بگذر که مادرت هلاک میشود و تو از
برادرم یادگاری قاسم بخیمه برگشت و ساعتی غمناک نشست و بخاطرش آمد
که پدرش وصیت نامه بر بازوی او بسته و نوشته که ای قاسم چنین عم بزرگوار
خود را در کربلا غریب و تنها به بین مبادا صبر نمایی که تا جان خود را فدای او نکنی
بگو قاسم وصیت کن قاسم

بگو قاسم وصیت نامه را برداشت و بخدمت عم خود آمد جناب امام حسین خط برادر را دید
بگریه در آمد و فرمود که ای قاسم پدرت هم وصیتی در باب تو نمی کرده
که من تو را چنین حالی کنم داماد زنند دست بهم ماتم مبارک باد
قاسم چنین نام داماد را شنید دست مبارک بر سر نهود و عرض کرد
جناب امام حسین فرمود که این همه غم مخور که سرور کونین داری
بروید حجله با فاطمه بگو این راز بپوش رخت عروس باد بصد اعزاز
جناب زینب خواتون بنزد شهربانو آمد و گفت ای خواهر بیا تا این قضیه را از
برای فاطمه بیان کنیم شهربانو آهی کشید و عرض کرد که چگویم ای زینب مرا کتاب کردی
بر حجله فاطمه جا ندارد چه مرغی که پر یا ندارد که دل دارد که دل دارد چنین شنید پیش فاطمه این حرف

فلک که میکند دل شاه ما را سیاه بختی است مار زلو ما را

امام حسین ع فرمود ای قاسم بس است که جگرم را کباب کردی

بزرگوارا ای یادگار حسن بنی پسر شکوه حسن که در دین
محمد علی فاطمه حسین خود اندر بجوی ای ابن سعد در این
که شیعیان علی را بجمع در این سعید دوی ای ابن سعد در این
خطا نمی بینی ای ابن سعد در این

حدیث مهلت دادن شمر حضرت عباس را

آورده اند که در عصر جمعه نهم عاشورا بود که شمر ذی الجوشن آن ملعون با چهار هزار کس از آن کوفیان بیدین از کوفه ملحق الکثیر ابن سعد شدند و نامه داشت باین مضمون که ابن زیاد با ابن سعد نوشته بود که یا ابن سعد مسموع میشود که روز تاسوعا با حسین مدارا میکنی و شبها در مشورت می باشی و بنا را بمدارا گذاشته اگر محاربه حسین از دست تو بر نمی آید امارت لشکر را بشمر ذی الجوشن واگذار چون ابن سعد این نامه را خواند رنگ از روی مبارکش پرید و بشمر گفت خدا تو را بیامرزد که میگذاری که میان حسین و بنی زهرا بصلح انجامد شمر گفت من این سخنان را نمیدانم اگر با حسین جنگ میکنی خوب والا امارت لشکر را بمن بده ابن سعد راحت دنیا نگذاشت اشاره کرد که تیر و کمان حاضر کردند پس در آن وقت آن ملعون تیر در کمان پیوست و فریاد برکشید که ای لشکر کوفه و شام گواه باشید که اول کسی که تیر در میان لشکر امام حسین انداخت من بودم بیکبار لشکر کوفه و شام رو بجمعها رفتند از غلغله لشکر زینب خواتون بنیاد گریه کرد و از زاری زینب خواتون امام حسین ع از خواب بیدار شد

پس شمر ملعون عنان مرکب را برگردانید در آن حال جناب سید شهدا بادیدهای گریان حضرت عباس را طلبید و فرمود ای برادر

بگفت که ای قدوه مقاتل ناس انیس جان اعلم دار لشکر عباس
بیا برادر با جان دل بیا ابرجس چه جان فشانی تو بر حسین تعدیب جس
حسین کشته شد از کین جان فدای تو باد مرا حلال کن ای جان برو مملال برو
رسول زمام رسول شهادت شد روز عاشورا
بشهدای زید بلید نافرجام مخذ رات مرا مبر بلشکر عام
اگر ز دست تو من آید اندر آن محفل بکنم شفاعت آن بیکسان سوخته دل
غرض که جان برادر بیا ز من بشنو مرا حلال کن ای جان برو مملال برو

چون حضرت عباس این سخن را از برادر بزرگوار خود شنید عمامه را از سر برداشت و بر زمین نهاد و عرض کرد که ای برادر آن روز مباد که من در دنیا باشم و تو نباشی و این نوحه را میگفت ای جان برادر جگرم داغ نمودی زین حرف جگرسوز که ابلاغ نمودی
خواهم بسر ابرو دم چشمان برادر زین نوع مفرما سخن ای جان برادر

فلک که میکند دل شاه ما را سیاه بختی است مار زلو ما را

امام حسین ع فرمود ای قاسم بس است که جگرم را کباب کردی

بزرگوارا ای یادگار حسن بنی پسر شکوه حسن که در دین
محمد علی فاطمه حسین خود اندر بجوی ای ابن سعد در این
که شیعیان علی را بجمع در این سعید دوی ای ابن سعد در این
خطا نمی بینی ای ابن سعد در این

حدیث مهلت دادن شمر حضرت عباس را

آورده اند که در عصر جمعه نهم عاشورا بود که شمر ذی الجوشن آن ملعون با چهار هزار کس از آن کوفیان بیدین از کوفه ملحق الکثیر ابن سعد شدند و نامه داشت باین مضمون که ابن زیاد با ابن سعد نوشته بود که یا ابن سعد مسموع میشود که روز تاسوعا با حسین مدارا میکنی و شبها در مشورت می باشی و بنا را بمدارا گذاشته اگر محاربه حسین از دست تو بر نمی آید امارت لشکر را بشمر ذی الجوشن واگذار چون ابن سعد این نامه را خواند رنگ از روی مبارکش پرید و بشمر گفت خدا تو را بیامرزد که میگذاری که میان حسین و بنی زهرا بصلح انجامد شمر گفت من این سخنان را نمیدانم اگر با حسین جنگ میکنی خوب والا امارت لشکر را بمن بده ابن سعد راحت دنیا نگذاشت اشاره کرد که تیر و کمان حاضر کردند پس در آن وقت آن ملعون تیر در کمان پیوست و فریاد برکشید که ای لشکر کوفه و شام گواه باشید که اول کسی که تیر در میان لشکر امام حسین انداخت من بودم بیکبار لشکر کوفه و شام رو بجمعها رفتند از غلغله لشکر زینب خواتون بنیاد گریه کرد و از زاری زینب خواتون امام حسین ع از خواب بیدار شد

پرسید ای خواهر چرا گریه میکنی عرض کرد که ای برادر بزرگوار بیکس تو زینب گریه میکند و گویا برادرش حسین خطاب میکرد

پر درد و فرمود ای جان خواهر از زینب وفادار و ای مادر اسیران و ای غریبی از زینب

بعد از آن حضرت عباس در برابر جناب امام حسین ایستاده بود عرض کرد که ای برادر لشکر مخالف چیزی را میکنند چه میفرمائی ای برادر حضرت فرمود برو بنزد این جماعت و امشب را مهلت بگیر که شاید مهلت بدهند پس حضرت عباس بنزد آن جماعت رفت و فرمود که برادرم حسین میفرماید که امشب ما را مهلت دهید پس شمر ملعون گفت ای عباس ما تو را امشب مهلت دادیم اما امام حسین را مهلت نمیدهیم که ناگاه غیر از لشکر بلند شد که اگر کافران مهلت میخواست میدادیم اما فرزند رسول خدا را نمیخواهیم ندهیم ابن سعد خوف کرد که مبادا لشکر از هم بپاشد فریاد برآورد که ما امام حسین را امشب مهلت دادیم اما چون روز عاشورا شد شمر علیه اللعنه بنزد خیمهای اهل حرم آمد و حضرت عباس را طلبید و گفت

حسین برادر دلبر تشنه جان جگر سوز تشنه است

خبر داشتم از مرگ ناگهانی تو که میرد بتو در اول جوانی تو خبر داشتم ای سرو نهال گلشن راز
این گل تر که آتش جانسوز تشنگی ... داد از زمین رسانده بهار جوان حسین
این ماهی فتاده ببدریای خون که هست ... زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست
این غرقهٔ محیط شهادت بهر که روی ... از موج خون او شده گلگون حسین تست
این قالب طپان که چنین مانده بر زمین ... شاه شهید ناشده مدفون حسین تست

دران حالت چون نظر اهل بیت بر کشتگان خود افتاد هم خود را از شتران بزیر انداختند و هر یک نعشی را در بغل گرفتند مادر علی اکبر نعش پاره پاره علی اکبر را در بر گرفت و بر سر و بر سینه میزد و گویا بدین منوال سرود میگفت

دران حالت مادر قاسم چون فریاد سرود مادر علی اکبر را شنید فریاد برآورد
مگو سرود کبابم از این سخن کردی ... شب عروسی قاسم بیادم آوردی

دران حالت آن داغ دیده دست در گردن یکدیگر کردند و بنیاد گریه و زاری کردند یکیست مادر قاسم میگفت و یکیست مادر علی اکبر و عزای نوجوانان خود را میکرد و مادر قاسم نعش فرزند دلبند خود را در بغل گرفته و میگفت

هر که میپرسد که قاسم در کجاست ... در جوابش پا ز بانم رود رود

جمله کاهست بستم گفتم سرود ... نوعروست بیوه دیدم رود رود
آن سری کز بر دیدم روز شب ... بر سر نیزه بدیدم رود رود

پس مادر علی اکبر علی اکبر میگفت

پس دران حالت سکینه هر چند در میان کشتها میگردید نعش پدرش را نمی شناخت
دران حالت سکینه فریاد از جگر برآورد

فریاد زد که ای سکینه ای غریب پدر ... بیا ز چشم تر ای سکینه بر آب ... بخلق تشنه بابت بریز

دران حالت چون سکینه صدای پدر را شنید و نعش پدر را در بغل گرفت و عرض کرد که ای پدر ... دران حال خود که مرا میکند پرستار ... چه شود که مرا پیش خود نگاه دارید
ای پدر والله که سکینه تاب اسیری ندارد پس آن معصوم که محمل سکینه بود فریاد برآورد
برخیزید و بر شتر سوار شوید که همراهان رفتند و ما در عقب ماندیم پس اهل بیت را سوار شتر کردند و بر دند

پس بار بان بر کل آن مضطر البتول ... رو در مدینه کرد که یا ایتها الرسول
این کشته فتاده بهامون حسین تست ... وین صید دست پا زده در خون حسین تست

وقتیست که اهل بیت

وقتیست که اهل بیت سوار کردند و از راه قتلگاه آوردند
اما راویان اخبار و ناقلان آثار غم اندوز چنین روایت کرده اند که چون جناب امام حسین را شهید کردند و در آن حالت ابن سعد روی خود را بلشکر کرد که ای کوفیان چه ایستاده اید و بر حال خویش چرا اید رویدید جمله سر بر دامن بنهادند
دران حالت لشکر آن کوفیان بی ایمان روانه خیمه ها صاحب حسین گردیدند و آنچه در خیمه ها دیدند تمام را غارت نمودند خلاصه اهل حرم را اسیر کردند ابن سعد ملعون روی خود را بشمر کرد و گفت ای شمر برای خوشنودی یزید اهل بیت را از راه قتلگاه ببرید تا چشم ابن زیاد بر کشتگان خود بیفتد دل ابن زیاد بیشتر بسوزد
زینب خاتون فریاد برآورد که ای کوفیان ما هم برادر کشته و فرزند کشته ایم داغ دل ما را تازه میکنید و ما غریبان را از راه قتلگاه ببرید که ما نمیتوانیم که کشتگان خود را پاره پاره ببینیم خلاصه آن غریبان را از راه قتلگاه آوردند

ناگاه چشم اختر زهرا دران میان ... بر پیکر شریف امام زمان فتاد
بی اختیار نعرهٔ هذا حسین از او ... سر نو چنان که آتش ازان در جهان فتاد

خواب دیدن سکینه در شام

حسرت کشان دیار و حق و نایمان بستر اشتیاق مریضان بالین کمانی و دیده
در آن طریق ناکامی بدین گونه نقل کرده اند که چون اهل بیت امام در دار
الجفا شام مقام کردند از کثرت اندوه روز و شب آه میزدند که آه سوزناک ایشان
فلک اطلس را نیلی نماید و شبی بروز نمی رسانیدند که چشم کوکب از سرشک کلگون
آن جگر ریشان خون نگریند چون لشکر فراغ جناب امام حسین ع را طاقت سکینه
شبی خون آلود شبی بیدار بخت خود در جنگ و از خواری احباب دل تنگ دیدی
لب ریز خون و لب در شکایت با بخت و از باشب گفتگو داشت و میگفت آه چه میگفت

فراغ باب دارد این چنینم نمی آید که در خوابش به بینم
دلم را سوخت این شب داغ حوری نمانده دیگرم تاب صبوری
بخواب ای بخت بد امشب که شاید مگر با هم بمن روشن نماید

مرویست که آن گوشه گیر شبستان ماتم ناله و فرط الم بخواب رفت ناگاه در واقعه گذارش
بباغی افتاد که از اشک آه اسیران خوش آب و هوا تر و سرسبز و بالش با قامت کشتگان
و خیابانش با شهیدان هم آغوش کلاه از چنین قتلگاه شهیدان سرخ رو و لاله کاب
چنین داغ اسیران مشک بر طره سنبلش پریشان و دیده نرگسش خواب آلوده
بزم عزا گلش از چاک دلها یاد میداد زبان غنچه از پیکان بیداد
نسیمش آه سرد بیقراران نوایش ناله زار هزاران
سکینه میگوید که در آن باغ قصری دیدم از یکدانه یاقوت که هیچ چشم ندیده
حال مضطرب بودم که یکنفر از در در آمد و خون از دیده روان

پس حوریان بسیار دیدم که در حوالی آن قصر میگشتند و در باغ میگردیدند سؤال
کردم از یکی که این بزرگ قدران کیانند گفت یکی آدم صفی الله و چهارم نوح
نجی الله سیم ابراهیم خلیل الله چهارم موسی کلیم الله بعد گفتم آن یکی که دست
بر میزد و میگریست که بعد آنحوری گفت ای غریب این شهر این قصر و باغ از
پدر تست و اینها که داخل قصر شده اند پیغمبران خدایند که بدیدن پدر تو
آمده اند کسی کز بر هیکل سرور است جد تو بود گرفتم بود محاسن بدست جد تو بود
روانه خون جگر از دیده جد تو بود ز دست ظلم کیان دریده جد تو بود
محمد عربی بود آنکه زد بر سر رود بدیدن بابت حسین تشنه جگر

آن حوری گفت

واقعه تاراج خیمها

کنار پیر و زن و اهل بیت پیغمبر بسوی شمر و زن و اهل بیت پیغمبر
براه حسرت سر خویشتن بدو شمشیر بسوی خنجر و آب خنجر فولاد
چشید خنجر و آب خنجر فولاد بسوی خنجر و آب خنجر فولاد

آنهمه کریبان گریبان عالم گرفتار شوند چون اهل بیت غریب و شهید حال اهل بیت منوال اند
و اطفال کوچک چون رقیه و سکینه خود را در کنار آن بیمار انداختند و بتا زنان و خواهر
امام شهید دامن آن بیمار را بدست گرفته و سکینه چون از همگی کوچکتر بود از قبیل سید
میلرزید دست در گردن برادر بیمار کرده و میگفت

هنوز آن یتیم دل کباب در سخن بود که کوفیان لعین بخیمها در آمدند
یکی بیند سر سکینه کشید بیمار سکینه عابدین بدید
یکی از قفا گریبان عابدین بدید یکی غارت زیر پیکر بیمار میکند
یکی طلاء سر حضرت بیمار میکند یکی بیند سر سکینه کشید
یکی بیند سر سکینه کشید یکی بیند سر سکینه کشید

بسی زینب کاهی از نامهربانان کناره میکرد و کاهی خود را بر سر بیمار کربلا می انداخت و کاهی
ناگوفیان و با شمر میگفت

جناب زینب خاتون در این گفتگو بود که ناگاه مخالفان رو بزینب آمدند و زینب
از گفتار خاموش شد حمید بن مسلم در رسید و گفت ای شعر از کشتن این بیمار
عقیل در گذر پس زنان از قبایل عرب با شوهر خود در میان سپاه کوفه بود چنین آن
قیامت در خیمها بر پا شد شمشیر برداشت و بر بالین زینب خاتون ایستاده
و دختران فاطمه را بسیار خوف بیند و خاک بر سر میکرد و میگفت

زنان می‌نشستند و چون او بر میخواست آن زنان بر میخواستند من
از آن حور پرسیدم گفتم این جامه سیه در بر کیست
آنکه میزد زالم بر سر کیست بر کفش جامه خونین که بود
این صحرا لاله او بر کم بود این نهال ستم بار کیست
آن حور زار زار میگریست و گفت ای اسیر غریب از پدر بی نصیب اولا
آن یکی زوجه حضرت آدم بود حوا ساره زن حضرت ابراهیم خلیل بود
و دیگر مریم مادر عیسی و چهارم خدیجه حرم محمد مصطفی صلعم و آله بود
سکینه میگوید چون من از حوا فاطمه را شنیدم بیطاقت شدم خود را بخدیجه
رسانیدم و گفتم ای خدیجه بزرگوار و ای انیس مهربان مادر کجا بودی که شد با ما شهید کوفیان
مرا دید آغوش جان باز کرد و مرا در بر گرفت و غبار از گیسوی من پاک
میکرد و میگفت ای سکینه هر کجا بودم

ای جد تو محمد مصطفی میرساندم گفتم هزار سلام بر پیغمبر خدا باد سکینه میگوید
که چون این سخن را شنیدم بیتاب شدم و گفتم بخدا قسم میروم بخدمت جدم
و شکایت امت را باو عرض میکنم ناگاه در راه پیدا شد صورتی در نهایت حسن
و جمال اما گیسوی او پریشان از ستم کسی داغ دار بود چون ابر بهار گریان ایستاده بود
و شمشیر بر دست دارد مهر تیغ بر کف چه ابروی یار بعینه عیان دیدم ذو الفقار
از آن حور پرسیدم که این صفدر سیاه خلال و این غضنفر معرکه جدال
کیست گفت جد تو علی بن ابیطالب است پس من خود را بخدمت پیغمبر رسانیدم و گفتم
شد کشته حسین ما اسیریم ببین چون حرمت تو رفته زیاد صیاد
ای جد بزرگوار مردان ما را کشتند و زنان ما را اسیر نمودند یا جداه آیا از اسب افتادن
پدرم را دیدی و مناجات او را شنیدی یا جداه کاش میدیدی که در هنگام اسیر شدن
فریاد میکردیم و کسی بداد ما نمیرسید چون ناله میکردیم کسی از ما نمی‌شنید یا جداه
کاش میدیدی که چگونه میان سر و تن حسینت جدایی انداختند در آن
وقتی که ما را بر شتران سوار میکردند در کجاوه‌ها و چون بقتلگاه رفتیم حال
ما را ندیدی از هم بهتر آنکه مرا نمیگذاشتند که درد دل خود بپدر بگویم
چون بسر اسیری میرفتیم میخواستیم او را اسیر ببینیم مهلت ندادند

و بضرب تازیانه مرا از پدر جدا کردند و بر مرکب سوار میرفتم و بر میگشتم و بقتلگاه
نگاه میکردم آه از جگر میکشیدم یا جداه چادر نداشتم که خود را از نامحرمان بپوشانم
یا جداه اگر دیده گریان نبودی کسی بسکه قطره آبی بلب ما نمیرسانید اگر آه
آتش ناک نبودی کسی بحال دل ما نمیرسید سکینه میگوید که دیدم جدم رو بجهان
کرد و فرمود ای پیغمبران خدا ببینید که امت من با فرزند من چگونه سر کرده‌اند
و مرا در آغوش گرفت و زار زار بگریست من آرامی در راه شام داشتم آن
یک لحظه بود که در کنار جدم بودم از بسکه ناله میکردم آن حور بمن گفت
ای سکینه کفایت است بیش از این دل پیغمبر را بدرد میاور دست مرا گرفت
و داخل قصر کرد چون بآن قصر در آمدم پنج زن دیدم مانند آفتاب یکی
از ایشان خوش صورت بود و لباس سیاه چون داغ اهل بیت در بر داشت
و گیسوی از دل پریشان تر چشم چون دیده اسیران اشکبار و حال چون
دل ستم نصیبان بیقرار صورتی از خون کلگون دیدی از ناوک ستم پر خون
و ناله جان کاهش طاقت بر انداز چون مادر فرزند مرده نوحه ساز
پیراهن پر خون بیکدست و دست دیگر بر سر میزد و هر گاه آه میکشید هم
کس بود کباب از دلش می‌شنید و چون سیلاب اشک از دیده روان
روان میکرد و بنیاد صبر و توان می‌نمود و گاهی می‌نشست
و می‌غلطید و گاهی بر سر میزد و چون او بر زمین می‌نشست آن

بگریه گفت فدایت برادرانت کو انیس همدم و همراز خواهرانت کو
بگفتمش که چه خواهران اسیر شدند بکربلا همه اخوان نشان اسیر شدند
بناله گفت که زینب چه میکند در غم بگفتمش که دلی دارد هزار الم
خدا از غم رضا باد درد بر دو بود گهی پدر بیتیمان گاه مادر بود
اگر نبود در این راه عمم غم دیا نبود کشد بار ماتم پدرم

دراز کرد و او بند دست آن ظالم را گرفت و شروع بالتماس کردن نمود و گفت
ولد الزنا رو بجانب او کرد و گفت ای دختر چرا اینقدر گریه و التماس از برای
یکجفت کوشواره میکنی آن معصومه گفت ای ظالم دلم از برای مال دنیا نمیسوزد
گریه و التماس من از این جهت است که در روز عید بخدمت پدرم مشرف شدم و پدرم
مرا بروی زانوی خود نشانید و این کوشوارها بعوض عیدی بگوش من کرده است
و این یادگار پدر من است ایمرد بیا و از برای خدا دست از این کوشوارها بردار
و آن ظالم در غضب شد و سیلی بر صورت فاطمه زد

[illegible]

در آن حال چند نفر از مخالفان خدا شناس داخل خیمه امام زین العابدین شدند
و آنحضرت را از بستر بیماری کشیدند و دستهای مبارکش را بر عقب بستند پس در آنوقت
آنجناب روی خود را بطرف مدینه کرد و میگفت

[illegible]

طوفان سیل فتنه بموج بلا به پیش

پس بیمار کربلا روی خود بیکطرف کرده بود و فریاد میزد که ای فاطمه در کجائی که روزها
من نشسته و گیسوان حسینت را بنازشانه میکردی و میفرمودی که میترسم

بعد از

بعد از من غبار بگیسوان حسینم بنشیند ای دختر رسول خدا حال در کجائی
که گیسوان حسینت را در میان خاک و خون به بینی بیمار کربلا این سخن جانگداز را
میفرمود که در آنوقت ابن سعد ملعون حکم کرد تا کشتهای لشکر خود را جمع کردند
و غسل دادند و کفن نمودند و بخاک سپردند و بدنهای شریف شهدا را با پیکر مطهر جناب
امام حسین علیه السلام را در میان خاک و خون گذاشتند و امر کرد تا اهل بیت رسول
خدا را بر شترهای برهنه سوار کردند که ناگاه سفیل بن هاشم فریاد برآورد و گفت
وا فضیحتا ای ابن سعد این چه اراده بیست که کرده مگر نمیدانید که این کیستند
ای ظالم اینها دختران فاطمه زهرا اند ای بدبخت ما را رسوای دنیا کرده پس آن دیگر
ما را رسوای آخرت مکردان پس آن ملعون امر کرد هفت کجاوه از برای اهل بیت
سرانجام نمودند یکجفت را زینب خواتون و ام کلثوم را نشانیدند و یکجفت دیگر
مادر قاسم و دختران امام حسین را نشانیدند و حکم کرد که اهل بیت را از راه قتلگاه
بگذرانند و ایشان را در کنار قتلگاه آوردند و ابن سعد ملعون فریاد برآورد
که ای جماعت اکنون در برابر اهل بیت سرهای شهدا را از بدن جدا کنید که تا اهل بیت
ملاحظه نمایند و دل ایشان بسوزد پس آن کوفیان بی ایمان در برابر اهل بیت
هم خنجرها را کشیدند و بسوی مقتل شهدا روانه شدند و در پیش چشم مخدرات سرهای
شهدا را از بدن جدا کردند و بر سر نیزها کردند که یکبار فغان از اهل بیت بلند شد
و تمام خود را از کجاوه و از شتر بزیر انداختند و بر سر زنان بجانب نعشها دویدند

پس چون

پس چون امام از سخنان من بیتاب شد زار زار میگریست و میگفت وا ویلاه حسینم
کشتند و در تشنگی آب باو ندادند و احسرتا از مصیبت تو ای کس تشنگی
و بر رفیق وا ویلا از ماتم تو ای سکینه آیا کشته تو را غسل دادند آیا کسی
تو را کفن کردند و میگفت آیا همراه جنازه غریب من که رفت و بر فرزند
من که نماز کرد و اعصیتا که بر سر تربت نوجوانم تلاوت قرآن کرد سکینه
میگوید که جده مرا بر سینه چسبانید و زاری میکرد و میگفت ای سکینه قد
قطعت اسباط قلبی ای یتیم دل مرا پاره پاره کردی و جگرم را مجروح
ساختی اینک پیراهن خون آلود پدر تو را بر داشته ام تا در دیدار روزگار
ببرم و طلب خون او نمائیم من در خدمت جده ام بودم میدیدم که درهای
آسمانها باز بود و فوج فوج ملائکه فرود می آمدند و زیارت میکردند و بالا
میرفتند چون از خواب بیدار شدم هنوز دیدم در آن ابتلاء اشک بار

بود از حضرت امام جعفر الصادق منقول است هر که در مرثیه امام حسین علیه السلام شعری بگوید و کسی را گریانم
البته حق تعالی بهشت را بر او واجب گرداند و گناهان او را بیامرزد و هر گاه نامحرم بشنود ملائکه نالند و بشنوند
از آسمانها و باهر ملکی شیشه باشد از نور سفید تر و میگردانند در خانه و جلسه که میگریند از برای امام حسین
پس جمع میکنند اشکهای گریه کنندگان را در آن شیشه ها پس هر گاه در روز قیامت آتش جهنم زبانه میکشد
میزنند از آن اشکها یک قطره بر آن آتش پس میگریزد از گریه کنندگان مقدار شصت هزار فرسنگ
پس اگر گریه کنندگان بگریند بر حسین که گریه بر آن حضرت فرو میریزد گناهان بزرگ را

دارد شده است

دارد شده است

دارد شده است که وقتی که شهربانو را بعقد جناب امام حسین درآوردند صد
کنیز با او بود در شبی که بشرف زفاف آنحضرت مشرف شد پنجاه کنیز را آزاد کرد
و چون امام زین العابدین علیه السلام متولد شد چهل کنیز دیگر را آزاد کرد و ده کنیز
با او بماند در میان ایشان کنیزی بود شیرین نام که بحسن و جمال بی همتا بود
روزی آن کنیز بخانه درآمد و شهربانو با جناب امام حسین نشسته بودند حضرت
نظر بصورت شیرین کرد و فرمود ای شهربانو شیرین عجب روی برافروخته دارد
شهربانو گمان کرد که جناب امام حسین علیه السلام باو میل است پس عرض کرد یا ابن رسول الله
او را بتو بخشیدم حضرت فی الحال فرمود که من او را آزاد کردم پس شهربانو در همان
ساعت سر بقچه جامه خود را گشود و خلعت قیمتی در او پوشانید حضرت
فرمود که این هم کنیز را آزاد کردی چرا هر یک را مثل این جامه قیمتی نپوشانیدی
عرض کرد فدای تو شوم آنها آزاد کرده من بودند و این آزاد کرده شما است پس باید
او امتیاز داشته باشد حضرت او را دعا کرد و شیرین بخدمت شهربانو برمیگردد تا زمانی
که خاک بر سر اهل آسمان و زمین گردید و آن جناب را بدرجه شهادت رسانیدند
که بیکبار لشکر کفار رو بسر ایشان روان شدند و اسباب خیمها را غارت میکردند
حتی زینب که در پای اطفال بود هم را بضرب تازیانه از ایشان گرفتند که ناگاه در آن
حال چشم یک ظالمی بر فاطمه دختر امام حسین افتاد که یک جفت گوشواره مرصع
در گوش آن یتیم بی پدر بود آن ظالم دست طمع را بجانب گوشواره آن مظلوم

این برادر آن سکینه بدن پاره پاره پدر را در بغل گرفته گریه میکرد
که آن ملعون که بر سکینه موکل بود پیش آمد و بازوی سکینه را گرفت و گفت ای دختر علی
خود را هلاک کردی این چیزها را بشو پس سکینه دامنش را بهر چه دست گرفته میگفت ای عمو بگذار
که غرق خون شده و ارم برادر دیگر نخورده شیر تمامی بدامن مادر
گرفت رخصت از آن ملحد بدیده تر روانه شد سوی قتلگاه علی اصغر
پس سکینه خود را بقتلگاه علی اصغر رسانید و نعش برادرش علی اصغر را در بغل گرفت

سکینه در بر نعش علی اصغر شیون و افغان مینمود که در آنحال شخصی بزینب خاتون
گفت که ای زینب مصیبت نوبت مبارک باشد ابن سعد اراده دارد که اسب بر بدن
برادرت و سایر شهیدان بتازد زینب خاتون چون این سخن را شنید دست نمود گریبان
جامه را چاک کرد و نعره وا محمد الانبیا بلند کرد راوی گوید که از بسیار گریه و زاری زینب
فضه کنیز آن معصومه پیش آمد و عرض کرد که ای خاتون من شنیده ام که ابن سعد ملعون اراده
دارد که اسب بر بدن آقایم بتازد ای خاتون از دیشب تا حال صدای شیری از این بیشه
می آید گویا که در این بیشه شیری مکان داشته باشد اگر مرخص نمایا من بروم و آن شیر را
از این مقدمه خبردار سازم بلکه بیاید و بدن آقایم را پایمال نماید زینب چون این
سخن را از فضه شنید فرمود که ای فضه جزاک الله خیرا برو و سلام مرا بآن شیر برسان و بگو که
ای خیر شیر خدا تو را سلام میرساند و میگوید بیا و از آدمیزاد یاری ما نمیکند بیا و ما را
یاری کن غرض چون فضه این کلمات را از زینب خاتون شنید پای برهنه و گریبان پاره
روی بآن بیشه نهاد چون نزدیک شد فریاد برآورد که ای ابو الحارث که ناگاه غرش
شیر بگوش او رسید نگاه کرد دید که یک شیر سفید از آن بیشه بدید آمد

گشوده شد و بزبان فصیح گفت که ای جاریه تو کنیز کیستی و مرا چرا میخوانی
کنیز ای خیر زهرا ایم تو را مهمان بسوی آمده ام من بدیده گریان

بسوی

و هر یک پیکر را در بغل گرفتند ام کلثوم نعش پاره پاره علی اکبر هجده ساله را
در بر گرفت و سکینه پیکر بخون غلطان علی اصغر را در بر گرفت و از جانب دیگر ام
البنین خود را بروی نعش حضرت عباس انداخته بود و از طرف دیگر مادر جگر سوخته قاسم
با عروس پیکر پاره پاره قاسم را در بر گرفتند پس عروس از خون قاسم بر صورت
میمالید و میگفت ای اهل بیت نظر کنید که این خون نوجوانان است
چرا بسر نزنم این گل عروسان است و زینب خاتون در میان قتلگاه فریاد میکرد
که ای برادر وای نور دیده خواهر در کجائی مرویست که در آنوقت نعش پاره پاره سر امام حسین ع
بقدرت الهی و باعجاز امامت از راه حلقوم آواز داد که ای زینب اگر نعش پاره پاره
برادرت را طلب میکنی بیشتر بیا زینب خاتون دوید و خود را بر نعش برادر رسانید
و آن بدن پاره پاره را در بغل کشید و از هوش رفت چون بهوش آمد دور را
بطرف مدینه کرد و میگفت ای مادر بیا و حال ما را مشاهده کن پس زینب خاتون
تن سر امام حسین ع را در بر داشت و نوحه میکرد و بدین نوای حزین میفرمود

بر دست خوارج مانند اسیران منم مونس یاور که ندارم چکنم وای
لب تشنه زارم محزون و فکارم از داغ برادر منم پیکش زارم
با دیده پر خون غم خوار ندارم منم هادی رهبر که ندارم چکنم وای

مرویست

مرویست که یکبار جناب امام حسین ع هر دو دست در گردن زینب خاتون در آورده و بزبان
حال بدین مقال نوحه میکرد

زینب خاتون نعش پاره پاره برادر را در بغل داشت و گریه میکرد و سکینه قنداقه علی اصغر را
بر روی سینه گرفته بود و در میان قتلگاه میگردید و فریاد میکرد که آیا ای پدر این
اسیر مهربان در کجائی که ناگاه از بدن پاسر امام حسین ع آواز بر آمد و بزبان عربی فرمود
یا بنتی یا سکینه یا قرة عینی لا تبکی انا هاهنا فانظری صوتی و اسمعی
یعنی ای دختر ای سکینه من که در اینجایم و حاضرم و صدای گریه تو را میشنوم آن حضرت

قربان تن پاسرت آواره بدر جان وز تیغ ستم شد بدنت پاره پدر جان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یک ساعت صبر کنید که خیاط رختها را مرتب آورد ایشان بیرون رفتند و جناب
فاطمه غمناک نشسته بود و میگفت بار خدایا من لباس از برای ایشان حاضر نکردم
دیگر باره که بیایند جواب ایشان را چگویم که ایشان غمگین نباشند

ای حضرت رسول خدا سلام از من به پیغمبر برسان و بگو خیاط میگوید که معذور بدارید
که رختها را الحال تمام مهیا بخدمت آوردیم و بقچه را بر زمین نهاد و برگردید حضرت
فاطمه بقچه را بگشود چیزی بود و جامه زیر جامه و گرد او عمامه و جامه سیاه که
عقب آنها سرخ بود فاطمه شاد شد ناگاه حسنین داخل خانه شدند و جناب
فاطمه جامها را برایشان پوشانید شهزادها خوشحال گردیدند ناگاه جناب پیغمبر
داخل حجره شرف گردید و هر چه شهزادها را در بر کشید و روی ایشان را میبوسید و دست
مبارک بر روی ایشان میمالید پس بفاطمه خطاب کرد که ای فاطمه آیا خیاط را شناختی
که بود جناب فاطمه عرض کرد که خدا و رسول داناترند حضرت فرمود که ای فاطمه آن
خیاط رضوان بهشت بود و او با کسانش رفت تا مرا خبر داد حضرت فاطمه شاد شد
پس شهزادها گفتند یا جداه امروز روز عید است بخدمتش بگفتند پس روی ادب
سوار بر شتر شدند طفلهای عرب یا جداه میخواهیم ما هم سوار شتر باشیم حضرت ایشان را
بکتف مبارک سوار کرد و فرمود که فدای شما شوم شما بهترین جوانان اهل بهشتید
من مرکب شما میشوم ایشان عرض کردند یا جداه شتران عرب مهار دارند و شتر ما ندارد

حضرت کیسوان و اللیل اذا سجی خود را بدست ایشان داد و فرمود ای جانان
کیسوان را بگیرید بدوش خویش رسول خدا را نمود سوار
یا جداه شتران ایشان عف عف میکنند و شتر ما نمیکند حضرت سید انبیا بکمر
راست کرد و گفت العفو و یکرتبه بدست چپ فرمود العفو
هر بار گفت بس عفو از یسار و یمین که جبرئیل امین آمد از سمای زمین
در ساعت جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی میفرماید که یکرتبه دیگر
العفو میکردی بجلال قدر و بزرگواری خودم قسم که آتش جهنم را بجمیع خلقان
حرام میکردم بینم و ترس از آن باقی نمیگذاشتم
بعفو نمودن تو شیخ کل صبار تمام خیاط را خدا کند آزاد
شهی که جد گرامیش احمد مختار نمود سر خویش شریف خویش سوار
کجا روا است که در کربلا قتیل شود ز جور کینه اهل ستم ذلیل شود
کجا روا است که مویش بخون خضاب شود دلش بتشنگی آب کباب شود
کجا روا است که سر از تنش جدا گردد کجا روا است که مقتول اشقیا گردد
شهی که ناقه او بود احمد مختار بدست داشت که کیسوی او بجای مهار
شهی که بر کتف رسول جایش بود بوضعی که رسول خدا روایش بود
کجا بود جد گرامیش چرا نبود رسول بدشت کرب بلا از ستم که شد مقتول

واقع شده است که در یک شهر روز عید بود و امام حسن و امام حسین علیهما السلام از
حجره شرف بیرون آمدند
ملک جنید عبد بدست رسول
نظاره کرده بدیدند طفلهای عرب
گویا شهزادها هر دو غمگین
ز عندلیب گلستان صاحب دلی
تمام جامه نو در بر بعیش طرب
شده بر گردیدند و بحجره
شدند بهر تماشای عید جلوه نمای
دل مبارک شهزادها غمین گردید
و گفتند یا اماه ای مادر
ز بحجره شرفی آن هر دو سرور باغ جنان
ملول خاطر آن هر دو شاه دین گردید
مهربان امروز عید است و اطفال
مدینه تمام زینت کرده اند و جامهای رنگین پوشیده اند بغیر ما که لباس نو
در بر نداریم ای مادر مگر ما پسران علی مرتضی نیستیم ای مادر مگر ما جگر گوشه رسول خدا
نیستیم
چرا تو جامه نو بهر ما ندوختی دل مبارک ما را ز غصه سوختی
مگر تو گاه ستم داری در این جهان ما را که خوار کرده در پیش کودکان ما را
روا مدار که با جامه کهن باشیم مخجل میان اطفال مردزن باشیم
از گفتگوی حسنین اشک از دیدهای حضرت فاطمه روان شد و فرمود فدای شما شوم
ایجان من جامهای شما در نزد خیاط است یک ساعت صبر کنید فضه میرود و جامهای شما را می آورد
پس شهزادها دست بگردن یکدیگر کرده و از حجره بیرون آمدند امام حسن فرمود ای برادر
بیا بخانه خیاط رویم و رختهای خود را بستانیم جناب امام حسین فرمود ای برادر
ما خانه خیاط را نمیدانیم در کجاست یک ساعت داخل کودکان عرب نمیشویم تا
جامهای ما را بیاورند ایشان ساعتی تامل نمودند و باز گردیدند بخدمت مادر
آمدند و گفتند ای مادر خانه خیاط در کجاست که تا برویم و رختهای خود را بگیریم
جناب فاطمه از سخنهای شهزادها بگریه در آمد و فرمود اینور چشمان من

منم که کرده فلک خانه‌ام خراب ز من
منم که بعد حسین بی‌برادر من
منم غریب و غریب دیار شما
منم اسیر و غریب و مبتلا شده‌ام
منم که صاحب صد درد و مبتلا شده‌ام
منم که جسم برادر بخاک گرم شده‌ام
منم که حال پدر بی‌کس و تنها شده‌ام
منم که بعد بزرگ سر برادر من
منم که بعد حسین خانه خراب شده‌ام
بیتیم پدر و سلطان کربلا شده‌ام
سکینه خسته ظلوم حسین علیست
بعرض لاله چه خورشید در ربیع شده
کنیز خرابه نشین گشته‌ام ز دست شما
پس یزید ملعون پرسید که سکینه
منم که از ستمت عار در سرایم
سکینه بار جراز او واله حیران حسین تو گفت بلا از یزید دیگر
منم که خواهر سرکرده شهیدانم
بحالت خود احوال غمها گریان
گفت عزیز کرده حسین تو گفت بلا
منم که خواهر سرکرده شهیدانم
گرفته او گریه میکند
سکینه گفت که ظالم این حسین او است
گفت ای سکینه چرا است خود صورت
چرا ز تو از چشم مردمان دارند
مگر خلایق این مجلس همه کورند
میان این همه نامحرمان بی ایمان
من یتیم چه سازم باین تن عریان
نه چادری نه لباسی که روی خود پوشم
نه کهنه مقنعه تا که موی خود پوشم
و ارد شده است که سکینه این کلمات جانگداز را میفرمود که در آنحال یک ظالم سرخ‌رو
از اهل شام در مجلس یزید نشسته بود چون سخنان سکینه را شنید دوی خود را بیزید کرد
و گفت ایها الامیر یک التماس دارم یزید گفت چه التماس داری گفت التماس
من آنست که این دختر که پاره شیر من زبان را بمن بخشی که کنیز من باشد
سکینه چون این سخن را از شامی ملعون شنید دوید و دامن عمه خود زینب را
گرفت

گرفت و گفت ای عمه آنمرد سرخ‌رو در مجلس یزید نشسته از یزید طلب میکند ای عمه
فکری کن که من یتیم کن والله که من طاقت کنیز ندارم پس در آنوقت زینب خاتون
خطاب بآن شامی کرد که ای ولد الزنا و ای ملعون روسیاه این چه رای است که تو میکنی
تو کیستی که زبون دست عمر بن سعد است
ز اهل بیت رسالت کنیز میخواهی
روا بود که جگر گوشه رسول خدا
شهادت کنیز تو است بعیاشی
خدا نکند که شود بر دو کار دو
ز فیض حق شود بر دو کار دو
پس در آنوقت زینب خاتون با یزید متکلم شد که گویا از زبان علی بن ابیطالب
سخن میگفت تیغ تیز زبان
کشف زینب مظلوم تیغ تیز زبان
چه ذوالفقار بعوق یزید بی ایمان
یکی بگفت که دست بخیر بدر الله
یکی بگفت که ای بی‌حیا ز عرش سخن
یکی بگفت که ای بی‌حیا ز عرش سخن
ز عرش قدر ز عرش بالا چه شد
پس در آنوقت یزید ملعون سر بحسن خود بالا کرد و نظر شوم آن ظالم بر جناب
امام زین العابدین افتاد که هر دو دستهای او را در عقب بسته بودند و بیشتر
اهل بیت در برابر او ایستاده پرسید که این جوان کیست و نام او چیست
ز اهل بیت رسالت حسین جا مانده است
یکی بگفت که در دام ظالمین این
پس یزید روی خود را به امام زین العابدین کرد و گفت که ای پسر حسین پدر تو میخواست
که بر خلایق امامت کند و بر بالای منبرها خطبه بنام او بخوانند الحمد لله بمراد خود
نرسید مرویست که در آنوقت سر مبارک جناب امام حسین در پیش آن
ولد الزنا گذاشته بودند و آن ملعون چوبی در دست داشت و اشاره

وارد شدن اهل بیت بمجلس یزید

وارد شده است که چون جناب امام حسین را در صحرای کربلا بدرجه شهادت رسانیده
و اهل بیت آن مظلوم را اسیر نمودند و بجانب شام خراب روانه نمودند چون
داخل شام شدند یزید ملعون اهل بیت را بمجلس خود طلبید شمر ملعون با چند نفر
ملازم دیگر و بآن خرابه دویدند که اهل بیت در آن خرابه قرار داشتند و فریاد
میکردند که ای علی بن الحسین کجایی که یزید تو را طلبید چند صدا ملازمان یزید بسمع
زینب خاتون رسید پیش رفت و دامن جناب امام زین العابدین را گرفت و عرض
کرد که ای جان عم صدای ملازمان یزید می‌آید معلوم است که یزید ملعون شما را طلبید
ای عم التماس دارم که چون داخل مجلس یزید شوی اگر آن ملعون با شما سخن ناخوش
بگوید شما جواب آن ملعون را بفرمایید که میترسم که تو را بقتل برساند و بدر دیدت
گرفتار سازد و ما دیگر محرم بغیر از جناب شما نداریم زینب خاتون در این
سخن بود که شمر ولد الزنا داخل خرابه شد و گفت
خطاب کرد که ای کنیز
قرار یزید طلب میکند اهل بیت
بیا بیا که بمجلس یزید بی‌ایمان
عروس مادر قاسم زن امام حسن
تتمه اسیر بسته دستها بر سن
نشست زینب پر دل بگوشه غمگین
کنیزها بعیاشی گرفته همچو نگین
و ارد شده است که چون اهل بیت را برابر آن ولد الزنا نگاه داشتند آن ظالم روسیاه
از راه تکبر

تکبر و عنادی که داشت چند ساعت بجانب اهل بیت نگاه نکرد بعد از آن که چشم
آن ظالم بر اهل بیت افتاد حکم کرد که تا سرها شد اهل داخل مجلس نمودند آنگاه آن
ملعون متوجه بجانب سرها شد ناگاه سر برابنظر در آورد که از مشاهده احوالش
رنگ یزید ملعون متغیر شد و خوف بر دل آن ظالم مستولی شد و ملازمان
خود پرسید که این سر کیست گفتند که این سر علمدار جناب امام حسین علیه السلام است
پس سر دیگر بنظرش در آمد که هنوز خط ریحانی بدور عارضش نومیده بود و از
موج جمالش چشم آن ظالم خیره گردید و هر کس که نظرش بر آن سر می‌افتاد جگرش
پاره پاره میشد آن ملعون سؤال کرد که این سر کدام نوجوان است گفتند ای یزید این
سر پسر امام حسن است و قاسم نام دارد پس آن ملعون بیحیا سر دیگر بنظر در آورد
که خط ریحان تازه از بناگوشش دمیده بود و گیسوانش بخون سرش خضاب شده بود
و یکدانه خال مشکین بر بالای ابروی او قرار گرفته بود یزید ملعون پرسید که این سر
کدام نوجوان است گفتند ای یزید این سر علی اکبر بحد سال حسین است پس آن ملعون
گفت سبحان الله این جوان چه خوش جمال بود است پس در آنوقت صدای شیون از
اهل حرم بلند گردید بنوعی که حاضران مجلس یزید بگریه در آمدند پس آن ظالم
روسیاه رو بجانب اهل بیت کرد دید که جز زنان پاس حرمت آن را میدارند
پرسید که آن ضعیفه کیست و چه نام دارد که ناگاه در آنوقت زینب خاتون
رو بجانب یزید کرد و فرمود ای ظالم مرا نمیشناسی
منم خرابه نشین منم جنازه سوار
منم که روز منم از آه کشته چند شتار

مرا حلال کنی ای عم از برای خدا خیال کن تو مرا هم بسایر شهدا
مخدرات یکایک مرا حلال کنید مبادا شکوه بدرگاه ذوالجلال کنید

پس در آنوقت جلاد آن حضرت را در میان ماتم سرا آورد که او را بقتل رساند
امام زین العابدین رو بجانب مدینه کرد که یا جدا آه اهل بیت را بسر دم
پس حضرت عمامه را از سر برداشت و رو بجانب قبله کرد و بر زانو نشست
نشست بر زانو چه زین خلق الله ندای اشهد ان لا اله الا الله
ای برادران چون صدای کلم گفتن آنحضرت بگوش سکینه رسید هر دو دست بر زد و فریاد
برآورد که ای عم صدای کلم گفتن برادرم می آید معلوم است که برادرم را کشتند سکینه
گریه میکرد و التماس مینمود که جلاد از در در آمد با دیده گریان یزید گفت که
ای جلاد علی بن الحسین را بقتل رسانیدی جلاد گفت ای یزید دستم بریده باد
در وقتی که تیغ را بلند کردم چشم من بر جناب پیغمبر ص افتاد که در میان ماتم سرا
ایستاده بود انگشت حیرت بر دندان گرفته و اشاره بجانب من کرد که ای جلاد
دست نگاه دار که عورتان علی دیگر محرمی ندارند یزید چون این سخن را از جلاد
شنید جناب امام زین العابدین را بمجلس خود طلبید و رو بجانب آن امام کرد
که یا علی بگو بخشیدم معاملات تو را جمله شاهدان بخشیدم
تو را بحق تو انساء مدار بخشیدم غرض که طفل سخن باعث ملال شما است
صحا کنید که فیض صحا زوال غم است مؤمنها ابتغ بناء مصطفوی
بروح آدم سکن بجناب مرتضوی تا نفرید

بآن غریبه مظلومه ستم دیده شهید حضرت یکتا زیانه گردیده
دگر بحق شاه باوه شه کونین یکی امام حسن دیگری امام حسین
که شیعیان هم از دریا مبرا کن بخلوت دل هر یک ز مرحمت جا کن
در آوری هم از حصار امان بعین مطلب مشروع خویشتن بر سان
امید آنکه ز تقصیر بگذری ما را خصوص محتشم مقبل نیما را
چه از عرب چه عجم جمله از کران حسین که بسته اند کمر روز و شب بشیون و شین
خصوص واقعه خانمان سید شهدا که رو سفید در آیند جمله در فردا

بلب آنجناب میکرد شهید
اشاره کرد سوی سر سید شهدا
خطا بکرد که ای سر بریده زهرا
سر از حصار نشین از تیغ کوفیان دیگر
جناب امام زین العابدین نام امام زمانرا شنید بهمان آن زانو بلند دست
جناب حرکت آمد که جواب یزید را بگوید زینب خواتون اشاره کرد که یا علی
دامن تو جواب یزید را مگو حضرت فرمود ایعم والله طاقت ندارم و جواب این
ظالم را میگویم پس آن جناب خطاب بجانب یزید کرد
که ای امام او بسان بهار خلق جهان تو زیانه
که ای امام او بسان بهار خلق جهان تو زیانه
حصار دین که تو قایم بود ز خصم او
که از رسول امین خواست حضرت او
که از اشاره ستاره بدش قرار شد
که ای یزید که جبریل شد بیاد آورد
که ای یزید که جبریل شد بیاد آورد
که این هم آش جاه و مرتبت باشد که این هم آش قدر و منزلت باشد
که عرش مفتخر شد از ولادت او دلت چگونه رضا داد بر شهادت او
تو ای سگ پا آبرو چها کردی چه رخنها که تو در دین مصطفی کردی
چو این شنید یزید لعین ز زین عباد طلب نمود بقصد امام دین جلاد
چون زینب خواتون نام جلاد را شنید از جا برخواست و هر دو دست را در گرد
امام زین

امام زین العابدین انداخت سکینه و ام کلثوم دست در گردن آنجناب انداختند
سکینه خطاب بحاضران مجلس یزید کرد که ای یاران مهر حمیت که دارید التماس
کنید که ما بغیر از این بیمار محرمی نداریم زینب خواتون رو بجانب یزید کرد و گفت
ای یزید مرا مکن ضعیف مردم کنی
نظر بیکسی ما بین زینب و حسن
زروی لطف ما بین عقوبت بیمار
تمام بیکسی ما بیمار بیمار
ما بین عقوبت بیمار
اگر بکشتن این طفل مدعا داری که داغ بر دل خلق زمانه بگذاری
نخست ما هم را سر ز تن جدا گردان مصدق سر فرزند مصطفی گردان
در این مکالمه بودند کز برون جلاد ز در در آمد بر کف بلارک فولاد
بنی امیه بهر جا رسید جلاد است باین قبیله مگر ظلم و وقف اولاد است
ای برادران زینب التماس میکرد که جلاد از در در آمد و بازوی بیمار گرفت
گرفت زینب نظر کرد دید که آن جناب مثال بید میلرزد پیش دوید که ای جان
عم مگر از کشته شدن مهتر حضرت فرمود که ای عمه الله از کشتن نمیترسم دلم
بر حال بیکسی شما میسوزد که دیگر محرمی ندارید ای زینب اگر هر یکی از شما را فرقه
حق رسد کسی نیست که او را کفن نماید و در قبر سپارد پس جلاد دست آن
نوجوان بیمار را گرفت که از مجلس یزید بیرون آورد و او را بقتل رساند
در آنوقت جناب امام زین العابدین رو بجانب سکینه کرد که ای خواهر مرا
مرا حلال نما ای سکینه امید سپردمت بخداوند کردگار مجید

واقعهٔ ظهری

اما راویان اخبار و ناقلان آثار غم اندوز چنین روایت کرده اند که ای یکی از غلامان امام زین العابدین هر او را ظهری میگفتند فرزندی داشت و اراده چیدن اسباب عروسی از برای او مجتمع نمود مادر آن طفل گفت که ای ظهری آرزو دارم

[illegible]

و آقای ما حسین بزرگوید و علی اکبر نوجوان کامی از نخواهی بدید امروز اگر امام زین العابدین در عیش فرزندم بنا شد شادی ما صفائی ندارد ای ظهری چنین خدمت این شان را بسیار کرده ام اگر امام زین العابدین و زینب خواتون بعروسی طلب کنم امیدوار هستم که دست بر سینه ما نگذارد تو برخیز و بپابوس امام زین العابدین برو تا من خدمت زینب خواتون بروم شاید التماس ما را قبول کند پس ظهری بخدمت امام زین العابدین آمد و زن ظهری بخدمت زینب خواتون رفت چون زینب خواتون آن ضعیفه را دید با او گفت البته بعزای برادرم آمده او را تعظیم کرد و به پهلوی خود نشانید و رو بطرف کربلا کرد و گفت

[illegible]

دست زینب خواتون را گرفت و بوسید و بر چشم خود مالید و عرض کرد که ای خواتون خدا تو را صبر دهد هر چند که دلی نداری اما امیدوارم که التماس مرا قبول کنی و دست ردبینه من نگذاری

[illegible]

تو کلثوم خواتون سکینه سر افرازم کنید اندر مدینه
بر بزم عیش فرزندم بیایید حنا بندید دل شادم نمایید

چون زینب خواتون نام عروسی را شنید هر دو دست بر سر زد و میگفت

[illegible]

حنا تا زنده ام بر کف نبندم لبم بر بیده بدا گر به بخندم

پس زینب خواتون سر بدیوار خانه گذاشت و شروع بگریه کرد پس ام کلثوم گفت ای زن در عروسی بباید و حنا بکف به بندد کسی که مرگ بابا دیده باشد عزادار که مو بریده باشد

بدست خود حنا یکی میگذارد حنا بندان او خود پا ندارد
هنوز از خنده بود ترلف اکبر مکن تکلیف عیش جان خواهر

پس زن ظهری چون این حالت را دید مجرا از سر کشید و بدست پای زینب خواتون [illegible]

[illegible]

دست زینب خواتون را گرفت و بوسید و بر چشم خود مالید و عرض کرد که ای خواتون خدا تو را صبر دهد هر چند که دلی نداری اما امیدوارم که التماس مرا قبول کنی و دست ردبینه من نگذاری

[illegible]

تو کلثوم خواتون سکینه سر افرازم کنید اندر مدینه
بر بزم عیش فرزندم بیایید حنا بندید دل شادم نمایید

چون زینب خواتون نام عروسی را شنید هر دو دست بر سر زد و میگفت

[illegible]

حنا تا زنده ام بر کف نبندم لبم بر بیده بدا گر به بخندم

پس زینب خواتون سر بدیوار خانه گذاشت و شروع بگریه کرد پس ام کلثوم گفت ای زن در عروسی بباید و حنا بکف به بندد کسی که مرگ بابا دیده باشد عزادار که مو بریده باشد

بدست خود حنا یکی میگذارد حنا بندان او خود پا ندارد
هنوز از خنده بود ترلف اکبر مکن تکلیف عیش جان خواهر

پس زن ظهری چون این حالت را دید مجرا از سر کشید و بدست پای زینب خواتون [illegible]

خواجه گذاشت که چون دفعه سکینه و فاطمه رکاب مادر را گرفتند و عرض کردند
که ایمادر تو را بخدا قسم میدهیم که بی پدر بودن ما را بس است تو ما را بی مادر مکن
و آن طفلان یتیم بر سر می زنند و باین نحو نوحه میگفتند و ببینید که چه میگویند

بگو عزم کجا داری
بگو عزم کجا داری
بگو عزم کجا داری

بردن اهل بیت بمجلس یزید

راویان اخبار و ناقلان آثار غم اندوز چنین روایت کرده اند
که چون اهل بیت جناب امام حسین را اسیر کردند و بشهر شام بردند یزید
ملعون اهل بیت را با سر شهدا بنزد خود طلبید چون اهل بیت را داخل مجلس
یزید پلید کردند سر جناب امام حسین را در پیش روی آن ملعون نهادند

نظر بنفعه بر راس شهدا گفت شکر خدا
نهاد سر بخود بگفت شکر خدا
سر کشته شدند ستم جمله یاوران حسین
اسیر ظالم نمودند دختران حسین

پس آن ملعون سرهای شهدا را بر داران لشکر قسمت نمود از آن جمله سر جناب
امام حسین را بنزد خود گذاشت و سر تازه دار امام حسین قاسم نوداماد را بر نیزه
ملعون دادند و آن ملعون سر قاسم را بر سر نیزه کرد و از شهر شام بیرون
رفت بهر بلد که رسید سر زاده آن نامرد سر بریده قاسم چه کوبید میدان کرد
آن ملعون میگفت ای مردم کس صاحب این سر را داند و هر کس نداند بگویم واضح
باشد

کریست این سر دلاور شاه جنا
سر بسته بود فتنه شد یا بجا سکر
همان سر است که بر زاده عروس شد با بیوس
بدست کرد بلا زاده داماد بود
همان سر است که در کربلا ز بیده داماد
ز آن جهات بجا ماند زینب بجا

اگر که کافر جریست این سر پاکش کسی نکرده چنین ظلم بر سر گرامش
گمانم آنکه عزیزیست بیکسی یاور زمادری بمعاش او زبان زخواهر
خلاصه آن

خلاصه آن زن هوشمند بنزد آن ملعون آمد و گفت ای ملعون قدری زر از
من بگیر و این سر را بمن بده که امشب در نزد من باشد و فردا بتو رد میکنم چون
آن ملعون اسم زر شنید قبول کرد و آن سر بریده را بدست آن زن داد آن
زن هوشمند آن سر را بر سینه خود چسبانید و بخانه آورد و بمشک و گلاب شست
داد و معطر کرد انید و در پیش سجاده نهاد و روی خود را بآن سر نمود و عرض
کرد که ای سر تو را بخدا قسم میدهم که بمن بگو که تو کیستی و گل از گلستان کیستی

تو کیستی که چو زیبا و دلربا هستی
در این زمانه مگر از اهل مصطفی هستی
مگر که شاه قریش یا ز اهل بیت حسن
مگر که قاسم داماد زاده حسن
مگر که شاه شهیدان ز بیت مصطفی هستی

[illegible]

آواز نقاره شنیدم
جمعیت خلق شام دیدم
[illegible]

اشتر بار را در شام بطرفی ببرکه تردد خلق کمتر باشد که کنیزان ما چادر ندارند
شمر عنان برگردانید و فریاد زد که ای سپاه کوفه و شام اهل بیت حسین ع
از راهی شام ببرید که کثرت خلق بیشتر باشد جناب زینب خواتون دید
که التماس بیش شمر در گیر نمی شود آهی از دل برکشید و فرمود

[illegible]

پس اهل بیت را از دروازه ساعات داخل شهر شام کردند که بیشتر اهل شام
از آن دروازه آمد و رفت داشتند چندان از در و بام و کوچه زنان و مردان
ایستاده بودند و بر در مسجد خرابه که بیع غلامان و کنیزان مینمودند رسیدند
یزید فرمان داد که حال شب است اسیران بهر جا رسیده اند بمانند تا
آنکه علی الصباح ایشان را در مسجد بیاوریم که در آن حال مردم محاسن
سفید

سفیدی نظر تی بر سر مبارک امام حسین ع افتاد و سجده کرد و گفت
شکر خدا که صاحب این سر شهید شد
شکر خدا که نام شما نا پدید شد
شکر خدا که شد پسر فاطمه شهید
قربان خنجر ستمش از زمین بریده
فرمود
جناب امام زین العابدین فرمود که ای شیخ تو قرآن خوانده گفت بلی حضرت
ایمرد آیا باین آیه رسیده که خداوند عز و جل میفرماید یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ
عَنْکُمُ الرِّجْسَ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا آن شیخ گفت بلی خواند امام حضرت
فرمود که ای شیخ والله که ما ئیم اهل بیت رسالت که این آیه بشان ما نازل شده
اینها زنان و دختران رسول خدایند و پدر من حسین سید جوانان بهشت است
و ما اسیران آل محمدیم آن شیخ عمامه را بر زمین زد و عرض کرد که ای آقا و مولای
من والله گفتم بلکه شما از اسیران روم یا فرنگ میباشید هرگاه توبه قبول میشود
توبه کنم آن شیخ از کفار خود پشیمان شد و توبه کرد و وقت مغرب بود و هر کس
از مرد و زن با اطفالهای خود روانه خانه خود میشدند پس در آنوقت سکینه دامن
عمه خود زینب خواتون را گرفت و گفت

چرا جز از خرابه جا ندارم
مگر ای عمه جان بابا ندارم
مگر ای عمه جان بابا ندارم
مگر ای عمه جان بابا ندارم
خواتون ابن گفتار
جان سوز را از سکینه شنید سر خود را بزیر انداخت و سکینه چنین جواب شنید سر
و سینه میزد و میفرمود نوحه
اسیرم دستگیرم جان بابا
بدین خاری اسیرم جان بابا
یتیم و بی پدر جان دل ندارم
بجز خاک سیه منزل ندارم

سوال کنم از حق تعالی که تیغی کند بر من ضعیف جان ابراهیم ع پس بعد از سه روز ابراهیم وفات
یافت پس حضرت رسالت پناه که حضرت امام حسین ع را میدید که بجانب حضرت نبی آید میفرمود که
مرحبا مرحبا بکسی که فدای او کردم فرزند خود ابراهیم ع

مرحبا سر جانم که فدای او کردم

حدیث
واحد
حدیث داخل کردن اهل بیت امام حسین ع را در شهر شام

اما راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون اهل بیت
جناب امام حسین ع را نزدیک بشهر شام رسانیدند ابن سعد ملعون نامه
بیزید پلید نوشت باین مضمون

[illegible]

و آن نامه را بیزید فرستاد چون یزید ملعون آن نامه را خواند سر نحس خود را بر زمین
[illegible]
نقاره خانه [illegible]

در آنحال مردم شهر شام بنیاد نشاط و عیش و شادی کردند
زنان خضاب بکف در نشاط خنده زنان لباس عیش بر ساز در کف مردان
گرفته بام در کوچها جلاجل دف زبس زدند بچنگ چغانه کف بر کف
هوا ز عکس

هوا ز عکس زر زیور تماشایان نهان شده بر پس پرده های دار ایان
چون آواز نقاره و دف بگوش زینب خواتون رسید دانست که مردم شهر
شام باستقبال اسیران آمده اند در آنوقت فضه را طلبید و فرمود

[illegible]

پس فضه خود را بشمر رسانید و گفت ای شمر جناب زینب خواتون تو را طلب کرده
شمر سر را بزیر انداخت ابن سعد گفت که ای شمر چرا در جواب فضه خموشی کردی
چرا بخدمت زینب خواتون نمیروی پس شمر در جواب ابن سعد گفت

[illegible]

در آن معامله شمر از میان قوم ظلم دو اند اسب بنزدیک خیمه های حرم
پس شمر در برابر کجاوه های اهل بیت آمد و بلند گفت
خطاب من بشما ای زنان سوخته جان چه حاجتست شما را بشمر ای یاران
منم کشنده فرزند سید ثقلین منم که تشنه بریدم سر امام حسین
پس در آنوقت خروش از اهل بیت برآمد پس جناب زینب خواتون فرمود
ای شمر وفا و غیرت کو آخر عربی حمیت کو

وتاب حرارت آفتاب را ندارم این عمه ساعتی از خرابه بیرون میروم بلکه
یکساعت در سایهٔ دیوار خرابه بخواب روم این عمه اگر سکینه از خواب بیدار شود
واحوال مرا پرسد جواب بگو که برادرت در سایهٔ دیوار خرابه در خواب است این
بگفت واز خرابه بیرون آمد و در سایهٔ دیوار خرابه خشتی در زیر سر گذاشت
وبران خشت تکیه کرد ناگاه مرد محاسن سفید آمد و رو بجانب زین العابدین
کرد وچنین میگفت منت خدایرا که اسیر غمین شدی یا در شام آمدی خراب
شدی کشیدی سرگران از چه بیعت یزید شکر خدا که گشت جوانان شهید
در آن حالت جناب امام زین العابدین ع فرمود که ای شیخ این قدر دل ما را
آزار میکنی در آنحالت سکینه از خواب بیدار شد و در خواب پدر بزرگوار را
دیده بود بر سر و سینه میزد و گویا چنین نوحه مینمود

کو بست در وقت مردن چشمهایش بجاست مادر به بود زحمهایت

محمد بن بوعلی بوعلی الله حد الف کند او لو نا نزد ده فوق

واقعهٔ غلام محمد حنفیه بکربلا رفتن

از راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون جناب سید شهدا
از مدینه طیبه در کربلا نزول اجلال نمود دختر کوچک او که فاطمه مینامند در مدینه
بیمار بود اتفاقا شبی پدر خود را در خواب دید

بر خواب دید که بالش چه لالهٔ احمر
فتاده است بخون غرقه با تن بی سر

آن بیمار در خواب دید که پدرش و عمش عباس و قاسم و علی اکبر و علی اصغر در خون و خاک
میغلطیدند چون فاطمه بیمار این معاملات را در خواب دید از وحشت بیدار گردید
و بنا بیقراری نمود و بر سر و سینه میزد و رو بجانب کربلا کرد و میگفت

پس بر سینه زنان بخدمت شاهزاده محمد حنفیه آمد و چنین میگفت و از صدای
پیشون فاطمه ام سلمه فرمود ای جده امشب تو را چه روی داده است

شکستهٔ ای پدر بال و پر من کجا خاک عالم بر سر من

در بیون از خاطر مطهر رسانید و در روز عاشورا بگریند و این روز را مصیبت خود دانند و ترک مهمات خود
نمایند و بعیت قیام نمایند که هر کس روز عاشورا ترک امور دنیا نماید و قضا حاجتهای روز قیامت او را
روز فرمایش در اگر داند و هر کس دیده او در ماتم عترت اطهار اشک بیرون آید و در روز جزا دیده
او بر جمال اهل بیت روشن گردد ای دوستان هر گاه از واقعه کربلا یاد کنید و بر خاطر بگذرانید که کاش مادر
من و کاش من مرغ تا بران شاه مظلوم جان نثار میکردم و اگر خواهید که در غرفهای بهشت ساکن باشید
تعزیه بر فرزندان امام حسین کنید

داخل شدن اهل بیت بخرابه

راویان اخبار و ناقلان آثار عم اندوز چنین روایت کرده اند که چون اهل بیت
غریب امام حسین را داخل بخرابه کردند سکینه دلغرخ عم آشی زینب را در دست
گرفت و گفت ای عم مگر ما خانه نداریم که در این خرابه منزل نموده ایم ای عم مگر چه
گناه کرده ایم در آنحال جناب زینب خواتون رو را بفلک بکم رفتار کرد و گفت

دران حال سکینه با تاب میگرد و میگفت ای عمه من پدرم را میخواهم یا خرابه نزد
پدر برید یا پدرم را بپیش من آرید که دیگر بیش ازین طاقت ندارم زینب
خواتون رو را با آسمان کرد وچنین میگفت

بنگر بدل

بنگر بدل شکسته ام بار الله دستم نرسد بچاره یا الله چشم چشمش
زینب ز سکینه شرمسار است امروز لاحول ولا قوة الا بالله شامی
در آن حال شامی دو دختر دست داشت و بتماشای اهل بیت آمده بود دختر
از سکینه افتاد و زو را بپدرش گرد وچنین میگفت

بریم بهره خود شادش از و فا بکنیم زهر و بر او جامه پارهٔ بکنیم
در آنحالت چون آن شامی این سخن را شنید اشک بی اختیار از دیده جاری گردید و رو
بدختر شامی کرد و گفت

دران حالت سکینه رو را با آسمان بلند کرد و فریاد بر آورد و گویا چنین میگفت

در آنحالت سکینه بخواب رفت چون روز شد آفتاب بلند گردید و گرمی آفتاب
بر بدن جناب امام زین العابدین تابید آن حضرت از جای خود برخواست
و رو بعمه اش کرد و گفت ای عمه تو میدانی که من آفتاب بر بدنم نمی تابد

نظاره کرد در آن دشت پر ز شیون و شین بدید بر سر نیزه سر امام حسین

پس نظر انغلام بر کشتگان بسیار او فتاد دید که عباس و قاسم و اکبر و علی اصغر

پاره پاره در خاک و خون رفتار اند یکی افتاده بیاد از زینب تا میدان یکی کشته از سینه تا میدان چه بیش شاهد کرد انغلام بیک گفت داد بلا

حورست ز دست شمر خونش گفت داد بلا کرده آه شدید بر خیمه حرم بحال مرا مطلب تا حاصل

پس آنغلام خود را بپای آن نیزه که سر امام حسین را نصب کرده بودند رسانید و بنیاد

گریه و زاری کرد و عرض کرد که ای شهید سر از تن جد اسلام علیک غریب تشنه لب کربلا علیک

منم از مدینه جد عزیزت آمده ام بپای بوس تو ای مقتدا اسلام علیک

ای جناب شاهزاده محمد حنفیه مرا بخدمت تو فرستاده است که سلام او را به برادرش

حسین و عباس و علی اکبر و قاسم و سایر رفیقان او برسانم و میگفت ای برادر

فاطمه بیمار تو را در خواب دیده که با سایر برادران و عزادیگان در خیمه غوطه ور گردیده اند

الحال من را بخدمت شما فرستاده که خبری از جهت فاطمه ببرم چون سر جناب امام

حسین این کلمات را از غلام شنید از راه معجزه لبهای مبارک آنحضرت

بحرکت در آمد و جواب غلام را فرمود

که ای غلام وفادار ما علیک سلام حزین مضطر غمخوار ما علیک سلام

خوش آمدی تو که چون از مدینه می آیی رسیده تو بکرب بلا علیک سلام

ای غلام چون بمدینه رفتی دعای مرا بفاطمه ام برسان

بگو بفاطمه ام خواب تو اثر کرده ز کربلای بلا باب تو سفر کرده

تو روی باب برادر نبینی ای بابا مگر که تو به بینی جمال شان در خواب

که سلام من بر جد بزرگوار ما برسان بشاهزاده محمد برادرم برسان

راوی روایت کرده است که چون آن غلام این کلمات را از آن

سر در شنید بیهوش گردید چون بهوش آمد اثری از آن بیک ندید بدیدهٔ گریه میزد

چسان روم بمدینه من این خبر ببرم که کشته خاک و عالم و دین زمان برم

عرض بسوی مدینه بر گردید چون بیک فرسخی مدینه رسید ای واویلا

نداشت روکه بعود و مدینه از حرمین شبت پای رفتن نه طاقت ماندن

خبر دهد بمحمد معاملات حسین سینه میزد و میگریست و ناله میکرد

راوی روایت کرده که چون شاهزاده محمد دید که آن غلام دیر کرد غلام دیگر را طلب کرد

و فرمود که ای غلام مدتیست که غلامی بکربلا فرستاده ام که خبری از برادرم حسین بیاورد

میگفت

در عرض راه آن غلام را دید که گریبان چاک کرده و بسینه میزد و یا حسین یا حسین

که از گریه تو دلم داغ شده است

بیان تا تو بحال خویش ایدحسین بدیده جدا ز تو زنده است اینحزن

چرا ز پای تو سر از زمان بدیده تر نمود جدا ز تو دل آه ناله جان سوز

چون آن علیل بیمار این کلمات از جدهٔ خود شنید آهی از سینه پر درد بر کشید

پس ام سلمه دست در گردن فاطمه انداخت و او را دلدار نمود و فرمود

بیا بخواب که خواب تو مرکند اثری یقینم انکه رسد از پدر بتو خبری

نقل کرده اند که شاهزاده محمد حنفیه مدت مدیدی بود که بدیدن فاطمه نیامده بود آواز

گریه و فغان فاطمه بسمع شریف آن جناب رسید و آن جناب بنزد ام سلمه آمد

چون چشم ام سلمه بر جمال محمد حنفیه افتاد رو را بفاطمه کرد و فرمود

بیا که آمده عم عزیزت ای دختر بدیدهٔ تو ای نور دیدهٔ مادر

چون فاطمه بیمار نام عم خود را شنید خیال کرد که شاید عباس از کربلا آمده باشد

بیمار فرمود که ای مادر عمت عباس نیست عمت شاهزاده محمد حنفیه می باشد

که بعیادت

که بعیادت تو آمده است و خواست که استقبال عم خود نماید از ضعف بر زمین غلطید

و مدهوش گردید چون جناب شاهزاده محمد حنفیه فاطمه را باین حال دید فاطمه را

در دامن گذاشت بعد از ساعتی فاطمه چشم گشود سر خود را در دامن محمد حنفیه

بدید پس عرض کرد که ای عم بزرگوار

چون شاهزاده محمد حنفیه شنید روی فاطمه را بوسید و فرمود که ای عم عزیز مباش

که من قاصدی بکربلا میفرستم تا اینکه خبری از برای تو بیاورد پس در آنوقت غلام

خود را طلبید و گفت ای غلام برو بکربلا خدمت برادرم حسین تشنه جگر یادگار مادرم

بیار یک خبری از حسین بی غمخوار که فاطمه ز غمش گریه میکند بسیار

ای غلام تو را بخدا قسم میدهم که چون بکربلا برسی سلام مرا ببرادرم حسین برسانی

چون آنغلام این کلمات را شنید روانه کربلا گردید و بسیار رنج و تعب کشید تا اینکه

بکربلا حسین رسید ای واویلا بکربلا چو رسید آن غلام نیکوکار بدشت کرب بلا دید کشته بسیار

سوار شتران دید فوج بیوه زنان که بسته اند هم یکیک بهم بندگران

چه گوشند یکایک بهم دگر بسته بپیش پیش هم زینب جگر خسته

مجلس وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

تشنگان زلال وصال جاودانی و مشتاقان لقاء ربانی و مسافران کوی وفا و رحلت پیمایان وادی رضا بیان مصیبت غم فزا از این حسرت مشقت انتما چنین نموده اند که در اوقات هیجان رنج و الم سید کائنات و دیباچه صحیفه موجودات حضرت ختمی پناه شاه دین علی ابن ابی طالب از آنحضرت مفارقت نمیکرد روزی امیر المؤمنین از جا چیزی سر دن رفته و آن مرض بر آن حضرت شدید شده بود چون امیر المؤمنین باز گشت دید که حبیب خوشحال و یا سر آن حضرت را در کنار گرفته و گریه میکرد ساعتی تامل کرد ناگاه آنحضرت برخواست و اشاره کرد که یا علی از حبیب خدا غافل مشو و بیرون رفت پس سید اوصیا سر آن حضرت را در کنار گرفت و آنجناب در خواب بود چون بیدار شد فرمود ای حبیب من از محبوب من نیکو لی برادر علی ابن ابی طالب عرض کرد

ای دوای درد هجران دیده کان با کیستی — کو حبیب اطیب خسته کان با کیستی

حضرت زهرا نبود من نبودم در حضور — همدم رازت که بعد از رازده با کیستی

آن حضرت چون آواز گریه علی ابن ابی طالب را شنید چشم مبارک را گشود و فرمود یا علی

چه گفت آنکه بود زانو کم داشت — چه گفت آنکه یاد او کم بود

پس علی ابن ابی طالب عرض کرد یا رسول الله منم پسر عم تو شما کرا می طلبید حضرت فرمود که یا علی آن جوان که سرم در کنار داشت برادرم جبرئیل بود و با من سخن میگفت از عبارات دل پذیر او رنج من برحمت مبدل شد و ساعتی بخواب رفتم و فرموده بود که یا علی

که یا علی از من جدا مشو که دیگر مرا نخواهی دید تا روز قیامت یا علی بعد از من اگر امت بی وفایی کنند پس تو صبور پیشه کن یا علی تو را در میان خوشان پناه میگذارم دیگر یاوری نداری پس گریه در گلوی آنحضرت بند شد و فرمود که یا علی

کجاست حضرت فرزند جان — پس جناب فاطمه معجر از کشید

کجاست شمع شبستان طراز فانوسم — چه از دیده نهان است حضرت زهرا

کجاست شمع شکسته — سر خود را بر سینه پدر خود

کجاست مرهم زخم دل حسین — چسبانید و می بوسید و میگفت

کجاست حضرت من مادر حسین — نکو بیا که پدر از تو جدا افتاد

کجاست حضرت من مادر حسین — بهم رسیدن ما تو در شور افتاد

ای حبیب خدای عز و جل — با اجل گشته اتو دست بغل

و از غم خوار فقرا یتیمان فاطمه کردی از بعد تو بمن نخواهد رسید بعد از تو آواز جبرئیل را نخواهم شنید و احترا و انجداد اعز تا فاطمه چندان گریه کرد که پیرهن آن حضرت را تر کرد زمین و زمان را بگریه در آورد آنحضرت بیکدست دست فاطمه را بدست امیر المؤمنین داد و گفت یا علی فاطمه را بتو و تو را بخدا سپردم

بسر خلد برین روح من شتابان است — ولی بهشت بی با شما چه زندان است

چه شود که چنین دل شکسته را دریابی — یا رعی

چه واقع است که از دیده اشک میریزد — بگو بمن خبر از ناکام چیست

بگو بمن خبر از ناکام چیست — پس آن غلام این سخنان را شنید اشک از دیده میبارید و میگفت

ای غلام زبانم بریده باد که طاقت جواب گفتن ندارم

جواب داد که وای این خبر بس تو از من — حسین بکرب بلا شد جدا سرش از تن

علی اکبرش افتاد سر نگون از زین — سرش ز کینه بریدند لشکر بد دین

چون آن غلام این سخن را شنید بر سر و سینه میزد تا اینکه خود را بمدینه بخدمت آن حضرت رسانید شاهزاده محمد حنفیه چون چشمش بر غلام افتاد فرمود که ای غلام

بگو بمن تو چه دیدی که زود بر گشتی — سبب چه بود که در کربلا تو نگذشتی

آن غلام چون نام کربلا را شنید صدا را بناله بلند کرد و عرض کرد که آن آقا زبانم بریده باد که طاقت سخن گفتن ندارم برادر و تمام یاوران و برادران او را شهید کردند و برادرت عباس را هر دو دستش از بدن جدا نمودند و علی اکبر را بضرب تیغ و نیزه و خنجر او را پاره پاره کردند و قاسم نوه مادر را عروسیش را بعزا مبدل کرده اند و علی اصغرش را تیر در حلقومش زدند چون شاهزاده محمد این سخنان را از غلام شنید بیهوش گردید چون بهوش آمد فرمود که ای غلام بیا و زیر بغل مرا بگیر که الحال پشت من بشکست

که از برای خدا فاطمه مساز خبر — اگر شنید بمیرد بیقین ز بحر پدر

اگر شنید که شد کشته باب او بسفر — یقین که می شود امشب مدینه چون محشر

پس در آن حال محمد حنفیه بر سر و سینه میزد و گویا که باین مضمون نوحه مینمود

برادر و مدینه جات خالی — خدا یا نیست چون منزل خالی

نبردم منزل سوات خالی — فراقت شعله زد در دل خالی

فراقت شعله زد در دل خالی — نشد حل این مشکل خالی

نشد حل این مشکل خالی — نشد یم نام دارم خالی

نشد یم نام دارم خالی — برادر خطا بت شد یم

برادر خطا بت شد یم — جهان شد تیره در زر سیدم

[illegible]

[illegible]

بپیغمبر جناب فاطمه از مرحمت فرمود که ای برادر

پس دفعه سیم آواز داد که ای مردم خانه از راه حرمت آیم رخصت دهید که دیدار
پیغمبر را ببینم در آن حال جناب پیغمبر از غاو آگاه بهوش آمد و پرسید که ای یونس
جانم فاطمه با که سخن میگوید فاطمه عرض کرد که یا ابتاه مرد اعرابی بر در ایستاده
دستوری میخواهد که بخدمت شما برسد هر چند گفتم میگویم که وقت دیدن نیست قبول
نمیکند حضرت پیغمبر بگریه در آمد و فرمود ای فاطمه دانستی که آن مرد کیست فاطمه عرض
کرد که نه ای پدر خدا و رسولش بهتر میدانند حضرت فرمود ای فاطمه

ای فاطمه بدانکه آن شکننده دلهاست و ویران کننده خانهاست و یتیم کننده
طفلان و بیوه کننده زنان آن ملک الموت است ای فاطمه حرمت آستانه ما را
منظور داشته و اذن دخول میطلبد و الا

اگر در باشد از آهن در آید — اگر در بسته از روزن در آید
بخاک افکنده بازویش بسی را — رهائی نیست از دستش کسی را

ای فاطمه

ای فاطمه ایفرزند دریک شک که در آید جناب فاطمه حیران و مدهوش ماند پس
پس در گشود و عزرائیل داخل بخانه سید جلیل شد و سلام کرد و عرض کرد که یا رسول
الله خداوند یگانه مرا باین آستانه فرستاده مقرر است که از فرمان تو بدر نروم
اگر اجازت دهی بر میگردم و اگر رخصت دهی بامر پروردگار مشغول میشوم حضرت
فرمود ای برادر خوش آمدی که دلم از جهان گرفته بسی پس حضرت فرمود ای عزرائیل
بامر خدا مشغول شو عزرائیل بقبض روح مطهر آن حضرت مشغول شد پس صدای
شیون از خانه آن سید سرا بلند گردید پس جناب فاطمه بر بالای حال و مقال گویا چنین

برزگوار خدایا بعصمت زهرا — بشاه مسند لولاک سید سرا
بجانشین حبیبت امیر خیبر گیر — بمجتبا حسین آن حرم شاه عالم گیر
بنه ستاره درخشنده سپهر سخا — که بگذرد از گنه مردزن بروز جزا
علی الطفوی کنا خطا نام سیاه — عطیه کن ز عطا بر خطا عطا بخواه
خطا براه ثواب از خطا صنم نیست — چرا که پیش عطایت خطای عالم چیست

دارد شده است در وقتیکه جناب پیغمبر صلعم دختر خود فاطمه را از کشته شدن امام حسین و آنچه نازل خواهد شد
از محنتها پس حضرت فاطمه را زاری بسیار کرد و گفت ای پدر بزرگوار عالیمقدار آن قضیه در چه وقت خواهد بود

پس فرمود یا علی در رعایت کن فاطمه یتیم را که بعد از من بسیار مهمات خواهد
بود و یقین میدانم یا علی وصیتی خواهم کرد وصیتی چند بفاطمه کرده ام بعد از من
بتو خواهد گفتن آنچه میگوید از سخن او بیرون مرو که او از جانب من میگوید
و آنحضرت بگریه در آمد و روبروی آن جناب گذاشت گذاشت و فرمود

بیا که سیر ببینم چهره روز تو را — بیا که سیر ببینم چهره روز تو را
بخاک میبرم امروز از تو زود تو را — کسی که شاد شود خاطر تو یاد کن
بجان بخش ز نفاق غم از دلها کن — همیشه بر سر خاکم یاد کنید — کسی که شاد شود خاطر تو یاد کن
زجان بخش ز نفاق غم از دلها کن — که با حسین بحسن بر من عیش یاد کنید — بگفتگو بود از ایشان یاد کن
نماند وقت دیگر یا علی حلال کن — در شیون یتیم از زبان خویش یاد کنید — بگفتگو بود از ایشان یاد کن

کسی اگر بحسینم کند بچشم نظر — چنان بود که کشیده برو من خنجر
کسی که خار جفا بشکند بپای حسن — چنان بود که زده خنجر بسینه من

پس چندان گریه کرد که مخدرات حجرات آنحضرت خروش برآوردند و فاطمه و علی بن
ابی طالب بیاد خود شدند باز آن جناب آهی کشید و گفت ای بلال بجان من که زود
حسن و حسین را بیاور بلال بفرموده آنحضرت حسنین را حاضر ساخت آن
حرز روزگار خود را بقدمهای عرش پیمای آن سید ابرار انداختند و فریاد و اجداه
و وا محمداه و وا سیدا از جان برکشیدند آن حضرت خود را دو دوراه در بر کشید
گاهی لبهای مبارک امام حسن را میبوسید که ای فرزند گرامی

خورش چون زهر ای مغصوم غمناک — کجایم چون ز لبهایت کنم پاک

بجز زینب که ریزد خاک بر سر — ز جدی داری آن روز نه مادر
چه کرد دستبرد لعل جان فزایت — کجایم منکه تا گیرم عزایت

و گاهی دست در گردن امام حسین میکرد و گلوی مبارک آن حضرت را میبوسید و میگفت
و میفرمود که ای جان من — ای حسین من — ای حسین خنجر گلوی نازک تو را بریده است — ای حسین

پس در آن حال حسنین از قدمهای
آن جناب برخواستند و خود را بروی سینه آن حضرت انداختند حضرت ایشان را
در بغل کشید جناب علی بن ابی طالب میخواست که حسنین را دور کند و باعث مزید آزار
سید ابرار نگردند حضرت فرمود یا علی بگذار ایشان را که سیر ببوسم و ببویم ناگاه
ضعف بر آن حضرت غالب شد و او را بر بستر خود بخوابانیدند و بیهوش شد که ناگاه
از عقب در صدای مهیبی بلند شد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة
رخصت میخواهم که بخدمت رسول خدا مشرف شوم همچنان صدائی که هر کس در آن
خانه بود بلرزه در آمد جناب فاطمه جواب سلام باز داد و فرمود که ای عزرائیل معذور دار

بخشش سید لولاک بخود افتاده است — امین وحی خدا تن بمرگ در داده است
در آن خانه بغیر از صدای شیون نیست — خدا بهمره تو حال وقت دیدن نیست

چون جناب فاطمه خاموش شد باز همان صدای شدیدتر از اول بلند شد
و در خانه را بحرکت در آورد و گفت یا اهل بیت اذن میخواهم که سید ابرار را

یا علی برادرم جبرئیل سایلی یکبار قرآن را بر من عرض میکرد و در این چند روز چهار بار
قرآن را بر من عرض کرده وقتست که سر این جهان دنیا را بر عالم فانی اختیار کنم و تو ای
غریب و فاطمه و حسین را یتیم بگذارم مرا به بقیع برید از برای مردگان بقیع استغفار
کنم و این آخر رفتن من به بقیع است پس آن حضرت با دل پر حسرت دست بر دست
علی بن ابی طالب گرفته و بجانب بقیع رفته و اصحاب گریان و نالان و خروشان
از دنبال میرفتند و آن جناب از شدت مرض قدم مبارک آهسته بر میداشت
در آنحال آسمان گفت ای شفاعت بازار نشور حیف از این قامت که باشد
خواب کاش خاک گور عنبر گیسوی تو خاک لحد خواهد شدن
ای غبار خاک نعلینت عبیر زلف حور چون لحظه در بقیع توقف نمود
استغفار طلب رحمت نمود از برای ساکنان مقابر بقیع از خداوند رحیم کرده و فرمود

پس از بقیع برگشت و بخانه آمد و روز بروز شدت مرض بر آن حضرت
غلبه میشد در آن اوقات جناب فاطمه شب و روز آرام نداشت
و ساکنان

و ساکنان آن خانه را بآرام نمیگذاشت و میفرمود

جناب حیدر کرار و اصحاب که بر دور او بودند از گریه و ناله فاطمه بگریه در آمدند خاتم
انبیا اندکی دیده مبارک را گشود و بلال مؤذن را طلب فرمود و مقرر داشت
که ای بلال مردم را خبر کن که بمسجد در آیند زیرا که میخواهم که دیدار آخرین مهاجر
و انصار را ببینم و مردم را از بزرگ و کوچک ندا کنم بلال در کوچه‌ها و بازارها
در آمد دست بر سر میزد و میگفت

چون بلال این ندا را در داد خروش از محلها بلند شد از بزرگ و کوچک
و زنان و مردان حتی اطفال و دختران در مسجد ریختند که دیدار فرخنده آثار
آن حضرت را بار دیگر ببینند و کل وداع از گلزار جمال آن گلبن چمن تقوا
آمال بچینند در آنوقت آنحضرت در غش بود که بلال اذان نماز را گفت چون
صدای اذان بلال را شنید حضرت رسالت پناه بهوش آمد فاطمه و حسنین
از گریه تسلی داد عصابه رضا بر عمامه حشمت بر سر بسته و وضو را

حضرت فرمودند در وقتی که زنده باشم و تو و زنان و حسن پس گریه او شدید تر شد گفت ای پدر که گریه خواهد
کرد بر او و که بحال او آه و تعزیه او را بس حضرت فرمودند که ای فاطمه بتحقیق که زنان امت من گریه میکنند
بر زنان اهل بیت و مردان گریه میکنند بر مردان خاندان من و بر سالار شهیدان و هر سال تجدید عزا خواهند کرد پس هر گاه روز قیامت شود
تو شفاعت میکنی از برای زنان و من شفاعت میکنم از برای مردان و از برای آنکسی که گریه کرده است بر مصیبت
فرزندم حسین و میگریاند او را و داخل بهشت میکنم ای فاطمه هر چشمی که گریه کننده است در روز قیامت
مگر چشمی که گریه کرده بر مصیبت حسین پس بتحقیق که آن نوشنده است به نعیم بهشت پس ای علی تا میتوانی
خونین از جویبار دیدها خود ریزید و باشک خود فرو گذارید نباید ای اشک ما منزل غلطیده برای
این ماه محرم است و بلده برای ایدل تو جز این نماند امروز شوخ چشم بسان اشک از دیده برای

حدیث وصیت کردن جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

سپاس و ستایش با قیاس خداوند پاینده را که تذکر مصایب و استماع نوایب
سربازان ممالک قرب وصال و جان فشان معارک اطاعت و امتثال
خود را باعث متصل مرآت خواطر حسرت زهای ارباب ایمان و یقین گردانید
و صلوات زاکیات و تحیات متواترات بر سر خیل انبیای کرام و گنجور خزاین اسرار
ملک علام ابو القاسم محمد صلی الله علیه و آله العظام الی یوم القیام اما بعد بر خواطر
احباب نیک نهاد پوشیده و مستور نماناد که چون سید انبیا و نتیجه اصفیا خلاصه
ارباب محبت و بلا و نقاوه احباب مصیبت و ابتلا فرمان فرمای عوالم غیب
و شهود

و شهود و صدر نشین محفل قرب خداوند و دود و شفیع درماندگان روز جزا
و ذخیره تهی دستان عالم بقا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله از حجة الوداع مراجعت فرمود
آن حضرت را معلوم شد ارتحال او بعالم قدس نزدیک پیوسته در میان مردم
خطبه میخواند و میفرمود ایها الناس من پیش از شما میروم و شما در لب کوثر بمن خواهید
رسید و وفاداری دل بر حسرت
مسلمانان میروم اما جگر خونم بر امت
میروم اما بعد از من بعد از قتل
رفتم از دست شما دیگر نباشد فرصتم
حرمت قرآن نگه دارید و امام علی
ایها الناس این آخر وصیت من است بر شما از نهار که بعد از من از دین بدر مروید و
بدعتها پیدا مکنید و جهالت و ضلالت ابدی را بر خود روا مدارید و متمسک شوید
بخلیفه و جانشین من علی بن ابی طالب و اولاد امجاد او و عترت طاهره من تا در
لب کوثر از شما خشنودم و روگردان نباشم چون سخن باینجا رسید سینها از
آتش حسرت کباب و دیده‌های اصحاب کرام از گریه پر آب شد حضرت امیر المؤمنین
عرض کرد که یا حبیب پدر و مادرم فدای تو باد

پس حضرت خاتم انبیا بر صورت خورشید مثال علی بن ابی طالب نگریست و بی اختیار
بگریست و فرمود

فاطمه فرمود ای سلمان پدرم تاب سوار شدن ندارد تازیانه بچه جهت میخواهد سلمان
بی اختیار گریان شد و عرض کرد یا فاطمه پدرت مردم را وداع میکند روزی
تازیانه سهواً بکسی زده و آنکس تاوان پدرت قصاص میخواهد پدرت تازیانه را
بهمین سبب میخواهد فاطمه از استماع این خبر نعره زد و بیهوش شد چون
بهوش آمد فرمود ای سلمان جگر مرا کباب کردی و میگفت

[illegible]

پس سلمان تازیانه در مسجد آورد اما جناب فاطمه کاهی بر سینه و کاهی بر رو میزد و آرام
نداشت ناگاه حسنین بخانه در آمدند از گریه مادر بگریه در آمدند جناب فاطمه
دست در گردن حسنین کرد فرمود ای جانان مادر شخصی میخواهد که از برای قصاص تازیانه
بر جد شما بزند زود بمسجد بروید هر کدام عوض یک تازیانه صد تازیانه بگیرید
که جد شما طاقت ندارد حسنین عمامها از سر برداشتند و رو بمسجد گریان
دویدند وقتی رسیدند که جناب خاتم پیغمبران تازیانه بدست عکاشه
داده بود و میفرمود که ایمرد برخیز و قصاص کن چون عکاشه
تازیانه را

تازه فرمود یکدست بر جانش علی بن ابیطالب پس یکدست بر جانش فضل بن
عباس گرفتند و روانه مسجد شد از ضعف پاهای مبارک را بر زمین میکشید
چون بمسجد در آمد حضار مجلس هم از جا برخواستند خروش و الحمد از خانها
برخواست و در محراب در آمد و نماز سبکی با مردم نشسته ادا کرد اشاره کرد
یا علی مرا بر منبر بگذارید جناب امیرالمؤمنین با معاونت فضل بن عباس
آن سرور را بر منبر گذاشتند آن حضرت را ضعف شدت مرض بی طاقت
میکرد ساعت ساکت میشد چون اندکی بحال می آمد باز شروع بخطبه خواندن
میکرد صدای گریه مردان و زنان و اطفال و دوختران از چهار گوشه مسجد
مسجد بلند میشد آنجناب گریان رو باصحاب کرد و فرمود

[illegible]

ای جماعت هر کرا از من قصاص طلب باشد یا وعده بیاید و از من بخواهد و هر کرا
بر من قرض باشد بیاید و مرا خبردار کند یکروز مردم دنیا نیست میان خدا و احدی
وسیله که بسبب آن خیر برساند یا شر از و دور گردد و مگر عمل بطاعت خدا
ایها الناس دعوی نکنید کسی که من بی عمل رستگار نمیشوم و آرزو نکند کسی که بی
طاعت خدا برضای من میرسم بحق خداوندی که مرا بحق بخلق فرستاده که نجات
نمیدهد از عذاب مگر عمل نیکو یا رحمت خدا و اگر من معصیت کنم هر آینه بجهنم
میروم

میروم خداوندا رسانیدم رسالت ترا در آنحال عکاشه از جا برخواست و عرض
کرد یا رسول الله سخنی دارم و در اظهار آن اندیشه ناکم حضرت فرمود اگر رضای
خداوند آنچه را نمیگوئی و عرض کرد یا رسول الله فرمودی که قصاص را بقیامت
نگذاری لازم رد قول تو چون بزرگواری نکنم روزی تازیانه بیرون آوردی که بر پشت
صهبا زنی سهواً بر کتف من آمد و مرا بسیار آزار کرد ؛ مادر دمند خسته تو در
کنج رحمتی ؛ ماده قصاصم اگر هست رخصت ؛ منهم یکزامت بیچاره توام
غافل از من مشو که تو در فکر امتی ؛ چون حاکم بعدل بداد و لم برس ؛ گفتی که هست از
پی دنیا قیامتی ؛ حضرت بگریه در آمد و فرمود خدا ترا رحمت کند ای عکاشه که
مرا در قیامت بنظر انبیا خجالت ندادی هیچ میدانی که کدام تازیانه بود عکاشه
عرض کرد که بلی یا رسول الله فدای تو شوم تازیانه ممشوق بود که او را با رشته خیزران
و سیم خام بافته اند حضرت رو بسلمان کرد و فرمود ای سلمان آن تازیانه را در خانه
در خدمت فاطمه است بزودی برو و بیاور سلمان عمامه را از سر برداشت و بر
سر میزد و بزبان حال میگفت

[illegible]

ایها الناس جناب محمد مختار صلعم بر منبر رفته و مردم را وداع میکنید عرض میکنید
تا آنکه خود را بخانه آسمان آستانه فاطمه زهرا رسانید بعد از سلام آواز داد که
ای خورشید آسمان حیا یا سیده نساء تازیانه ممشوق را میخواهم جناب

چه قرب و منزلت داشت که سر مطهر از برای بابا [illegible] البته گریه خواهد کرد و شنیده اید و میدانید
که کار نکرده مزد ندارد پس شما گریه کردید از برای آنحضرت تصدیق شما که در محراب گریه بلا
کشید البته در روز قیامت چشم شفاعت بآن بزرگوار دارید همچنانکه در حدیث وارد شده
که در روز قیامت تمام چشمها گریانند مگر سه چشم اول چشمی که از برای امام حسین گریه کرده
باشد و چشمی که در مصیبت آنحضرت خوابشنود و در عزای مکوشد و چشمی که از نامحرم پوشیده
باشند پس چشم جماعتی که در دل شبها از ترس عذاب الهی گریه کرده باشند پس خوشحال
چشمی که برای امام حسین گریان میشود و آب دیده آنچشم مرهم جراحت امام حسین میشود

[illegible]

یکسان شده در دیده شام سحر بابا ایسر و گلستانم یکی قامت تو خم شد
یاران پدرم در خلد آخر که مسلم شد خاک غم عالم شد آخر بسرم بابا
بزرگوار خدایا باحمد مختار که بعد صورت او بر معالی آینه دار

زدی کتف منی برهنه بعد اگر مروت اقتضا کند شما هم کتف مبارک خود را
برهنه بفرمائید جناب خاتم انبیا ردای مبارک را از دوش برداشت خروش
از ملائکه برخواست و ارکان مسجد بتزلزل در آمدند خطوت مهر نبوت
خط شعاعی آفتاب را پوشیده و نور محمدی از مسجد رسول خدا بعنوان عرش
اعلا علم کرد دید عکاشه تازیانه بزمین انداخت و صورت خود را در میان دو
کتف منبر آن پادشاه عرش سریر نهاد و مهر نبوت را بوسه داد و برخواست
و عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد عرض من آن بود که صورت کند کار خود را
بر مهر نبوت بعالم زیرا که از لب معجز بیانت شنیده بودم که میفرمودی که من
مسح جلدی بجالم یتمسه النار و از منبر بزیر آمد حضرت او را دعا کرد و با علی
بن ابیطالب و حسنین بخانه برگشت و در خانه ام سلمه بر بستر رنج و الم خوابید
جناب فاطمه بر دو پدر بزرگوار میگشت و بزبان حال بدین مقال میگفت

[illegible]

یکسان شده در دیده شام سحر بابا ایسر و گلستانم یکی قامت تو خم شد
یاران پدرم در خلد آخر که مسلم شد خاک غم عالم شد آخر بسرم بابا
بزرگوار خدایا باحمد مختار که بعد صورت او بر معالی آینه دار

بالله تو بیرون ز آستینش بعد چه لاله داغ سجود تو بر جبینش بعد
بحق خیر النساء مادر حسین حسن صحیفه بغل شهوار بدر حنین

[illegible]

بآبروی حسین از گناه پاکش کن بخاک کرب بلا بعد مرگ خاکش کن

در حدیث وارد شده است که یکروز جناب امام زین العابدین بعد از شهادت پدر بزرگوارش
در کوه جبال مدینه گذارش افتاد ناگاه چشم آنحضرت بقصاب افتاد که دست و پای گوسفند را بسته بود
و اراده داشت که آن گوسفند را ذبح کند آنجناب بآواز ضعیف فریاد برآورد که ای قصاب از برای
خدا دست نگاه دار آنقصاب عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد بفرمائید که چه حاجت دارید
آنحضرت فرمود ای قصاب میخواهم بپرسم که این گوسفند را آب داده و جان آنرا قصاب عرض کرد
که هنوز آب نداده و بلب تشنه و جگر سوخته بمثال گوسفند سر بریده پس آنحضرت آنقدر گریست که آن
قصاب از گریه آنحضرت از بسکه گریه کرد نزدیک بود که بیهوش شود پس آنحضرت فرمود ای قصاب
دست نگاه دار تا من از این گوسفند بگذرم و تو گوسفند را ذبح کن پس آن شوریده حال شد امام
میدانید که جناب امام حسین سر را در راه ما و شما داده باید در مجلس تعزیه آنحضرت که
واعظ رشید قصه خود را خالص کند و نیت کند که ما در این مجلس وارد شده ایم که گریه
کنیم بعد از آن که فکر کردی که امام حسین بزرگوار بود و در نزد خدا و رسول خدا و علی مرتضی

واقعه علی اصغر

[illegible]

بچشمش ملائک شیاشا او رنگ قفاش کوه مکان کشته چند دل او شک

راوی گوید که آنجناب چون حال اهل بیت را بدین منوال دید از جنیر برده آمد و بر زانوی
غم گذاشت و بر یکی عزیز اهل حرم گریه میکرد اما آهسته مبادا که زینب شکش و سکینه ناله
و گریه آنحضرت را بشنوند داغ ایشان زیاده شود اما در آنوقت جناب امام حسین سر بسوی
آسمان کرد و با دیده گریان با خدا استغاثه از میگفت و گریه میکرد و میگفت خداوندا
فردا زینب شکش در این بیابان بی برادر میگردد و سکینه نازپرورد ما نام پدر میشود ای
خدا تو یاور باش بعزیزان دل پرورد زینب بر من و صبر بایشان کرامت فرما خداوندا
تو گواه بر کشتن برادرم عباس و برادرزاده ام قاسم و جوان نوخطم علی اکبر و حجره سالم
که همه پاره پاره کردند و من بعد از علی اکبر زندگی نمیخواهم و تو میدانی که این ظلمها
بجان عزیزی که همه فرزندان مرا پاره پاره کردند از برای رضای تو بود و شما میدانم که در روز قیامت همگی را

بحق جد کبارت بیا فراز کن برای اصغر لب تشنه فکر آبی کن
بیا به بین گلی رویش ز گریه سیراب است لبش چو غنچه تصویر تشنه لب است

پس حضرت فرمود که علی اصغر را مانا بنزد من بیاورید تا او را وداع کنم پس آن طفل را
مادر علی اصغر بدست امام حسین داد و آن حضرت آن طفل را چون جان شیرین در بر گرفت
و لب خود را بر لب آن طفل گذاشت و گریه میکرد مادر علی اصغر دید
شنید بر سر جناب پدر علی اصغر چه بر سر گلی لبش از ضعف تشنگی سر زنید
نگاه حسرت از طفل کرد سوی پدر چه غنچه نیم شبم سنگ آه کشید که لبهای علی اصغر
لرزید و چون برگ گل خزان رنگ از صورتش
بعد تمامی آن امام اندوخت و بزبان حال میگفت ای آقا
پرید هر چه شد بر سر نو و خوف
[illegible]

پس از این کلمات خروش از اهل بیت بلند شد جناب امام حسین طاقت نیاورده از پشت
علی اصغر را اختیار اشک از دیده اش جاری شد و خود را بخاک مطلبید و سوار شد و رو
بزینب کرد و میگفت بیا تو مونس غمخوار شاه تشنه جگر که اصغرم تو بیاور بنزد من خواهر
پس زینب خاتون قنداق علی اصغر را بدست امام حسین داد بهر گرفت چنان تیر خورده
هلال بدر نمودار شد بجانب زمین پس آن حضرت علی اصغر را در بر گرفت و سر بسوی آسمان
کرد و میگفت خداوندا اگر مصلحت در بارش باشد آنستی این مصیبتها با عشا جرای
ما کرد ان و روانه میدان کردید چند ابن سعد استغاثه آن جناب را شنید بغیظ آمد اما
هیچ نگفت چند آن حضرت بنزدیک آن ظالم رسید بزبان حال میگفت

روا بعد

روا بعد که وحوش طیور در صحرا تمام آب بنوشند ایکروه دغا
مخدرات سراپرده رسول عرب رسد ز تشنه لبی جمله جانشان بر لب
چون عمر سعد این کلمات را شنید رو بلشکر خود کرد بلند گفت بآنروه کفر شعار
بدور مرکز ایمان شوید دایره وار بجان کوشید میدان ز جلهای مکان دهید آب حسین را
پس بفرمود آن ظالم چهار هزار مرد آن امام مظلوم را تیر باران کردند ناگاه حرمله
بن کاهل دست بتیر کشود و تا دیگر زهر آلود بجانب آنجناب انداخت ای شیعیان و الله طاقت
این کلمات را ندارید که بشنوید رسید ناوک آن روسیاه کفر شعار
به حنجر علی اصغر شصت تا سوفار گذشت از گلوی نازک علی اصغر گریه را
نشست تیر بیاد وش شاه تشنه جگر آه ای دوستان امام حسین بجان علی اصغر که صدا
بلند کنید آنکه هیچ پدری فرزند خود را بدان حال نبیند چون امام حسین این حال را مشاهده
کرد آهی کشید و آهسته آهسته آن تیر را از گلوی علی اصغر کشید که خون از گلوی علی اصغر
جستن نمود پس دست مبارک را در زیر گلوی آن طفل نگاه داشت و خون آن طفل را میگرفت
و بر سر میریخت و سر بسوی آسمان کرد اگر قطره خون علی اصغر بزمین میریخت تا قیامت دیگر گیاه
از زمین نمی روید پس چندان خون از گلوی علی اصغر رفت که آن طفل نزدیک بهلاکت
رسید پس آن طفل در آنوقت نظر بروی پدر کرد آه سرد کشید
شهاد سر بسر سینه پدر خوابید چه دید کشته شد آن سید حسینی را
شنید ناله هذا فراق بینی را پس آن حضرت سر بسوی آسمان کرد و با دیده گریان
بزبان حال میگفت که جگر خستگان کباب میشود

شفاعت کنم حضرت عزادار شاه و گریه کننده گان و زواران و محبان خود را ای شیعیان
اما در آنوقت آنحضرت که سر بسوی آسمان کرده بود گویا با دیده گریان این سخنان را
میفرمود که جگر حاضرین را کباب میکرد میگفت خداوندا

زینهار آواره و افسرده جانم شد زنده زمین پیاپی سینه کنم
کجا بجز از برای خاطر تو خوشا شهر جان یاورانم که از بس میدهد هر روز مرگم
بجز زینب که اشک گرم بابو خوشا حصار بهانه مرا مروت که از هدایت گریه و فغان آنحضرت
کسی نیست تا غم ندارد که بیدل نشسته بیاب کنیم هم مخدرات حرم گریه نهاده پاره کردند
بر عزیز بی کس آنحضرت گریان شدند اما از خوف دشمنان صدای گریه را بلند نمیکردند مادری
گوید که در آنوقت علی اصغر امام حسین شیعیان حالا و آتش گردن شهربانو و علی اصغر هست
که آن طفل صغیر را از گریه یاد کنید مروت که در آنوقت گریه دنیا حضرت و اهل بیت علی
اصغر از پا آبی و پلاشیر لبش کبود و چشمش گریه الکود دلش کباب و حالش از برای آب
خراب بود و مادرش بر گهواره آن طفل نشسته بود بجان آن طفل گریه میکرد که علاوه بر آن
مصیبت و گریه اهل بیت را شنیدند از جابر خواست و بخدمت پادشاه عرب آمد و دامن آن
جناب را گرفت و با دیده گریان بزبان حال میگفت با هم اهل بیت

این طفل زار کشید اصغر ز دستم میرود حیف غم این طفل بیسم میکند
چاره کارم کنید اصغر ز دستم میرود حیف غم این طفل بیسم میکند
نمیدارم شیر طفل این شیر ز کف نام بی پسر میکردم خوشش بهرم میکند

پس از گفتگوی شهربانو جناب سید الشهدا از ناله مادر علی اصغر غمش زیاده شد و شتاب کرد

گهواره علی اصغر و دید چون حال آن صغیر را مشاهده کرد با دیده گریان بخدمت برادر آمد
حضرت چون زینب خاتون را گریان دید احوال علی اصغر را از زینب پرسید و زینب
بزبان حال با برادر این سخن را میگفت که جگر شیعیان کباب میکرد

مونس جانم حسین اصغر ز دنیا میرود گر علی اصغر رفت امروز فردا میرود
آمدم در کربلا روز کارم تیره شد فکر کافور و کفن کن کاصغر ز دنیا میرود
کیستها دلسوز حورا بر ایت یا حسین میشاند خواهرت را در عزایت یا حسین

پس جناب امام حسین با دیده گریان با خواهرش زینب میگفت ای خواهر

مکن گریه جدید خواهر من [illegible]
خدا حفظ کند بر حضرت من [illegible]
کمند چاره ام گردیده کوتاه اگر مرد اصغرم الحکم لله
چه خواهم کرد از بیداد دشمن که پیش چشم را بر سینه من
چه بین خنجرم در زیر خنجر رود از خاطرت عهدهای اصغر
اگر بیند جناب شهربانو که شرم میزند خنجر به پهلو
زند چون بر زمین غلغل حسین کند مرگ علی اصغر فراموش
برآید آه سردی از نهادش رود فکر علی اصغر ز یادش

پس امام حسین با دیده گریان بسر گهواره علی اصغر آمد و آن طفل را بدان حال دید آهی
برکشید و اشک از دیده اش جاری شد مادر علی اصغر دامن آنجناب را گرفت گریان میگفت
ای آقا و ای مولای من بیا که غنچه امید و ایم اصغر ز خط آب علی اصغر تو خواهد مرد

پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بزن و یکی را بنام پسر او علی مرتضی و یکی
بنام دختر مرضیه او فاطمه زهرا و یکی را بنام حسن و یکی را بنام حسین جناب نوح
میفرماید چهار پسر مرا بکشتن دهم چنین بنام حسین آن پسر چنین لازم و عشق
مرا گرفت بخوبی دیده من گریان شد سبب پرسیدم جواب داد که چنین فرزند پیغمبر
آخر الزمان جناب امام حسین در صحرای کربلا شهید خواهند نمود امتحان جدا دو هم
چنین بود از نوح جناب حضرت ابراهیم هم چنانکه در حدیث

اما در بیان اصحاب ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون جناب امام حسین علیه السلام از بیعت
واقعه عثمان و کشتن شمر ملعون
لشکر کشان معرکه جدال و صف آرایان کرده قتال سخن چنان مجلس تا و بستر کان دشت
الم و شکوفهای چون مصیبت و غنچهای ریاض محنت بدیدن کو زروایت کرده اند که چون مختار
به تخت عدالت از برای کرده ضلالت مستقل شد بعد از قتل و غارت امر لوسر داران
کوفه نامه باطراف عالم نوشت که هر کس از شرذی الجوشن جنس بیاید او را از مال
دنیا غنی و سرافراز گردانم بعد از چند روز جنس از برای مختار آوردند که شمر قدار در جزیره
بیشه بهار مسلمان میباشد مختار بشمر قدار رسید آن لعین نابکار با لشکر بسیار در برابر مختار
فرود آمده چون معرکه قتال و جدال آراسته شد شمر ملعون نمیدانست که یزید بخاطر او اصل
شده است امر کرد که طبل را باسم یزید بنوازش در آوردند کوس بر سنج زنان زنان اعلان
که چرا داد فلک نوبت شاهی به یزید تخت زرنگه زاده بوسفیان شد
ماند بر خاک مصیبت جدش شهید پس در آنوقت شمر ملعون در میدان
آمده و مبارزان اسلام را بدرجه شهادت میرسانید بآن رسید که لشکر
اسلام

اسلام روس بآن هزار مهند که در آنوقت از طرف قبله جوان بلند مرتبه اکبر عرش عاشقا
جلال او را بدوش میکشد و بر اسب ضیغم آلود سوار بعد پیدا شد و بمیان میدان آمد سر راه
بر شمر گرفت بعد از کرو فر بسیار شمر را از صد زین در بعد و بر زمین فرو کرد تمام آنجا انتها
او بر هم شکست و از نظر غایب شد در آنوقت لشکر اسلام او را دست بسته نزد مختار آوردند
چون چشم مختار بشمر غدار افتاد مقدمه اگر بلا را بخاطر فرو آورده شروع بگریه کرد چنانکه از صد
گریه او فغان و احیا از لشکر اسلام بلند شد پس مختار گفت ایشمر ظالم بیمروت
وای سگ کافر چرا کشتی حسین نازنین را جان پرورده روح الامین را
عروس قاسم بکرب بلا عزا شد زجور تو ای بی حیا بگو دست عباس را کی بریدی
که جان بلب از فراقش رسید علی اکبر نوجوانش چه شد بیان کن که سر و روانش چه شد
چرا کردی تو با اهل بیت نبی زدست تو دادی لعین شقی پس مختار فرمود آنچه از تو
سؤال میکنم راست بگو آنچه بر سر امام حسین و اهل بیتش گذشته نقل کن شمر ملعون از سر
شروع بمقدمات کربلا نمود و گفت ایها الامیر چون جناب امام حسین در ارض بارین نزول
اجلال فرمودند ابن زیاد مرا و ابن سعد و یزید ابن لعب بطبع ایالت ری و طبرستان
فریب داد با صد هزار غاصبان کوفه و شام بحرب امام حسین فرستاد روز عاشورا سعد
آبرا بروی آنجناب بستیم چون صف قتال آراسته شد یکیک از اصحاب آنحضرت
می آمدند و شربت شهادت می چشیدند تا نوبت بفرزندان آن حضرت رسید ای محب

فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت کشتند پیش دیده گریان اهل بیت
کشتند تیغ ظلم که آن طفل کاسمان جز طفل اشک دیده بدامان اهل بیت
بر چرخ رفت زین سبع ظلم جور کیه فریاد آن ناله افغان اهل بیت

سعد و دیگر حضرت باری این یکی
گر رضای تو ز اهل ما خبر داری
بخورده قطعه ای کنون بدار سر
بر آن کنی جان بار بدیده ترس
بوقت کردن جان بار بدیده ترس
بر آن کنی جان بار بدیده ترس
بس آنحضرت آن طفل را برداشته روانه خیمه شیعیان در آنوقت خدا بفرمایا شهربانو
و زینب برسید چون حضرت بدر خیمه رسید فرمایا برآورد که ای خواهر ای زینب ای
شهربانو و ای ام کلثوم و ای یکسره از خیمه بیرون بیایید و علی اصغر را از دست من بگیرید
که سیراب شد چون اهل بیت صدای امام حسین را شنیدند از خیمه بیرون دویدند ناگاه مادر
علی اصغر چه دید که آنکه هیچ دیده مادر چنان بد الحال فرزند خود را غرق خون بیند

گرفت از دست پیغمبر خون
چه اصغر آنکه قند قرار اصغر
شد از خون لب تشنه چشم پر شیر
که از زخم لب علی اصغر
چه خون پاک بیش از سنان
نبوش بار در شیر از پستان
پس شهربانو آن طفل را بر سینه
چه میاید و زبان حال میگفت
شوم فدای تو ای شیر بلب علی اصغر
بگو برای چه قند قرار آنجنگ شد
بگو بیش آن تشنه لب علی اصغر
قد بعلی شهید آیا بگو ندا بیا

شیعیان دستور است که مادر طفل کوچک که دارد در وقت خواب طفلش ذکر میگوید مادر
بر بیند حالا چه نوع ذکر خواب از برای رو دش میکند میگوید

چه میل خواب نمودی بیا بخواب بخواب میان دامنم ای بیوفا بخواب بخواب
کنون بمادر تو اول جفا باشد شدن خلاص تو از این جفا بخواب بخواب
اگر که سیر

اگر که سیر ز دامان مادرت گشتی بر و بدامن کرب بلا بخواب بخواب
اگر ز دامن خواهر تو سیر گشتی بر و بدامن زین العباد بخواب بخواب
کلوس تشنه براه خدا شهید شوی شهید راه رضای خدا بخواب بخواب
نخورده شیر ز پستان مادرت رفتی بر و بدامن شیر خدا بخواب بخواب

اما در آنوقت شهربانو قند قرار بر سینه چسبانید و کلوس را لا میبوسید و بزبان حال
مادر بیچاره ای دل که ضعف قوت تو کرد
که وار قدر زین تو تابوت تو کرد
بس واقعه
از عرش نسیم نشانی می آید
وز فرش شمیم جرمین می آید
اما ز محرم ماه صفر
بوی حسن بوی حسین می آید
امروز کسی سینه لاچاک کند
بر قتل حسین دیده نمناک کند
یکقطره اشک چشم بر قتل حسین
با صد کتب گناه را پاک کند
در تعزیه شاه شهید نفسی
گر گریه کند بقدر بال مگسی
در روز جزا بال نجات تو شود
در موکه که خوف نکشت بسی
حدیث

از شیعیان و از تعزیه داران جناب امام حسین موش بجای تعزیه داران
و گریه کنندگان که در ایام مجلس می نشینند و بعزاداری مشغول میشوند
برادران مصیبت جناب امام حسین که مصیبت نیست مصیبت شهید
شدن جناب سید الشهدا چنان مصیبت عظمی جمیع پیغمبران و
صدیقان بیش از حقیقت آنجناب بتعزیه داری مشغول شده

مختار از شرم ولد الزنا شنید گریبان را پاره کرد و صدای ناله و افغان و گریه و زاری و صدای
ناله و واحسیناه بلند گردانید که تمام لشکر اسلام بگریه در آمدند پس مختار گفت ای شیر
اطفال تو را چگونه بقتل رسانم که آتش دل من فرو نشیند شمر گفت ای مختار من از خدا و رسول
شرم نکردم و نترسیدم و امام حسین را شهید کردم و اهل بیت او را نمودم هر چه خواهی
بکن پس مختار امر کرد تا غیاثان حاضر شدند با مقراضها بر آن آن ملعون را
ذره ذره نمودند و هم نعش آن ظالم را با آتش سوزانیده و خاکسترش را بباد
دادند و در همان روز مختار کوچ کرد و روانه بدمشق گردید

مرویست که چون مدتی شد امام زین العابدین که در مدینه جدش مشرف شد هیچکس دیده حق
بین آن امام مبین را از گریه خونین خوشک نمیبود اما ساعت بساعت چشم آنحضرت بود
و احباب چنین سر افتاده بر بوس آسمان میکرد و میگفت ایفلک حیفت نیامد از کار حسین
کرده آغشته در خون جبرئیل موی حسین ای فلک حیفت نیامد از دم تیغ ستم
چون خنجر کردی روان از حلق نیکوی حسین ای فلک شرمت نیامد از سوم تیغ کین
کشتی آل پیمبر را چرا دادی بباد سرنگون ای آسمان از چرخ گشتی بر زمین شمر چون
بر حنجر نابان من خنجر نهاد یاد آنوقت کفن پوشیدن بابان من یاد آن غربت که روی بر روی هم نهاد
کو زبان کو تاب تا کس سوز جان من جان شیر اخیر حسین در زیر تیغ شمر داد
مرویست که قوم بنی نائله و انصار از استماع این سخنان بگریه در آمدند چنانکه شب و روز
در ماتم فرزند فاطمه گریه میکردند و هر گاه آنجناب نظر شان بر آب می افتاد بی اختیار
آه میکشیدند و میگفتند حسین برابر من [illegible] شد که خاک بر من
سینه بر خنجر جفا میزد تشنه بر خاک دست پا میزد حدیث را دیگر گوید که روزی

شمر گفت ای تهماالامیر چون نوبت جدال به ذوالجناح کوس مغار رسید قاسم ابن حسن از ده
میدان نمود ناگاه دیدم که جناب امام حسین دست او را گرفته بسراپرده حرم رفت و فاطمه
دختر خود را بعقد او در آورد نگذاشتیم که دعوت ایشان تمام شود مبارز طلبیدم قاسم بمیدان
آمد و لشکر مخالف او را بدو پاره تهماتن رسانیدند مختار چه عروس میدانم که بکدام
بیان نالهٔ افغان آه طفلان بعد
عروس چه عروس که جنگ میدان بعد
صدای نالهٔ افغان آه طفلان بعد
عروس سرخ بهر تماشای محفل آنکه
عروس چه عروس که جنگ میدان بعد
زچشم ماتیان جلوه آتش بیزان بعد
عروس چه عروس که جنگ میدان بعد
زضیح بیکرا ماه جلوه بیهمان بعد

عروس کهین کرد بهر داماد شی فلک زجور ستم تلخ کرد بنیادش
ای امیر بعد از آن حضرت عباس بمیدان آمد و تهماتن مبارکش را از بدن جدا کردند
و تیر بر مشکش زدند و او را و اهل بیت امام حسین را از آب محروم کردند و چون آب
از مشکش ریخت از اسب در گردید و کوفیان سر شرا از بدن جدا نمودند بعد از آن
که عباس شهادت یافت دیدم که علی اکبر بمیدان آمد و آنرا لعینان بضربت تیر
پاره پاره کردند چون نوبت جدال بذبح کعبه و قاسم رسید ای مختار چگویم در
آنوقتی که آنحضرت سوار میشد که بیکبار تهه زنان و کودکان بسیار دیدم که از خیمه بیرون
می آمدند و صدای آن مظلوم را میگرفتند و صدای الوداع و الفراق بعوش برین
میرسید و میگذاشتند که او بمیدان رود که ناگه از طرف خیمه گاه میر عرب
رسید با دل پر درد و خواهرش زینب که خود دست بیکسی بریده گریان
رسید تا بر کاب شه فلک جولان ناگاه دیدم که آن جناب دستهای خود را
بگردن آن طفل در آورد و روی او را مامس بوسید و میگفت

کرده بود و کلوش او را مامس بوسید اما آنحضرت نیز خود را بگردن زینب در آورده بود
و بزبان حسین میگفت
حلال من کنید ای خواهر من بحال عاجزی بنگر
عرض حال شاه و طفلکانم ولم سوزد که بیمار است فرزند ضعیفم
که بیمار است فرزند ضعیفم حلالم از حقوق خواهر من
بروی بالطفل یا مادر من

ای مختار ناگاه دیدم زینب از خیمه بیرون آمد و قنداقه علی اصغر را بدست او داد آنحضرت
آن طفل را مامس بوسید تا بکنار لشکر مخالف آورد که کوفیان او را امان ندادند و تیر بجانب
امام حسین انداختند و آن تیر بر گلوی علی اصغر آمد و آن طفل در آغوش امام حسین شهید شد
در آنوقت آنحضرت آن طفل را بخیمه برگردانید و بدست زنان داد که بیکبار صدای شیون
اهل حرم بلند شد بنوعی که زمین و آسمان تیره و تار گردید پس در آنوقت امام حسین بسوی
میدان نهاد و چندان از لشکر مخالف را بجهنم واصل کرد که خون در میدان روان شد
در آنوقت عمر سعد امر کرد که تا آنحضرت را تیرباران کردند پس آن جناب بروی زمین
قرار گرفت زبان بیکی آن تشنه لب خدنگ آمد چهار آینه عنصری بسنگ آمد
که از حرارت تیر آن زمین افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد ای مختار در
آنوقت زمین کربلا بلرزه در آمد پس من بیالین آن امام آمدم و آن امام در نماز
ایستاده بود و هنوز سر از سجده بر نداشته بود که او را بدو پاره تهماتن رسانیدم که دیدم
بیکبار صدای رعد و برق شد و آفتاب گرفته شد و زلزله در ربع مسکون افتاد پس
آنگروه شقاوت شکوه همگی بنزد عمر سعد سعد روانه شدند و هنوز گرم آتش فروزش
بودند که دو کلیمهای حرم آوردند و اسباب حرم محترم را غارت نمودند و اهل بیت
اسیر نمودند بر شتر سوار نمودند و از کربلا روانه بجانب شام گردیدند چون این سخنان را

یا رسول خدا منظور داری و با فرزندان احمد و این کار میکنی حاضران مجلس بازیکریه
درآمدند و زنان اگر رسیدند ناگاه چشم سکینه دران مجلس بسر پدر بزرگوار خود افتاد میگریست
بعد از لحظه یزید ملعون نگاه در میان زنان آن کرد چشمش بر آن زنان افتاد پرسید که
این زنان کیانند شخص اشاره بزینب خاتون کرد و گفت ای یزید

این همه زنان غیر از اولاد رسول است
این همه جفا نامه دیوان نیست
واجب شد منع و قتل تمام زنان
بر این ضعفا که مورشان نشد نیست

یکی دست بر از خنجر بیش رود داشت فلک بنگر بآن برقع که او داشت نه بیند تا که نامحرم بروش
برایشان مانده مجرم بروش یزید پرسید که این کودک کیستند گفتند آن یکی فاطمه صغری
حسین است و این یکی سکینه نام دارد چون سکینه نام پدر را شنید و سر را در مجلس دید

یزید گفت ای سکینه چرا اینقدر گریه میکنی و چرا از سینه ما سکینه گفت

دستم از دامن یاران وطن بسته زنجیر بسوی تو کشید

بس یزید طشت زرین طلبید و سر امام مظلوم را در آن طشت نهاد و سر سایر شهیدان را در طشت
تحت آن ملعون نگاه داشته بودند آن لعین یکیک را میدید و میپرسید و اسم صاحب آن سر را
باو میگفتند تا بسر تمام شهدا مطلع شد پس امر کرد که اهل بیت را داخل مجلس کنند چون داخل شدند
امام زین العابدین با چند نفر از اولاد امام که باقی مانده بودند در غل و زنجیرات بسته
بودند و بر گردنهای ایشان قل و سلاسل نهاده بودند ایدوستان اهل بیت را بیک ریسمان
بسته بودند و سر ریسمان را در گردن امام زین العابدین و ام کلثوم که آنها بسته بودند و بریسمان
دیگر کف زینب خاتون و سکینه را بهم بسته و سایر حرمها را با ایشان شریک کرده بودند و همگی را
بآن ریسمان دیگر چنان تنگ بسته بودند که اگر یکی از ایشان را میکشیدند همگی بر روی افتادند و هر گاه یکی
از ایشان در راه رفتن کوتاهی میکرد تازیانه بر کتف او میزدند زلال از تشنگی چرخ یکدسته
بر آتش غم نیز بر آن بسته هم فکنده بتن سر تا تب تشنه لبی خزان نموده گل سرنگون بباغ نبی
پس امام زین العابدین رو بیزید کرد و فرمود که ای یزید تو را بخدا قسم میدهم آنحضرت رسول ما را
باین حال می بینند بتو چه خواهد گفت

که بیند فاطمه این خاطران بیقرار
که بیند دار اندوه زان بیچی
که بیند تشنه زهرا بخیر بیچی
که بیند تشنه زهرا بخیر بیچی
که بیند تشنه زهرا بخیر بیچی
که بیند تشنه زهرا بخیر بیچی
که بیند تشنه زهرا بخیر بیچی
که بیند تشنه زهرا بخیر بیچی
که بیند تشنه زهرا بخیر بیچی
که بیند تشنه زهرا بخیر بیچی

ای یزید خوب کردی که خاطران رسول خدا را بدینسان کردی حاضران مجلس از شنیدن این کلمات و از مشاهده
این حالات بگریه درآمدند چنانکه صدای گریه زنان بسوی سفیان هم از خانه یزید بلند شد پس آن ملعون امر کرد که
ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند و از راه مکر و حیله سوی طشت طلبید و آهسته کرد در گردن امام
زین العابدین بعد بست نحس خبیث بر بدن عزیز در آن مجلس چشم امام زین العابدین بر سر مشهد پدرش
افتاد آهی کشید و اشک خونین از دیده بارید چون زینب خاتون سر برادر را در طشت زرین دید

چشم داغش به نمک دان افتاد قرهٔ اشک بدامان افتاد دست چاک از غم جا کوتهٔ تند
رفت در پای گریبان افتاد زینب خاتون زمانی بسر برادر نظر کرد و آهی کشید و میگفت

بس از آن سخنان جمیع حاضران و زنان آشفته بفغان درآمدند و زار زار میگریستند عبد الرحمن
ابن حکم بر یزید گفت خوب کردی که نسل فاطمه را برانداختی و نسل امیه را بسیار
کردی آمدی باو گفت که این مجلس جای این سخنان نیست پس یزید حیا امر کرد که مخدرات
اهل بیت را در پشت سر انداختند تا سر امام حسین را نه بینند و مخدرات چوب خیزران طلبید و آن
چوب را بر لب و دندان مبارک آنحضرت میزد و میگفت کاش بزرگان بنی امیه که در جنگ بدر
کشته شدند حاضر میبودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان
کشیدم ابو برزه که از جمله اصحاب رسول خدا بود چون آن حالت را مشاهده نمود گفت ای یزید
قطع الله یدک خدا دستهای تو را قطع کند ایظالم میخیزم خود دیدم که جناب پیغمبر
مکرر این لب و دندان را میبوسید و هم چنین برادر شما را و میفرمود شما بهترین جوانان
بهشتید و میگفت خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند ایشان را و بر شما لعنت بغداد
بهار دردناک گفت ای ابو برزه اگر حق صحبت را با رسول خدا منظور میداشتم
میفرمودم تا تو را گردن میزدند ابو برزه گفت واعجباه که مصاحبت مرا

زینب امشب تاب چشمش نمی‌آید بهم — بسکه احوالش پریشان است امشب تا بصبح
فاطمه از یکطرف گریان سکینه یکطرف — در میان هر دو حیران است امشب تا بصبح
اصغر معصوم مینالد دمادم بهر شیر — تشنه لب در جست پستان است امشب تا بصبح
قاسم داماد افتاده بدشت کربلا — آن جوان در کندن جان است امشب تا بصبح
هر دو دست حضرت عباس را افشند — در میان خاک طفلان غلطان است امشب تا بصبح
گریه کن ای خسرو گوناهی مکن بهر حسین — هم عزای شاه مردان است امشب تا بصبح
اشک ای از دیده فخری دل دریا تا بریز — موسم اشکست طوفان است امشب تا بصبح

فصل در بیان بودن اهل بیت را در دیر راهب و گفتگو با پیر دیر از من کلام مولانا محمد تقی
مستحقطین در الم و کوتوالان قلاع ستم مسافران سفر مصیبت و مجاوران از دیر غربت
راقمان وقایع کدورت و مجاسبان باقی محنت بیان سفر الم اهل بیت را بشام ستم بدین
کیفیت روایت کرده اند که چون آن گروه اندوه بشام میرفتند بر شبی در راه بدیری رسیدند چون
مذکور شده که بعضی از اهل بیت با جمعیت بسیار می‌آمدند که سر راه و اسیران را باز ستانند
لهذا لشکر شقاوت اثر مصلحت در آن دیدند که در آن دیر در آیند پس شمر خلوتی بپای
آن دیر آمد و نعره برآورد پیری که حلقه آن دیر بود بالای بام برآمده نگاه کرد لشکری دید که
گرد دیر برآمده و شمر نعره میزند پیر دیر از پیر سید که این چه لشکر است و شما کیستید شمر گفت
ما از ملعونان پسر زیادیم و از کوفه بدمشق میرویم پیر گفت چه مهم متوجه شام شده گفت
در عراق شخصی بر یزید یاغی شده بود ما بجهت او رفتیم او را و کسان او را کشتیم اینک سرهای
ایشان با اسیران اهل بیت به پیش یزید میبریم پیر نگاه کرد سر بسیاری بر سر نیزه دید که
نور از روی ایشان میدرخشید پرسید که سر مهتر ایشان کدام است شمر اشاره بسر امام
حسین ع کرد چون آن پیر در مهر منیر نگریست هیبتی از آن سر در دل او افتاد گفت

باشد راه اسیران تو رویم که بود یا برهنه سر اطفال تو ره بر خس خوار

خواهر موسی کلیم بر آن شعله طور تجلی بر زبان حال بدین مقال میگفت

ای بتو برق تجلی بدل جا کرده سوخته ظالم میرده
بر سرت آتش محرم بیضا کرده استر تو که از دست بیار
روی بگل گشت جنان پشت بیار

این جفا و جور را بیدل فرعون نکرد او ستم بر نفس خود میکرد ایشان بر حرم

ناگاه پیر ملاحظه میکرد که غباری و بیکی از آسمان بر زمین آمد خدیجه کبری و بعضی از زنان حرم
محمد مصطفی در آن بودند بر سر صندوق رفتند و سر صندوق آوردند و بیکیک زیارت میکردند
که ناگاه ناله و زاری عظیم بلند شد و غبار نور انی پدید آمد ناقص تنگ بر پیر که از این سوانح

ناگاه یکی که خواتون
قیامت میاید
دیده بیدار که آشوب جهان میاید
فاطمه مادر این تشنه لبان میاید
بعد تلف سر فرزند صغیر با نیم هشت
موی پریشان زدل شعله فشان میاید

پیر از حیرت بیخود شد چون بخود باز آمد جمالی در پیش نظر وی بود که از نامگی
نمیدید ولی آواز و خروش ایشان را میشنید که یکی میگفت

پیر این دیر جلال تو ندانست مگر میزبانی زچنین است و قرار بکجاست
زایران تو در این بادیه سرگردانند رهنما باش بکو قبر مزارت بکجاست

پیر ترسا از استماع این سخنان باز بیهوش شد و چون بهوش آمد از آن غبار و آواز
زنان نشانی ندید بر در آن خانه دید قفلی که آهن دلان بر در زده بودند چون عهد کوفیان
بشکست و چون تازه مسلمان با بخانه ایمان نهاد سر صندوق را چون سر داغ مصیبت دیده
بکشاد و در پیش آن سر از باد آمد زبانی نکرست و مدتی زار زار گریست چون آن سر را
برداشت

همچو آفتاب
تا بتوبید ضیاء آن رخسار همچو مشک کلاب
لخت دل همراه اشک آورد چون مشک کلاب
شست آن سر که میبوسید دو لب مصطفا
آفتابی را بیرون آورد آن پیر از سحاب
آه

پس آن سر منیر را بمشک و گلاب شست و بر سر سجاده نماز گذاشت و شمع چون شعله
سوختگان روشن کرد و در نزدیک آن سر بنهاد و بدو زانو بر سر سجاده آن سر نشست و فریاد

سر مبارک بر سینه
آستی از مهر خدا و مهر روان گیتی
وز گل بر مرده دیب بوستان گیتی
کاش عیسی چو پیغمبر زنده بود در جهان
بارش الحان جهان جاه جهان گیتی
تیر از از رخت نور صبا هر جدا
بازگو ای سر که شمع جودمان گیتی
منع مهمان دار نقش مسافر گیتی
بر خوان جلالت میزبان گیتی
بازگو ای سر که شمع جودمان گیتی
کاروانت شسته در بادیه از دهان گیتی
منع بیدادم تو میکاروان گیتی

پیر میگفت ای سر کاش من آنکه تو از آنجا عمر که وصف ایشان در تورات موسی و انجیل عیسی
خوانده ام بحق آن خداوند که تو را این مرتبه داده که پرده نشینان صرادق عصمت
بزیارت تو میایند که نام و نسب خود را بیان کن فی الحال لبهای مبارک امام حسین

بکرد در سر چرا در آمده اید سر گفت که شنیده ام جمعی اتفاق کرده اند که شبخون بر ما آورند و سر ما
و اسیران را از ما بگیرند میخواهم امشب بدیر تو در آیم پیر گفت شما لشکر بسیار بدیر من کی بیش
چندین مردم نه لشکر شما را و اسیر را بدیر در آورید و هر دو در آتش بر افروخته هشیار و بیدار
باشید تا از شبخون محروس مانید سر گفت نیکو میگوئید پس سر مبارک امام حسین را در صندوقی
نهادند و سر صندوق را محکم نموده در خانه گذاشتند و هر گر گفتند با سر ما داخل دیر شوید یا سر
باشد بحکم قبول نکرد چرا که از واقعه ابو الحنوق ترسیده بودند اینقدر کرده که صندوق را
در خانه دیگر گذاشته و قفل نمودند و رفتند پیر دیر این جناب امام زین العابدین با اهل بیت
در منزل نیکو فرود آورد و صندوق در خانه که بود پیر گرد آنجا میگردید و میخواست
سر امام حسین را از نزدیک ببیند چون شب شد ناگاه دید آن خانه پر شمع و چراغ روشن
شد پیر متعجب گردید و گفت این روشنی از کجاست در شب

که چون غلطیده در خاک گرم بر پا
صورتی کرد او تو آورد شمع که چراغ
میکند خورشید بنام درش گیر چرخ

قضا را در پهلوی آن خانه خانه دیگر بود که روزنی در آنجا داشت پیر از آن روزنه نگریست دید

باغ از شوق گلی بین نیست گویا با خبر
گرد درش گر نباشد دخته از زنگان زند
پیر در یاد یار گشته بازار زرد
پیش در بچه ضعیف از زنگان زند

پیر دید که روشنایی ساعت بساعت افزون میگردد و تا بجائی رسید که هیچ
دیده تاب مشاهده آن نداشت و دیده از نظاره خیره میشد

کس نتواند بر رخ محبوب بایند کسی پرده دار این ترا نی سر چشم آفتاب
باده پر زور که گنجیده در ظرف تنگ آری آری جا میگیرد محیط در حباب

اینکه

اینکه میبینی بود شمع ز آه عاشقان خاه آدم خاه خاتم خاه شمع خاه شاب

القصه بعد از غلبه آن نور پیر دید که سقف آن خانه شکافته شد و غباری از آسمان بر زمین آمد و از آن غباری
خواتون خوب روئی بیرون آمد و کنیزان بسیار که زنجیران دنیا مانند بودند که در او گرفته
و او در میان نشسته و زار زار میگریست

فال باران مرتا گوان زاده باد
بر آمد ابر تو زنده طلب بهار
آن کنیزان میگفتند
طرقو طرقو راه دهید
کرم ابر نیسان فی بکل چشم گلاب
کنیزان بانه نرفتار

که حق امار را در میان میآید و بهمین دستور ساره مادر اسحق و هاجر والده اسمعیل و را
مادر یوسف و صفورا دختر شعیب و خواهر موسی کلیم و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی
فرود آمدند و بر سر صندوق چون ناله بدو رماه حلقه زدند و هر یک بزنوائی نوحه میکردند و بر زنان

حال هر نوبت میگفت و حوا میگفت

سر از این واقعه بود خبر از بیتیم عظیم
بر کرم خضر تعالی سر آمد زین باد
مشتبه تا بدیه خضر از این حمل
خلیل بدل کلستان
آتش جفا بر زبان حال میگفت

دیده بگشت بر رخ ناجر هجران دیده گشت قربانی تو زاده مرغ حالت چیست

راحیل مادر یوسف بدان کم گشته دیار جفا و زندانی الم و فا بر زبان حال میگفت

حال میگفت

ای از زده گرگ غمت بر گله صبر قرار بحکم رالت صبر سکون کرده قرار

چون ندای یا یاری و صدای یا مددکاری آن منادی سیاه اندوه بگوش بیمار کربلا امام زین العابدین
رسید در آنوقت چنین سپند از روی بستر بیماری برخاست و نیزه برداشت که بجدال رود از
بسیار ضعف بیماری قوت نداشت برو در افتاد پس دست بزانو گرفت و باز خواست راوی
میفرماید کشید از خود نیزه را بر روی زمین سلالة پیغمبر کلستان شاه مبین
در آنوقت چشم ام کلثوم بر آن مریض بستر ناکام افتاد از خیمه پای برهنه بیرون دوید
و بازوی او را گرفت که جان من بفدایت چه در نظر داری که نیست قوت حرب که نیزه بر
تمام عضو تو از تاب تب بلا سوزان • مرد مرد بفدایت بعرصه میدان جناب
امام زین العابدین فرمود ای عمه مگر نمیشنوی که بودم جان از بیکس ناله میکند مگر نشنیدی
که غریب کربلا بچه زبان مدد میطلبد ای عمه مگر جان من از جان علمدار و عباس و قاسم عزیزتر است که نگاه
چشم ام حسین بر آن بیمار افتاد فریاد برآورد که ای ام کلثوم او را مگذار که نسل ما از او باقی
ماند پس ام حسین خود را بر امام زین العابدین رسانید
پس امام حسین فرمود روی خود را با اهل حرم کرد و فرمود ای بیکسان چادرها را بر سر کنید بسته
و خیمه ها را بهم متصل کنید و تدارک رفتن شام را بگیرید که وقت غروب شما نزدیک است چون
این سخن گوش نواهای حرم کردید غلغله در آن بیکسان افتاد پس امام حسین اصحاب کار را
بر خود آراست که در آنوقت زینب خاتون بسلام پوشیدن برادر نظر میکرد
و گریه میفرمود و میگفت ای برادر تو اصلح پوشش کو یا پدرم علی مرتضی اصلح میپوشد و جناب
امام حسین میفرمود ای زینب تو گریه میکنی گویا مادرم فاطمه زهرا گریه میکند و از این سخنان
اهل بیت زار زار میگریستند در آنوقت جناب امام حسین روی باهل حرم کرد میفرمود ای اهل حرم
رسیده وقت که در حجرهٔ جنت المأوا
بهم رسیم منزل جدهٔ مادرم زهرا
لباس کهنه از اهل بیت کرد طلب
سؤال کرد ز تفتیش حال او زینب
زینب عرض کرد که ای برادر بفدایت بسرم لباس کهنه بلاچه خواهی کرد امام حسین فرمود ای خواهر چه کنم
بهتر کرد بنی از زینب
کبوتری که خبر داد است چشم خنجر
زآب خورد نم از آب چشم خنجر
و چون نهال گلزار شهادت بسیاب و آلات کیر دار بر خود آراست مخدرات حرم الجناح بر طلبید در آنوقت
شبیه کرد کرکاب مختصر تر بگیرد زینب خاتون جلو دار میشود و ام کلثوم رکاب آنحضرت را گرفت میگریست
که در آنوقت زینب خاتون دستها را بجانب آسمان بلند کرد که پروردگارا دستور هست که
بزرگی که سوار میشود رکاب او را کسی میگیرد امروز حسین من بیکس و تنها مانده در آنوقت ندا
رسید از جانب رب العزة بجبرئیل و میکائیل که بتنها شهید حافظ کنید و بزمین نازل
شده رکاب جلو گیر تا پیغمبر را بگیرید که سوار شود
بگفت رکاب سعادت تو جبرئیل
بعصمت فاطمه و میدار سر اصیل
سوار باد شه آن شاه دین پناه
فغان که رفت ز زینب شکیب و صبر و قرار
بهمینکه امام غریب سوار شد فغان اهل حرم بفلک رسید و حرم الجناح را گرفته و ناله الفراغ
از سرادق عصمت بلند شد آه واویلا چون چند قدم رفت زینب خاتون از عقب او نگاه میکرد

باهر خ الجلال بسخن درآمد و میگفت ای پیر
منم شهید انتقامیم نام من باشد حسین
تو گل باغ وفایم نام من باشد حسین
جدم باشد محمد باب من باشد علی
زاده خیر النساء ایم نام من باشد حسین
منم مظلوم
منکه سر از تن جدایم نام من باشد حسین
مگو فیان و منم عمر پسر از
این ایرین خواهر اوین کودکان طفلان
خانمان منم گرفتار ابتلا
منکه زایشان جدایم نام من باشد حسین
و منم شهید کربلا آن زنان
پیغمبران بودند و آن زنان که
در عماری آخرین بعد از هم زنان آمد مادر من است و حضرت رسول خدا است و این اسیران اهل بیت
منند و منم جوان بیمار زین العابدین فرزند من است این را نیکو خدمت کن که از ذریه
رسول خدا اند پیر دیرانی چه این سخنان را از آن سر منبر شنید آنسر را بر روی سینه گرفت
و روی خود را بر روی او گذاشت و گفت بخدا قسم که روی خود را بر نمیدارم تا بگوئی که خدای
قیامت شفیع گناهان تو ام ناگاه آنسر فرمود ای پیر بدین جدم در آتا صاحب گناهان
تو شوم آن پیر عرض کرد که ای سر منور
بدین جدم و ام کون نمودی
اقول اشهد ان لا اله الا الله
ای فلک این شورش افغان بپا کردی چرا
رخنه در دار الامان مرتضی کردی چرا
ای فلک از تیغ کین فرقهٔ آل امید
پر ز خون فرق علی مرتضی کردی چرا
در زدی اول به پهلوی جناب فاطمه
از صدف دُر گوهر یکتا جدا کردی چرا
ای فلک از زاری گرد بیان جانسوز حسن
زهر غم را در گلوی مجتبا کردی چرا
ای فلک

ای فلک شربت نیامد از رخ خیر البشر
نور چشمش را ز خنجر سر جدا کردی چرا
سرنگون کرد ای فلک طاق رواق نوابات
این ستم را بر حسین در کربلا کردی چرا
غرق خون اند اختر او را بدشت ماریه
مادرش را در عزایش مبتلا کردی چرا
داد از دست تو ای چرخ ستم کردار داد
حضرت عباس را بیدست یا کردی چرا
یکدو دست داشت شاه تشنه لب در کربلا
آن دو دست مبتلا بر عزا کردی چرا
جمله سرای محاسن زکین ابجر خاسیر
از عداوت بر حسین نیزه کردی چرا
ای فلک داد از جفای تو ای سیاه دل
زینب کلثوم را صاحب عزا کردی چرا
عابدین را از عداوت ای فلک از روی کین
خسته بالان اسیر اشقیا کردی چرا
بترجمان شرح تعزیت داری و محرران صحایف بوکواری واقعه میدان افتخار امام حسین
عمر سر بان ریاض مانع و عدد لیالی بوستان محنت امام بدینگونه روایت کرده اند که چون
خیابان کربلا از سرو قامت جوانان آل محمد خالی ماند و چمن گلستان محنت و ابتلا از شکوفه
دین علما مرتضی عالم ماند و تمام یادگاران بزم شهادت از ساغر کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ
شربت وصال نوشیدند و شهسوار عرصه شهادت سر در شیشه اطاعت فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ
صَادِقِينَ نهادند و کلاهها بر مستان جنان از شمیم ریاحین كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ در گلزار
از نور ریاض وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ مدهوش افتادند غوطه خوران بحر خطر الخاص
در بحر تحیر شهادت بجستجو مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ غوطه در دریا دیدند افتاده
دامن وادی استیلا نگیر بر فراش مُتَّكِئِينَ عَلَى فُرُشٍ بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ وَجَنَى
الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ زدند در آنوقت کسی از دبجان کوثر رفق بغیر از نواب و صدف وَقَدْ بَنَاهُ
بانوی عظیم بغیر خاص آل عبا و کوثر از عرش علاو بکان باغ مصطفا و نور دیده علی مرتضی
حضرت ام حسین که کشتی باغ تازه بود چنین نوبت شهادت بآن لوای موکب اطاعت رسید آن لاله
یاور از هر طرف میگریست بغیر از نهر بارها مددکاری میدید و از هر طرف که گوش میداد
بغیر از العطش کودکان حرم صدائی نمیشنید

مرویست از ذوالجناح که آن زبان بسر آب میخواند و منتظر بود که اول نام حسین آب شود
حضرت فرمود ای ذوالجناح ای زبان بسم تو آب بخور که بیشتر جفا حرب را کشیده که منهم از تو خورم
آن تشنه لب کربلا کفر از آب برداشت که حرارت تشنگی افزوده شد که ناگاه ملعونی فریاد زد که یا ابن رسول الله

بگو ای اهل ستم گفت ای امام هم
روانه شد سپه کین بخیمه‌های حرم
چه این شنید سمند از فرات بیرون تاخت
سوی سپاه کین و ستم الفقار انداخت

پس آنجناب آب را ریخت و رو بخیمه‌های نهاد دید که آن جز اثری نداشت گفت مقرر شده که
جدم از آب کوثر بنوشم باز آنحضرت خود را بقلب سپاه خود یک حمله ده فراز کفار را بدار
البوار رسانید و در آن حالت شهادت
خطاب کرد که ای برادر بیا
دگر نماند تن قوت جای قدم اش
برانتهای مراتب رسید حوصله اش
تنی که فاطمه اش جا بچشم پر خون داشت
روایتست که نهصد جراحت افزون داشت

که ناگاه هاتفی آواز داد که یا امام حسین اگر بقوت امامت جدال میکنی از فیض شهادت
دور میمانی بملاقات مصطفی نزدیک شو چون آن سوخته آتش فراق فرزند وصال شنید
شمشیر خود را در غلاف کرد و دل بمرگ داد
کشید باز رکاب آن یگانه ایجاد
سر نگ بر تو خورشید بر زمین افتاد
سعید جالبین شاه امام زمین
زمین گرفت سر یکسر شرار زمین
چون مخالفان

چون مخالفان خانه زین طرف آن خورشید دین تهر دیدند بر آن جناب حمله در گرایدند
و از جهات جانب آنحضرت را تیر باران کردند و جمعی از کوفیان بلید با شمشیر بر سر و سینه و پهلوهای
حرم دویدند چون آن امام مظلوم با سر شمر کوفیان را دید اشک از دیده بارید و میفرمود

شما در سر بریدن کرد ضایع
ضایع ابن مشتی اسیر بیاید
رضایم بر سنان تا شد خوشی
شمشیر در پرده بات خوشی
شمشیر ملعون زدن شد
بیش بازی

کشیده تیغ بکریدند جانش را
بمرگ او بنت بند خواهر انش را
حسین مرده بیت خواهر انش را
آن ولد الزنا

در آن حالت آن ملعون باده نواز لشکر جدا شدند و رو بقتلگاه آوردند سنان ابن
دست از دین شسته با جرأت بیش نهاد آنجناب دید امر مبارک را کشود و بر سر سنان
نگریست سنان را لرزه بر اندام افتاد و خنجر را بر زمین نهاد و ترسان برگردید شمر گفت ای سنان
مردانه رفتی و ترسان برگشتی سعید چرا بود

نشست آن سگ بیداد گر بسینه او
کشید خنجر با حرمتی بگردن او

پس امام حسین گفت ای شمر امروز جمعه روز نیست و روز عرفه و سنه خود را بکشت چون آن ملعون
و سینه را کشود حضرت دید که دندانهای او چون دندان خوک از دهانش بیرون آمده و پشت او
داغ بسیار خاکستر و بر سر او ماده هفت پستان بر سینه او آویخته پس حضرت فرمود ای شمر میدانی
که کی نشسته با گفت بلی دانسته ام که رسول خدا او را میبوسید و در میان جماعه اولین و آخرین
و از آنجناب فرمود که ای عجب چند جدایی پس چرا این کار میکنی گفت از برای آنکه یزید از خود راضی کنم
حضرت فرمود ای شمر امروز چه روزیست و حال چه وقتیست شمر گفت امروز روز جمعه است و موسم
که خطیبان احمدت در منبر او وصف او را میکنند حضرت فرمود ای شمر در چنین وقتی بگذار

و میگفت ای برادر ربیع بار پسین است آهسته تر برو
و میگفت ای برادر دیدار باز پسین است آهسته تر برو

بسوی قتلگه خویش اضطراب مکن
بخدمت پدرت میرسی شتاب مکن
نظر بجانب مادر کن و دم کباب مکن
غنیمت است ز هجران دم کباب مکن

پس از حضرت عنان کشید تا زینب خاتون رسید یکبار دیگر دست در گردن برادر انداخت
و گلوی او را بوسیده گریه میکرد و فریاد میکشید که حضرت بعد از امام حسین فرمود که ای خواهر
جدم رسول خدا مرا شربت شهادت فراق چشید و پدرم بیمانه اجل بهم کشید و مادرم رحلت
از دنیا بدار بقا پیوست و برادرم سوده الماس جگرش پاره پاره بلعوا آنها از من مهربانتر
چنانکه در فراق این صبر نمودی در هجران منهم تامل کن زینب خاتون گفت ای برادر
راست میگوئی خود انصاف بده که چه جدا از دنیا رفت پدر و مادر و چه برادر داشتم مادر و پدر
که رفتند شما برادر را بودید میگفتم خواهران حسین کو که دلگرمی بعد از برادرم حسن تسلی دل را
تو میکردم ای برادر امروز زینب بیکس میشود و دیگر امیدی ندارم از تو چیزی که میماند بیمار
بر دست ظالمان و یتیم بر دست سنگدل است بگو چگونه از تو دست بردارم جناب امام حسین از
چشمها اشک را از اشک کرد و از دست روزگار شکوه مینمود

جناب امام حسین فرمود ای خواهر از زینب بگذار که کوفیان خبر بکربلا میکنند و با چشم گریان روانه
عنان کشیدند ای ابن علی طلب

چون مخالفان خانه زین طرف آن خورشید دین تهر دیدند بر آن جناب حمله در گرایدند
و از جهات جانب آنحضرت را تیر باران کردند و جمعی از کوفیان بلید با شمشیر بر سر و سینه و پهلوهای
حرم دویدند چون آن امام مظلوم با سر شمر کوفیان را دید اشک از دیده بارید و میفرمود

شما در سر بریدن کرد ضایع
ضایع ابن مشتی اسیر بیاید
رضایم بر سنان تا شد خوشی
شمشیر در پرده بات خوشی
شمشیر ملعون زدن شد
بیش بازی

کشیده تیغ بکریدند جانش را
بمرگ او بنت بند خواهر انش را
حسین مرده بیت خواهر انش را
آن ولد الزنا

در آن حالت آن ملعون باده نواز لشکر جدا شدند و رو بقتلگاه آوردند سنان ابن
دست از دین شسته با جرأت بیش نهاد آنجناب دید امر مبارک را کشود و بر سر سنان
نگریست سنان را لرزه بر اندام افتاد و خنجر را بر زمین نهاد و ترسان برگردید شمر گفت ای سنان
مردانه رفتی و ترسان برگشتی سعید چرا بود

نشست آن سگ بیداد گر بسینه او
کشید خنجر با حرمتی بگردن او

پس امام حسین گفت ای شمر امروز جمعه روز نیست و روز عرفه و سنه خود را بکشت چون آن ملعون
و سینه را کشود حضرت دید که دندانهای او چون دندان خوک از دهانش بیرون آمده و پشت او
داغ بسیار خاکستر و بر سر او ماده هفت پستان بر سینه او آویخته پس حضرت فرمود ای شمر میدانی
که کی نشسته با گفت بلی دانسته ام که رسول خدا او را میبوسید و در میان جماعه اولین و آخرین
و از آنجناب فرمود که ای عجب چند جدایی پس چرا این کار میکنی گفت از برای آنکه یزید از خود راضی کنم
حضرت فرمود ای شمر امروز چه روزیست و حال چه وقتیست شمر گفت امروز روز جمعه است و موسم
که خطیبان احمدت در منبر او وصف او را میکنند حضرت فرمود ای شمر در چنین وقتی بگذار

آه واحسینا ذو الجناح از خون آغشته جناب ام حسین بال و صورت خود را خضاب نمود
در خیمهای حرم نهاد و در آن وقت مخدرات حرم بر دور جناب ام زین العابدین جمع گردیده بودند
که ذو الجناح زمین خیمه گاه رسید ستاره در عقب خیمهای شهدا کشید
چون صدای ذو الجناح بگوش اهل بیت رسید تمامی از جای جستند و بیمار کربلا فرمود که ای عمه زینب
دامن خیمه را بر چینید که یکبار دیگر دیدار پدر بزرگوارم را ببینم و جناب زینب خاتون
رو بسوی اهل حرم کرد و بزبان حال گویا چنین میگفت
ای اهل حرم سید همه اهل زمین
وبرد ذو الجناح میگردید
وصورت سیاه میمالیدند و زار زار میگریستند زینب خاتون دست بگردن ذو الجناح در آورده میگفت
ای ذو الجناح بیوفائی کردی برادرم را و کجا گذاشتی و چرا او را تنها آوردی
کنار گاه ام بلوغ و چه مجنون
بیتیان و غریبان الم حضرت پادشاه عجم جناب شهربانو چادر بر گرفته و روی بذو الجناح دوید
حال که اهل بیت دیدند سراسیمه صحرا را گرفتند و میگفتند ای مادر غریبان ای شهربانو چه در نظر
دارد شهربانو میگفت ای یاران
فلک مرا و حسین گشت تا ابد آخر
امید جان حسین گشت تا ابد آخر
که ناگاه جناب ام زین العابدین دید که مادرش اراده سفر دارد پیش آمد و دستهای مبارک
در گردن مادر آورد و سخن میفرماید رسیده جان بلب گلو تو میرسی بسفر دمی بگیر جان تو ای مادر
دمی بمان

دمی بمان که ببندی تو چشمهای مرا
بسوی قبله کشی بلکه دستهای مرا
شهربانو بیمار کربلا را در بر گرفته و روی مبارک او را بوسید و میگریست و با دیده گریان میگفت
ای جان مادر خدا مرا فدای تو گرداند
ای مادر فرزند
ای مادر بیمار
ای مادر بیمار
ای مادر بیمار

واقعهٔ حضرت امام حسن ع

از جور محبت تو بیداد فلک — بس جامه که از این حرم داده بر باد فلک

داد ز حسن آب نوای حسین — از دادن از نداوت دلی فلک

از عرش نسیم نشانی می‌آید — وز عرش شمیم حرمین می‌آید

آغاز مه محرم ماه صفر — بوی حسن بوی حسین می‌آید

مه محرم ماه صفر بهم بارند — بهم رسیده چو هم تهی و غزا دارند

شده است شهر دوان ماتم شیر شیر — رو فرش ز شهر محرم شده است ماه صفر

جگر ریشان الماس جفا — دلشدگان سرچشمهٔ وفا — پیمانه‌کشان زهر فراق — مشتاقان بزم اشتیاق — مرغان بستر الم — خستگان جور و ستم — بدین گونه روایت کرده‌اند که مخلفات شریعت رسالت بتاراج کرده اشقیا بعد از سرگذشت صدمهٔ اولیا و پس از شهادت رسول الله بعین جانب رحمین امام المتقین نوبت امامت بمولای زمرهٔ ناجیه و پیشوای گروه اثنا عشریه خلف صدق ساقی کوثر و اعلی تراش پارهٔ صاحب قصر زمردین جان و سرو سبز بوستان شاهد دلخواه سوخته شرارهٔ محن و کدخدای الماس کهن حضرت امام حسن رسید چون نوبت خلافت علیه الصلوة و العذاب بعد در تکیه فتح خوارج قتل پدر میمنت سنت و روز در فکر کینه آباد و اجداد محمد نسبت بمصطفی و مرتضی بعمل می‌آمد چند بار باب در صدد قتل امام مظلوم در آمده کارگر نشد چون جناب امام حسن بهوش ناظر از دنیای غدار و جور ظالمان بدکردار مشاهده نمود برادر مخدوم جناب امام حسین علیه

چون ربیع کوس وفا و مهر دیدهٔ خراب بی‌حق بلا از برادر شنید بگریه در آمد و میگفت ای برادر

و خواهش الماس نمود چون قبر روم بر مضمون نامهٔ آن مشوم مطلع شد رسول معاویه را طلب نمود و میگفت خطاب کرد که شاه تو چیست و کسوتش هلاکت که از این زهر است منظورش قاصد جواب داد که غرض از سودهٔ الماس جگر شکاف آنست که پسر آن شخص که در مکه و مدینه رسالت میکرد و مانده الطاف و عطای پادشاهی و تسخیر ممالک دارد محو و اهم آن

چون امام حسین حالت برادر را بدینگونه مشاهده نمود دو دست در گردن برادر کرده میگفت
ای برادر این سخن نه برادر شنید بر ما خواست بگریه گفت که امروز روز آخر ماست
چون این سخن را برادر شنید بر ما خواست بگریه گفت که امروز روز آخر ماست
پس آن امام مظلوم سوزش شب را بروز رسانید و شروع به استغاثه کرد
زینب خاتون هر چند دست بسر زد و از جناب برادر قطع امید کرد چون آفتاب بلند شد
امام حسن و اهل بیت خود را به نزد خود نشانید و فرمود که بیائید که وقت وداع است
و نفس بطلاطم افتاده است زینب خاتون میگوید که برادرم یکان یکان را در کنار میگرفت
و میبوسید و وداع میکرد تا نوبت بقاسم رسید دیدم برادرم قاسم را در آغوش کشید
در بر دویش نهاد و آه کشید و او را از هر کس بیشتر میبوسید و گریه میکرد من گفتم
ای برادر

ای برادر گویا قاسم را از هر کس دوست میداری گفت بلی گفتم چه سبب فرمود باین جهت
که در مجلس کربلا جان خود را فدای برادرم امام حسین مینماید و گمان نمایند که ایشان در نزد من
از قاسم عزیزتر نه گفتم آنان کیستند فرمود آنکسانی که در مصیبت برادرم و بیکس و تشنگی او
گریه میکنند آنها را از قاسم بیشتر دوست میدارم اهل شیعیان و گریه کنندگان گوش کنید و در
خود را ببینید پس امام حسن رو به برادر کرد و گفت جان تو و جان قاسم و عبدالله که ایشان قربانیان
گوش فرمائید

محبت کن بقاسم ای برادر که هستی خیر بود غمخوار یاور برادر قاسم را گو خدا کی بدادی
وفا از تو خیر خود را گو مزد قاسم کرده ام در وقتی که غیب است او را بتمام ده
شنید برادر قاسم را این کلام
سیل گریه جاری و صبر طاقت
خطاب کرد و گفت کای برادر حسن
که خدای تو شوم آیا تو در عروسی قاسم خواهی بود و حنا از برای عروسی قاسم خواهی آورد امام فرمود
بادی سرد و از شدت درد بیهوش شد چون بهوش آمد دست در گردن برادر کرد و میگفت
الوداع ای نونهال باغ حیدر الوداع
الوداع ای نور چشم جان مادر الوداع

اجل تو را بسر ایستاده است ناظر تست بهوش باش که این خواب خواب آخر تست
من از شوق وصال ایشان بیدار شدم تشنگی وصال بر من غلبه کرد
زخوردن دم آب شده شکاف شکاف بریده خنجر حلقوم من گلو تا ناف
چون جناب امام حسین این سخن را از برادر شنید کوزه را برداشت و گفت من اندکی از این
آب بنوشم تا به بینم چگونه آبیست
برادر قاسم را گو خدا کی بدادی
زینب خاتون دید که کوزه را از جناب امام حسین بستاند از راه ضعف
و اندوه از پا در آمد و فریاد از دل برآورد و بر کشید که ای خواهران مگذارید که برادرم از این آب
بیاشامد و میگفت یکاغ دل پس است ابر قبیله روشن شود هزار چراغ از قبیله
پس خواهر فرمود جناب امام حسین را گرفتند جناب امام حسن از غوغای خواهران چشمها
مبارک را گشود برادر را دید که میل خوردن آب دارد دست دراز کرد و کوزه را از دست
برادر گرفت میگفت
و آب کوزه را بر زمین ریخت که زمین شکافته شد و بر زمین فرو رفت و زمین
بجوش آمد پس جناب امام حسن آسایش نداشت در بستر مینالید و میغلطید

یک لباس عروسی قاسم دادم بدست مادر پیر شکسته بالش داد مادر قاسم چنین
لباس عروسی قاسم نو دادم خود را بر روی آن لباسها انداخت و میبوسید
و میگفت
ای لباس تو روز عروسی روز ماتم است غلبه داد امام زمان حسین
روز ماتم اینجا نیست تا کوه بر آید هیچ دلی با ناله نفرمان سر نشیند
وخت نو دادم از خون تر است قاسم من ای خدا یا مادر است پس فاطمه عروس دویده
لباس قاسم نو دادم را برداشت و بر سر و چشم میمالید و بر سر میزد و میگفت
از ملک من شوهرم بریدم در شب عیش بیوه گردیدم
چون شب عیش بیوه گردیدم بر سر شوهر جوان بریدم
ناگاه حرملة بن کاهل تاج و کمر او را علی اصغر را آورد و سنان بن انس آمد و خیمه و مسند
و منگال امام حسین را آورد و بچار کربلا چون دید آهی سرد از جگر پر درد برکشید و بگریه و زاری درآمد
گریه کنید مردم بر جگر سوخته آه آه آه آه آه آه
گریه کنید مردم بر جگر سوخته آه آه آه آه آه آه
بعد یزید سارق را باز کرد دید که جامه از خون خشک شده و سر تا پا خون عود سوز مشک
شده گفت ای شمر تو چرا طمع کردی و این جامه را بر تن کردی شمر گفت ای یزید
یقین بدان که همین جامه خشک از زر بود
چرا که جامه خون شده و بی بهر بود حسین چه شد تن بی سر او دیدم
و عدو بر تن بی سر او دیدم نزد گفت ای
بگو بمن که چرا جامه پاره میپوشید که بعد روشن دیده رسول مجید
پس شمر ملعون گفت ای یزید این پاره پارها که در این جامه زر است جای سنان و نیزه و شمشیر و خنجر است
اول هزار و نهصد و پنجاه تیر خورد آخر بزیر خنجر من تشنه جان سپرد
پس یزید بگریه درآمد و گفت ای شمر من هرگز راضی نبودم که حسین فرزند فاطمه را
باین خواری شهید کنند ای شمر آیا هیچ دلت بحال حسین سوخت شمر گفت بلی
در چند جامه دلم بحالت او سوخت اول در وقتی که برادران و اقربای او را
بر بریدند و او تنها ماند دیدم که حسین از خیمه بیرون آمد ناگاه هم زنان و دختران
از خیمه در عقب او بیرون دویدند و او گریه میکرد و ایشان را بر میزدند آنقدر هم
تنها و بیکس گذاشت و چند خواست که سوار شود کسی نبود که رکاب آن را بگیرد
ناگاه دیدم که زن مجرب سیاه دست بر سر زنان آمد و رکاب آن را گرفت من
پرسیدم که این زن کیست گفتند که زینب خواهر حسین است آنوقت دلم بسیار سوخت
وقتیکه حسین بخیمه رفت زینب خواهر حسین در خیمه حسین
در خیمه زینب در خیمه حسین
در فکر زنان زخواهر حسین داشت آندم هم بلا امتحان داشت
آتش ز غمش بجانم افروخت آنلحظه دلم بحال او سوخت
بزید از سخنان او بگریه درآمد و گفت ای شمر بس است که چکرم را کباب کردی
و خواند صبر و طاقتم را از بینا دیدی شمر گفت ای یزید در جای دیگر چگویم
که چه ظلم و ستم کردم که نمیتوانم بیان کنم
وقتیکه حسین زجاده رآمد زینب زحرم سرا درآمد
نه داشت برادری نه یاری میگرد حسین حسین بزاری
وقتیکه بخاک دست یازد زینب حسین حسین صدا زد

وفرمود اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد الرسول الله و اشهد ان
علیا ولی الله در آنوقت مرغ روحش بآشیان جنان حسن آبا پرواز کرد
زیر سبیل باول غسل داد حور العین حسین
خنوط کرد زکافور جبرئیل امین
نماز کرد بر او حضرت امام حسین
زدوصف بر او ثنا خلایق
شنید عالم حسن
همه این شنید خبر کرد اشتاق را صلاح جنگ بود شنید یاور انش را
بهمراهش زسوار پیاده فوج سپاه رسید چون بدر روضه رسول الله
خدا بر دیگر میرود بدن عقا بیا بیست جسم طاهر رسول الله
تو را نگفت که این نور هر دو عین من است برادرش حسن و ذکر حسین من است
همینکه این شنید معلوم جان نثار کردند
نداشتند بر سینها سر کردند
بنعش سید مظلوم جان نثار کردند
تمام زار شریف ضیغم وارث شدند
اسباب پس

اسباب پس دادن

روایت است در شام چون یزید پلید کبوتران حرم را بدام حادثه دید
زفعل زشت زکردار خود پشیمان شد زجور کینه و رفتار خود پریشان شد
باهل بیت بنالیش بمهربانی شد بمهربانی بی حاصل زیانی شد
جاری دلی و اظهار رو سیاهی و بنیاد عذرخواهی نمود و گفت یا علی بکشتن پدرت راضی نبودم حال
چه حاصل که کار از دست رفته یا علی تو صاحب اختیاری اگر در شام میمانی تو را بحشمت و جلال نگاه
میدارم و اگر بمدینه میروی بر رفقا تا اسباب از برای تو مهیا کنم تو را بجان پدرت قسم میدهم که هر حاجت که
داری از من بطلب آن بجا آرم و هر که ایزید مطلب دارم یکیست آنکه سپاری بمن سر پدرم
که از بدن رویش کباب شد جگرم حاجت جویم من آن است که اگر اراده کشتن من داری
بکیر از برای اهل بیت معین کن که ایشان را در مدینه برسانند یعنی آنچه در کربلا از ما بغارت
برده اند بایشان بدهند زیرا که مقنعه و چادر و جامه جناب فاطمه زهرا و حسین در میان آنها است
بستانید زینب حکم شهید
بدن تو جامه خونین سید
کرد رشته تار شرف بش بیت
گذارد است آن جامه جوهر
در آن لباس عروسی قاسم
جامه در بر کرد خون
تو تور چشم بر تو زده
فتح قتل دیگر بازار
بنزد هر که بود هر چه هست باز آرند بدست حضرت زینب العباد بسپارند
پس در آن ساعت سرداران لشکر بیرون رفتند و بعد از ساعتی باز آمدند
بدست بود یکی از شاهیان علی بمرکب صاحب خلق آن علم لوای نبی
خطر زآب طلا خسرو سپهر اساس نوشته بود بالای آن علم عباس
یکی دگر سپری داشت هیچ فرق قمر نوشته بود بالای او علی اکبر

بوصیهٔ مظلومهٔ شهید کربلا بنام زینب همشیرهٔ امام حسین پس فرج بسر
منزل اهل بیت روانه شد و هم جا اشک از دیده امیبارید تا که بخدمت اهل بیت رسید و
زینب خواتون را دید باوصاف مذکور شناخت و خود را بر قدوم آن معصومه انداخت و سفارش
یزید را در خدمت آنخدومه عرض کرد و گفت

چنین گفتهٔ یزید پلید مردود
که سازم من بیان این را بخدمت
شما را بیست شوریده در دین امروز
اگر باشد بیان آن امام عالی شان
بخاطر بیچاره بیچاره ما

که تا آید زمانی در برم که باشد مقتدا و سرور من که خواهم من بتوفیق خدا بکار جمله بکلام بنمایم
از این خبر بوید اثر شورش اهل بیت فرو نشست پس امام زین العابدین باتفاق قاصد روانه
بارگاه آن جبار شد و چون آن بیچاره بیچاره

قدم گذاشت چو بر بارگاه آن جبار
بیاش نشست یزید لعین با استغنا
آن سرور
گفتگو خاتم انبیا بکار بیکس
گرفت یزید بیچاره بیچاره

پس در آنوقت سوال طلبید و غل از گردن بیمار کربلا برداشت و گفت دانستی که چرا بست غل
و زنجیر از گردن تو برداشتم حضرت فرمود بجهت اینکه دیگر برای من منت نباشد در آنوقت
یزید ملعون بیطاقت شد و بهای بیجا بگریه در آمد بعد از آن روی بخسر بیچاره کرد و گفت
ای نور دیدهٔ مصطفی و ای نور باوه علی مرتضی و ای سر سینهٔ فاطمه زهرا و ای گل بستان سرای شهید
کربلا هر حاجت که داشته باشی از من بخواه که منت بجان بجای آرم در آنوقت امام زین العابدین
فرمود تو هر حاجت میتوانی روا کنی یزید گفت

اگر اراده شهر مدینه خواهی کرد
هوای روضهٔ آن پیغمبر خواهی کرد
بخواطر آمدش

بخواطر آمدش از روضهٔ رسول الله مدینهٔ حرم بارگاه عزت جاه
و در وقت بیرون آمدن از فرخ منزل بخواطر آمدش خود بسکتاش بزلی امام زین العابدین
پس یزید ملعون بشیر نعمان را طلبید و سفارش سلوک با یتیمان و بیکسان و خدمت گذاری
باو نمود بشیر از سیم قلب قبول نمود پس هودجها و محملها از زر و استبرق مهیا کردند و جهازها
آراسته بجهاز و افسار کردند و اهل بیت از شام روانهٔ مدینهٔ طیبه شدند و شب و روز راه
میپیمودند تا آنکه نمیزیا بر سر چهار راه رسیدند زینب خواتون پرسید که این چهار راه هر یک بکجا میرود
همراهان گفتند که این راه بکربلا میرود و آن راه بمدینه میباشد

خدا بدانست شهید نام کربلا
بگوش چهار راه نمود بیکسان
بیاد آمد بیکسان بیابان کربلا
از زمین بیکسان بیابان کربلا
بگریه آمد زینب بیچاره
گریه بیچاره

پس زینب خواتون فضه خادمه را طلبید و دست بنده مرد را بدهید که از دست ظالمان بدر
برده بود در دست داشت بیرون آورد و بفضه داد و گفت برو و این را به بشیر بده و از
من دعا برسان و بگو بیچاره من میگوید که این را از ما بگیر و معذور دار که دیگر چیزی بر ما نمانده
و ما را از راه کربلا بدر کو تربت برادر خود را زیارت کنم فضه دست بنده را گرفت و بنزد بشیر
روانه شد چون بنزد بشیر رسید مطلب را به بشیر گفت بشیر پرسید که بیا بی تو هر کس است گفت
زینب خواتون همشیرهٔ امام حسین است بشیر بهای بیکربه در آمد و گفت خدا صد هزار جان
مرا فدای اهل بیت امام حسین نماید والله من توقع چیزی ندارم و بر دست بنده را و من
بنده کیرا باو برسان و بگو بشیر میگوید که من غلام شما اهل بیت یاسینم
سگ در خلف خاتم النبیینم در آستان شما کمترین سگانم من
بهر اراده که دارید جان فشانم من پس فضه بخدمت زینب روانه گردید و بشیر
از عقب فضه بنزد اهل بیت روان گردید و بسان ابر بهار اشک از دیده

پاره پاره خون آلود در بغل گرفت و بصورت خود میمالید و میبوسید و با تمام حرم بر او سینه
میزد و میگفت

آه اسلیمان بجز از زینب
جامهٔ حسین است این خاک بجز زینب
چشم ما منور کن
از صدمهٔ چشم بیکسی بیکسان
بیکسی بیکسان
حسین یا خواهر جامهٔ اهل خون است
دیدهٔ زینب
ای سرم الحاجر در خرابهٔ جا دارم
از سنیزه شد تا راهم
در غم تو کور است
وقت معجزه زینب

خود میزد و میگفت الهی خواهرت کلثوم بمیرد که پیراهن باین حالت نبیند

که پیراهن حسین است جسم خون است
چگونه در میان خاک خون است
چه پیراهن که عدار درد
بیش خود زیارت بیدرد
چه پیراهن خون فتاده
بیش خود عید بوده تا
چه پیراهن بیاغ داغ
چه پیراهن از آن خون فتاده
بیاغ داغ

بر پیراهن که زینب را دوباره
نمود زخم جراحتهای تازه
نمای

ای دیده لوای تعزیت بر پا کن
آنگاه بنا بکاوش دلها کن
هر نیک بدی که کرده ای غافل
امروز باشک تعزیت سودا کن
ای شیعه اگر در شهیدان داری
باید که مدام دیده گریان داری
حد تو زیرا که ممکن نبود
میکن بجبین تعزیه تا جان داری

واقعهٔ دست بند مروارید

آثار اولیان اخبار جگرسوز و ناقلان آثار غم اندوز چنین روایت کرده اند که چون
اهل بیت بیکسی دل پر خون را داخل شام نمودند و آن بیکسان شب و روز در غم بیکسی
خود مشغول گریه و زاری بودند چون چند روز از این مقدمه گذشت یزید ملعون ظلم
و جفا

و جفا که نسبت باهل بیت پیغمبر نموده بود بخاطر گذرانید و از صدای گریهٔ اهل بیت
بگریه در آمد و از افعال زشت خود پشیمان گردید یزید چند زشت کستر پشیمان شد
بحال بیکسی اهل بیت گریان شد زگرده گشت پشیمان او ندامت سوز همین گریست چهار بهار در
شب و روز پس یکی از غلامان خود را گفت ای غلام برو و بر در امام زین العابدین را
بزدا و بدار الاماره
بیاور که آنمقتدای اهل جهان
روایت است که آنمقتدای اهل جهان
نشسته بود بر در سرای شهید
ای شهید
گرد آمد از در آن قاصد یزید
خطاب کرد که ای سوز گشته غم
خطاب کرد که ای سوز گشته غم
قول یزید طلب میکند زاهل حرم

چون اهل بیت آن قاصد را دیدند همگی بیکبار بگریه و نوحه در آمدند و بنا شور و شین را
بقاب و قوسین رسانیدند در آنوقت زینب خواتون و ام کلثوم و سکینه در بیچاره
کربلا گرفتند و فریاد و اویلا بر آوردند و رو بآسمان کردند و میگفتند

خدایا تو بر فریاد ما رس
بفریاد دل ناشاد ما رس
خدایا تو بر فریاد ما رس
بیچاره دل ناشاد ما رس
خدایا تو بر فریاد ما رس
بیچاره دل ناشاد ما رس
خدایا تو بر فریاد ما رس
بیچاره دل ناشاد ما رس

ضیاء دیدهٔ خیر النساییم چرا هر دم گرفتار بلاییم

پس صدای گریه و زاری اهل بیت بگوش یزید ملعون رسید اندوه آن زیاده تر گردید
و مشوش شد کنیزی داشت فرخ نام گفت ای فرخ بیا برو بکاخی که اهل بیت سکنا دارند
و زینب خواتون را از من عرض دعا برسان و بگو شما را چه میشود که هنگامهٔ عزا را گرم نمودید
که اگر واسطه آنست که امام زین العابدین را طلبیده ام اصلا تشویش بخاطر شریف راه
مدهید که بخدا قسم که سوای آنکه اراده دارم که بنای بکار شما بگذارم مطلبی دیگر ندارم
کنیز گفت من زینب خواتون را نمیشناسم یزید گفت چون نزد اهل بیت برسی
همان زنی که مدام از چشم دیده گریان است همان زنی که ز غم گیسوش پریشان است
همان زنی که سیه پوش گشته پا تا سر زنشان مرتبه از جبلا است اعلا تر

کجاست شاه رسالت که نوبت دیگر قدم بکلبهٔ زهرا گذارد آن سرور
و تسلی دهد حسنین مرا و از راه لطف و مرحمت بسینهٔ خویش بچسباند و دلجوئی ایشان کند
کجا دگر پدر من بخانه ام آید در فراق بدل من دگر که بگشاید
بروزگار دگر بعد از این بخانهٔ ام دید
که بهر دیدن ام آید پدر زراه امید مگر بخواب برینند دیدهٔ تر من که سایه افکند فرق آفتاب بر سر من
جناب فاطمه این سخنان را میگفت و از داغ پدر بر سر و سینه میزد و میگفت

خطا کردی بیاران کرد اسب وفا دارا
مگر بلال مؤذن نمود ترک اذان
چرا بلال بسجد از ان نمیکند
کجا بلال بسجد از ان نمیکند
چرا بلال بسجد از ان نمیکند
کجا بلال بسجد از ان نمیکند
کجا بلال بسجد از ان نمیکند

ای یاران بلال را بگوئید که امشب بمسجد رود و اذان بگوید شاید که دل من تسکین یابد
پس از این گفتگو علقمه و خادم پیغمبر بلند شد و حاضران دویدند و این خبر را به بلال رسانیدند
چون بلال این سخن را شنید با دل خسته از جای برخواست و با دل شکسته بیام گلدسته بر آمد
شروع کرد بتکبیر آن اطاعت کیش کشید نالهٔ الله اکبر از دل خویش چون آواز بلال بگوش
با هوش فاطمه رسید و نام بزرگ خدا را شنید آهی از دل پر درد بر کشید و بیهوش گردید و چهار ای
علقمه و عزیز از خانه بقصد مرتضی بلند کردید و چون بهوش باز آمد رو بمرقد پدر بزرگوار خود کرد و گفت

کجا بیا که تو بر آن خاک بار بار آید
بیا که تو بر آن خاک بار بار آید
بیا که تو بر آن خاک بار بار آید
بیا که تو بر آن خاک بار بار آید
بیا که تو بر آن خاک بار بار آید

و جناب فاطمه میگفت ای پدر چرا بخانهٔ از زهرا نمی آئی و تسلی دل پر درد من نمیخواهی خدا نکرده مگر بر من غبار
ملالی بخاطرت نشسته ای پدر بیا که وقت نماز است رسیده ای سرور بانتظار تو وقت نشسته است دو حور
بیا بیا که وقت نماز بخانهٔ من در آمدی و آب میگرفتی و وضو تازه مینمودی و بمسجد میرفتی
بیا که امت بیچاره گشته اند حیران ستاده اند میان کون سر گردان

بیا ببین

بیا ببین حسنین را که بیقرار تو اند ستاده بر در خانه بانتظار تو اند
در این مکالمه بود مادر حسین حسن بلال بود بگلدسته و اذان گفتن
چه گفت اشهد ان لا اله الا الله کشید نالهٔ آن بضعهٔ رسول الله
جناب فاطمه گفت حق است شهادت میدهم که خدا لا شریک له است و شهادت میدهم
چه برد نام رسول خدای عز و جل بذکر اشهد ان محمد رسول
جناب فاطمه نام پدر را که شنید دو دست حسرت بر سر زد و بزاری زار گفت

فدای نام تو یا رسول الله
بیا که تو بر آن خاک بار بار آید
بیا که تو بر آن خاک بار بار آید
بیا که تو بر آن خاک بار بار آید
بیا که تو بر آن خاک بار بار آید

اما چون حسنین حال مادر را بدین منوال دیدند هم بیتاب شدند و بر بالین
مادر دویدند از یکطرف زینب و ام کلثوم و از طرف امام حسن و امام حسین فریاد
و اویلا و وا اماه بر آوردند پس زینب خواتون سر بالینش برد و صدا زد
که یا اماه جواب نشنید نوبت حسین بآواز بلند گفت ای مادر و ای مادر
غریبان و یتیمان دیده باز کن که منم زینب جگر تو چون جواب نشنید
دستها بر سر زد و گفت ای یاران بلکه مادر من از دنیا رحلت کرده باشد چون
این آوازه در مدینه افتاد شخصی بجانب مسجد رسول خدا دوید

کشید نالهٔ از دل خسته دل حزین
که بر بلال مؤذن اذان علی دیگر
کشید نالهٔ از دل خسته دل حزین
که بر بلال مؤذن اذان علی دیگر
کشید نالهٔ از دل خسته دل حزین
که بر بلال مؤذن اذان علی دیگر
کشید نالهٔ از دل خسته دل حزین
که بر بلال مؤذن اذان علی دیگر
کشید نالهٔ از دل خسته دل حزین
که بر بلال مؤذن اذان علی دیگر

فتاد با دل غم دیده آن جگر خسته اذان تمام نکرده میان کلمه ستها
اما چون این خبر وحشت اثر بگوش خلق مدینه و آل نبی هاشم رسید گریبانها
چاک زدند و گیسوها پریشان نمودند و در حجرهٔ طیبهٔ فاطمه نهادند دیدند

میبارید چون بنزدیک اهل بیت رسید گفت
سلام من بشما ای گروه بیوه زنان بیاران
کدام یک ز شما زینب است ای جهان
بجان شهید زینب ظلوم بنده
که از سفارش شاه خدا گواه که آتش شاه دیدم
پس شتر دار را گفت که عماریها را بجانب کربلا ببرند چون اهل بیت بکربلا رسیدند
صدای گریه و افغان ایشان بگوش فلک رسید در آنوقت سکینه دختر امام حسین در آغوش
زینب خواتون بخواب بعد از هدای شیون و غوغا پدر ارشد و بنیاد بیقراری نمود و گفت
بیدار وقت که تجدید ماجرا کردید فغان و دشت چرا تو بیت سرا کردید
مگر شاه ره ما بکربلای پدر که ماتمش دگر از نو گرفته اند بسر
زینب خواتون و سهتا را سر زنو و فغان و اویلا بر آورد و در جواب سکینه فرمود

کجا جان خود بیت دشت عزیز
جهان زین که شد ایستاده در عزا
برادر تو بر دیده ای جگر
سکینه بیا بیت خیمه شیم
جهان زین که شد ایستاده در عزا
برادر تو بر دیده ای جگر
سکینه بیا بیت خیمه شیم
جهان زین که شد ایستاده در عزا
برادر تو بر دیده ای جگر
سکینه بیا بیت خیمه شیم
جهان زین که شد ایستاده در عزا
برادر تو بر دیده ای جگر
سکینه بیا بیت خیمه شیم
جهان زین که شد ایستاده در عزا
برادر تو بر دیده ای جگر
سکینه بیا بیت خیمه شیم

و امام زین العابدین خود را بمرقد پدر بزرگوار رسانید و فریاد از دل میمود و از سوز
گریه خلقه در زمین و آسمان افتاده بود در آنوقت سکینه قبر پدر بزرگوار خود را در
بغل گرفت و گویا بدین مضمون نوحه مینمود که دل سنگ را پاره میکرد

قربان خاک قبرت
قربان خاک قبرت
قربان خاک قبرت
قربان خاک قبرت
قربان خاک قبرت

اسیر شاه بیت
اسیر شاه بیت
اسیر شاه بیت
اسیر شاه بیت
اسیر شاه بیت

فدای پیر چه اند
فدای پیر چه اند
فدای پیر چه اند
فدای پیر چه اند
فدای پیر چه اند

بی عابد مسکینه
بی عابد مسکینه
بی عابد مسکینه
بی عابد مسکینه
بی عابد مسکینه

منم بر سرت بنودم با جمله پا بصحرا با بین تو که خوانده با آه ناله قرآن یکه پیش تابوت
بهر تو زد بسینه در آن محل گفتی کو عابد سکینه عدیهم در قتل حسین

در قتل حسین علی بهر نجات میکن بوخروش نوحه تا روز وفات
تا هر گنهی که کرده مهو شود از نامهٔ اعمال بماند حسنات
در تعزیهٔ حسین تو از بهر ثواب از دیده ببار خون دل بهر کباب
هر قطرهٔ اشک که آید از دیده برون چون گوهر قیمتی شود روز حساب

واقعهٔ بلال مؤذن

اما راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون جناب رسول خدا از دنیا
بدار بقا رحلت فرمودند و دل اهل زمین را بداغ مفارقت پدر بزرگوار خود مجروح نمود و جناب
فاطمه شب و روز از مفارقت پدر بزرگوار خود گریان و نالان بود چنانست که اهل مدینه از گریهٔ او
بتنگ آمدند و بعضی از ایشان بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمدند و عرض کردند که خدا را تو گردیم
یا علی بدانکه از بسیار گریهٔ فاطمه ما بیتاب کرده چنانکه از گریه و زاری او ساعتی آرام نداریم و
شما آنرا بفرمائید که یا شب گریه کند و روز ساکت باشد و یا روز گریه کند و شب آرام گیرد
که تا ما را آسایش باشد چون جناب امیر بحجرهٔ طاهرهٔ فاطمه در آمد و سخن خلق مدینه را بفاطمه
رسانید چون فاطمه این سخن را از زوج خود استماع نمود بهانهٔ بیکریه در آمد و عرض کرد که یا علی
تو این سزا از من دعا بر سان و بگو یاران مرا معذور دارید بخدا قسم که داغ فراق پدرم
نه چندان دل مرا کباب کرده است که بتوانم خود را دمی ساکت کردانم و بگو بخدا قسم که گریهٔ من
اختیار نیست و ای یاران اگر از گریهٔ من غمی بشما رسیده باشد مرا ببخشید و حلال کنید و بگو
البته در این باب صبر کنید که من چند روز دیگر مهمان شما بیشتر نیستم و از این درد جان بجان
برد این را بگفت و فریاد برآورد که این آیه ابن آیه و بر روی بستر در افتاد اما بسر او
خدا النشق بر روی او گریه میکرد و چون فاطمه دیدهٔ مبارک باز کرد و آن زاری گریان دید رو بحسن
و حسین کرد و میگفت ای جانان مادر بجاست جد شریف شما که پیدا نیست
پس تسلی غمدیدگان امید دانیست بجاست آنکه شما را از راه غم خواری
بصد هزار نوازش نمود دلداری بجاست آنکه بدوشش سوار میکشید
بسیر بهار تماشای عید میرفتید بجاست نور دل روشن دیدهٔ من بجاست جد شما باب گرینده

فرزندانی را بشوید نشاند در بر خود و نور عینش را بیکطرف حسن بیکطرف حسین را
غبار گرد موی روی ایشان را بدامن پاک کرد و بعد از آن نشست شوهر جناب امیر
گشیده شد حضرت ابوذر کلاه بر سر ایشان را بر سر نهاد و بعد از آن نشست شوهر جناب امیر
المؤمنین بحجره در آمد و نظر بر ماه
عارض جناب فاطمه کشود و در این حال
متعجب گردید و فرمود ای مخدره جهان و ای معصومه آخر الزمان ای بلقیس حجره تقدیس جلال
و ای آمنه عالم تکمیل و کمال ای مرآة مرئیه و ای حور ای نسبته ای مادر مظلوم و ای حضرت
یکه معصوم ای ام خواطر ای چراغ اهل بیت مصطفای نور چشم خیر المرسلین در این مدت
هرگز از تو مشاهده نکرده بودم که در یک روز دو کار دنیا را پیش گیری امروز می بینم که بوده کار مقبول
شده و در این چه حکمت است فاطمه چون این سخن را از شوهر خود شنید قطرات عبرات از دیده روان
ساخت و گفت ای تاج دار اهل اقا و ای شهسوار لافتای خطیب منبر سلونی و وارث شمشیر
ذوالفقار ای طراز حدیث صفای ابن عم و راز داد مصطفای باب شیر و شیر و ای کننده راز خیبر
هذا فراق بینی و بینک دولت وصال بسر آمد و نوبت فراق در آمد و روز مواصلت
بآخر رسید و شب مهاجرت روی نمود
سعد و کوکب عمر مرا کنون بحد زوال
بجسم پاک ضعیفم نمانده دیگر حال
و فرمود ای فاطمه زمان فراق از حد گذشت و من از فراق تو طاقتم طاق شده و وقت است که قفس
تنگ ادراک شکسته و دل از علایق بدن برکنده و من از زندان محنت آباد دنیا بوستان ارم عقبا
آورم ای فرزند تا تو بیایی من از اینجا نمیروم مگر منم ای پدر منم نیز آرزوی لقای تو دارم حضرت فرمود
ای فاطمه شتاب تا فردا شب نزد من باشی و من از خواب در آمدم و اشتیاق از عالم بر من
غلبه کرده و میدانم که در آخر این روز یا در شب آینده رحلت خواهم کرد یا علی
کنون

کنون بخیز نان کرده انگبین تعجیل
که جان جسم ضعیفم چه کرد غم ز حیل
در زبان تو شفا باشد مرا باشد
غمین مضطرب بحال درهم
مبادا که بیتابان حسین
کرسنه حال
مبادا که بیتابان حسین
کبوتر
ای فاطمه هنوز داغ فراق پدرت میرنده از او نیاسوده ام و از جراحت رحلت آنحضرت نفرسوده ام
اینک نوبت فراق تو رسیده و
دگر چگونه دلم تاب این المداد
بادل ریش
بکجا دگر بکدام جا داغ غم دلم
چگونه داغ نهم روی داغ سینه خویش بکنج غم بنشینم چگونه
بگریهای حسین حسن چه کار کنم بگو چه چاره بآن کلوخان زار کنم فاطمه گفت ای امیر
مؤمنان چنانکه در فراق پدرم صبر نمودی و در فرقت منهم شکیبائی پیش آور و زمانی بفغان
مشو که نفسم بشماره افتاده و وعده دیدار بقیامت افتاده و میگفت کاش من زنده نبودمی
که بر سر شما چه خواهد رفت امام حسن و امام حسین از سخنان مادر بگریه در آمدند جناب
فاطمه را بر حسین و حسن وداع نمود
خطا کرد بجد و پدر اربعین
روانه کن حسنین مرا بقیع
میرود که بر سر پیاده نظر کنند
جناب امیر المؤمنین فرمود
ای فرزند حسن با مادر بگو تا
بقیع رود و بیاد شما
روانه بقیع شدند و جناب فاطمه اسما بنت عمیس را طلبید و فرمود ای اسما طعامی مهیا ساز بده
از برای حسنین و چیزی بجا زد آیند و ایشان را بفلان موضع بنشان و طعام
بآن کودک غمدیده ام مکان ده بآن ماه گوهر فرخنده آب نان ده
مبادا که از این غصه دلفگار شوند شکسته خواطر مغموم و شکبار شوند

یکا بدور قدش گشت هم بر دانه که شد علامت عیمان در آنخانه
و جناب زینب خاتون فرمود ای مادر دیده را باز کن و بحال طفلانت نظر کن کبری
دیگر طاقت صبر و حوصله بر ما نمانده است و چون جناب فاطمه بهوش آمد روی مبارک را بر روی
خود نمود و فرمود ز زنده کار ما در کنید قطع امید که بعد از این بجهان خرمی نمی بینید
زبعد جد شما زنده یک نفس نخست که آفتاب حیاتم در این جهان صبح است
که بی وجود پدر زنده یک تمام بود نقیش خورش خواب من حرام بود اما جناب
دلش مدام ز بهر پدر مشوش بود کهی نزار کاهی ز ضعف در غش بود
چون فرزندان از مادر این کلام جانسوز را شنیدند و حال مادر را پریشان دیدند
مقنعها از سر کشیدند و گریبانها چاک کردند و جناب زینب خاتون بر مادر خود
یا فاطمه قربان تن زار تو زینب
قربان دل نازک بیمار تو زینب
سر را بچه دل ای مادر زار تو زینب
هر زار که باشد بر آزار تو زینب
مادر هم اطفال تو مرغوب نبینید
بر پیش تو همکس زار الهند
کلثوم تو چون چشم سحر
یا فاطمه کن نور چشم
از گریه شلاک بیتان وطن کن
دیگر بچنین حسرت بار گرانباشد
بر زینب کلثوم تو مخصوص که باشد
محمد الحق تربت شریف رسول بآب دیده گلنار جناب بتول
بحق زاری بیتابی مصیبت او بداغهای جگرسوز روز محنت او
بحق گریه کلثوم زینب حزین بمحنت الم شهوار بدر حنین
بدان اذان که پس از رحلت رسول الله بلال گفت بحکم بتول با اکراه
بآن غش که ز صوت بلال زهرا کرد بنائی که بشهر مدینه برپا کرد
که بگذر از سر عصیان تقریب دارد ز آب عفو بشو نامه گنه کاران
بحق معصیت

غلام حضرت

واقعه حضرت فاطمه

غم حضرت خیر البشر است و اولا
مصیبت خلف مصطفی است ماوا
غم و ماتم فرزند سید و سرات
مصیبت الم آمیز حضرت زهرات
برای ماتم پسر مادر حسنین
زدیده اشک بیارید ای انقلابین
بیاه ناله بگیرید از صغار و کبار
اگر امید شفاعت زبان داری و دارید
بجان شکر حدیده حضرت و دانستن
شنیده اید که بعد از جناب پیغمبر
چگونه ظلم با او و با مادر او نمود
غرض که بعد با این حال آن نجیبه سیر
اما راویان اخبار چگونه و ناقلان آثار غم اندوز چنین روایت کرده اند که شبی پدر بزرگوار فرمود
در خواب دید و بر او سلام کرد و گفت یا ابتاه من از فراق تو و دوری تو چگونه زنده کاری تمام
زهر زخم فراق تو خاطر ناشاد چگونه شرح دهم یا رسول صد فریاد
غمین مباش که اینک تو با دل مهجور
غم مخور که چند روزی دیگر نزد ما خواهی بود و جناب فاطمه از شوق دیدار پدر بزرگوار
از خواب بیدار گردید و قدری آرد خمیر کرد و نان پزد و مقداری گل بنزد حضرت ناسر
تکلیف و صدف رسول عرب
زدست وقت و ورش هوا غریب
سپهر مصیبت زد سید ثقلین
زدست ظالم هم زهر بر بطن علی
انیس حیدر کرار مادر حسنین
بیارفت گل نوس فاطمه ولی
نوالعین بیکار در پهلوش
سرشت ابتر بیم خیبر عصمت
چنانکه گشت نگون آرزو دل حیدر
فرونشد و فرنوال اثر
جناب فاطمه بر دیده بر زمین افتاد
ردایت آن خرد و دشوار مقدار
چنانکه در زلزله بر جا نشستن
علیل گشت بجز ماند از فشار
که در شت فاطمه اش هیچ مصحف تعلیق
نماند قوت تابش بجز بار او
مدام بعد بلاش فن بیاد او
که بعد نور دل دیده و لخت الله
تن منور فرید آسمان لطف
نهاده نام به او محسنش رسول
زبیم کاست بنت الهلال
که تا گذشت ده ماه از وفات پیغمبر
جناب فاطمه
روزی
پدر بزرگوار فرمود
در خواب دید و بر او سلام کرد و گفت یا ابتاه من از فراق تو و دوری تو چگونه زنده کاری تمام
زهر زخم فراق تو خاطر ناشاد چگونه شرح دهم یا رسول صد فریاد
غمین مباش که اینک تو با دل مهجور
غم مخور که چند روزی دیگر نزد ما خواهی بود و جناب فاطمه از شوق دیدار پدر بزرگوار
از خواب بیدار گردید و قدری آرد خمیر کرد و نان پزد و مقداری گل بنزد حضرت ناسر

[illegible]

یکا کشور زبان گشا و بناله آه بگریه گفت که دو حرف ذاک یا اماه

[illegible]

و بعد از زاری بسیار حضرت امیر حسنین را در کشید و نوازش بسیار نمود و فرمود ایجانان شما چون
دانستید که مادر شما از دنیا میرود و گفتند ای پدر عالیمقدار همینکه جابر و فرخنده عالم قیامت خروشی
بگوش ما رسید و آواز شنیدیم که ابراهیم خلیل میگوید اینک یتیمان زهرا آمدند و اینک اسماعیل ذبیح
میگوید که شیعیان فردا آمدند و محمد حبیب میگوید که جگر گوشگان ما آمدند چون پدر بزرگوار از السلام
رسیدیم و سلام کردیم از هر در حضرت رسالت پناه آوازی آمد که بنور دیدهای من باز گردید تا دیدار باز بیابید
مادر حضرت را ببینید که جابر استقبال مادر شما آمده ایم و جمیع انبیا هم اینجا هستند ما باز گشتیم و باز خود را
بنزد مادر رسانیدند و در حضرت رسالت رکب پای مادر خود میمالیدند و میگفتند ای مادر چشم باز کن و با ما
سخن بگو و بیستان خود را تسلی ده چون آواز حسنین بگوش با هوش فاطمه رسید دیده را باز کرد و فرزندان
را در بر گرفت و فرمود ایجانان مادر ندانم که بعد از من بر شما چه روی خواهد داد و روبروی
ایشان میمالید که ناگهان نظرش در میان اولاد خود بروی قافله سالار کربلا افتاد

گذاشت لب بلب روبروی او مالید
بانغ نوای حزین زار زار مینالید
حسنم حسنم حسنم حسین
بیا یکدم بیشم ای نور عینا

[illegible]

پس سفارش حضرت از بابایشان نمود و فرمود امیر الجد اسپردم و بروایتی آنست که جناب
امیر با حسنین بمسجد رفتند که نماز گذارند حضرت فاطمه ام سلمه را طلبید و گفت آبی از برای من مهیا
ساز که تا غسل کنم ام سلمه آبی مهیا کرد و گوید که فاطمه غسل کرد که هرگز کسی با او خوش غسل
نکرده بود پس فرمود جامهای مرا بیاور آوردند و پوشید پس فرمود که فراش مرا در میان خانه
بگسترانید چنان نمودند پس خوابید و رو بقبله کرد آنگه فرمود ای اسماء کافوری که پدرم بمن داده
چهل مثقال است که جبرئیل از بهشت آورده بود بیست مثقال از آن مال است و بیست مثقال
از غلبت آنرا بمضبوط نگاه دار اسماء بفرموده عمل کرد پس فاطمه فرمود ساعتی بیرون روید
و مرا تنها گذارید تا آنوقت زمانی بگذارد از گویم اسماء گوید که بیرون آمدم و از بیرون خانه آواز حزین
گریه آلود فاطمه را شنیدم که میگفت

[illegible]

اسماء میگوید که از این گفتگو بگریه در آمدم فاطمه بجانب من نگریست مرا دید گفت ای اسماء
تو را نگفتم که زمانی مرا تنها بگذار و در بیرون در منتظر باش پس انگشت مرا بگرفت اگر اجابت
کردم فیها و تقدیر خدا که در جوار حق پیوسته ام پس اسماء بیرون آمد و ساعتی در انتظار بود
آنگه آواز داد که قرة العین رسول جواب نشنید دیگر باره گفت یا بنت النبی باز
ندای اجابت نشنید پس بحجره در آمد دید که خواتون قیامت از کلبه عنا بگلخن بقا
انتقال نموده پس معجر از سر برداشت و خود را بر مادر مبارک او سیده زنان انداخت

و چون زمانی گذشت شهزادگان آمدند و اسماء این خبر آنان موضع که فاطمه نداده بود
و خواست که طعام مهیا و علت شهزادگان آه سوزناک از دل بر کشیدند و فرمودند

[illegible]

مگر از هوش رفته مادر ما
مگر خاموش گشته یار ما مگر آزار او صعب گران است مگر با ناله آه و فغان است
مگر آن جوهر عصمت بیقرار است ز تاب و جوشش اشکبار است مگر پنهان ز ما احوال او کرد
بیان کن ز شرح حال او کرد که ما را نیست تاب جور او نه تاب ناله مجور او
پس برخاستند و بحجره فاطمه در آمدند مادر را دیدند که تکیه کرده و پدر بزرگوار شان بالین آن
نشسته شهزادگان آغاز گریه کردند و بر روی سینه مادر افتادند

[illegible]

و من بر وفرا جد بزرگوار رویده مرا عاجا در بحور دلفگار کنید که مادر شما احوال اندوه شما
بیاسایید ایشان هر مرتبه رفته مرقد جد خود کردند و جناب فاطمه فرمود که یا علی اسماء عزیز
مرا در کنار گیر که از غم چند پس مانده

[illegible]

نماند وقت شد که بیکنام رفت
رای پیش آمده و بفرمود شما بیاید رفت حضرت امیر سر جناب خیر النساء در کنار گرفت ناگاه از
باران غم و سیلاب دیدهای پر نم قطرها بر گلنار رخسار فاطمه باریدن گرفت فاطمه دیده را باز کرد

[illegible]

آن نور چشم مصطفی گلدسته خیر النسا یا رب چه دیدی از اشقیا آرام جان جهان
حضرت فرمود یا سیدة النساء چه وصیت داری فاطمه فرمود یا علی چهار وصیت دارم اول آنکه اگر تقصیری
از من صادر شده باشد که خطا بخواطرت نشسته باشد آنرا عفو فرمائی و مرا بحل کنی حضرت امیر
فرمود تا شاد راین مدت زنده گانی هرگز امری از تو صادر نشده که موجب دل آزاری من باشد و تو
همیشه دلدار من بوده و بدل آزار من سیدت النساء فرمود یکی دگر حسنین مرا بدل داری
کنی بحال من دلشکسته بخواری حضرت امیر گفت قبول کردم فاطمه فرمود وصیت سیم آنست که مرا
بشب دفن کنی که چنانکه در حال حیات نظر هیچ بیگانه بر قد و بالای من نیفتاده است نیز در حال ممات
نیفتد و وصیت چهارم آن است که از زیارتم قدم باز نکنی و کوتاهی نمائی که من با تو انس و آرامی
داشتم و حالا بی کام از تو جدا میشوم حضرت فرمود ای فاطمه قبول کردم

[illegible]

و وصیت چهارم آنست اگر جانب من دیده دل آزاری کنی خلل مرا از محبت یاری و وصیت سیم
بماه عارض او چو نگه دیده بکشائی بخفرتش تو مرا شکوه نظر ملائی فرمود یا علی در این ایام
مواظبت از تو چیزی نشنیده ام که موجب شکایت باشد بلکه مروت فاطمه موفقیت و لطف دیده ام

حسین آل محمد حق اسیر شدند

اسیر کربلا گشت بیکس و مظلوم چه مرغ این سخن بیان نمود فاطمه

اسیر آل نبوت بکربلا گشتم بیمار خود نتوانست نگاه دارد

از پا در آمد و بیهوش شد ام سلمه دید

و سر فاطمه بیمار را برداشت و بر روی زانو گذاشت و میگفت

برو که داغ زهرا مبارکت بادا برو که سایه ما بام بتارکت بادا

برو برو ز من سینه تو شکوه مکن از این ستمزده مبتلا تو شکوه مکن

گریسته شام را صبح صبح نمودم

از شیخ المشایخ بزرگ که یکی از خواص اصحاب امام حسین بود روایت کرده اند که گفت در کوفه خانه داشتم و شخص همسایه من بود که اکثر شبها نزد او میرفتم و با هم صحبت میداشتیم اتفاقا شب جمعه بود که نزد او رفتم و با هم از هر جا سخن میگفتیم تا آنکه زیارت جناب امام حسین مذکور شد من گفتم که در حدیث شنیده ام که هر مؤمنی که زیارت جناب امام حسین نماید و هر رنجی که در راه او بکشد و تعب کشد و هر دیده که از برای او گریه کند آتش جهنم بر او حرام میشود آن مرد گفت که زیارت جناب امام حسین ثواب عظیم دارد زیرا که شفا میفرماید من از گفتگوی آن مرد آشفته حال گردیدم و گفتم ای برادر توبه نما و دیگر از این نوع گفتگو بزبان میاور و هر چند او را منع مینمودم از آن گفتگو نمیشد که از پیش او خشمناک برخواستم و بخانه خود آمدم و خوابیدم و از گفتگوی آن مرد خائف نمیبودم تا آخر با خود قرار دادم که چون صبح شود نزد او میروم و بسیار از ثوابهای آن حضرت را برای او نقل میکنم اگر باز عناد خود اقرار نماید و ثابت قدم باشد فیها و الا او را بقتل میرسانم چون وقت سحر در رسید برخواستم و سلاح برخود راست کردم و بدر خانه آن مرد رفتم

آن مرد رفتم و در را کوفتم ضعیفه او بعقب در آمد احوال شوهرش را از او پرسیدم گفت در خانه نیست گفتم بکجا رفته است گفت در اول شب بقصد زیارت امام مظلوم روانه کربلای معلی شد شیخ میگوید که من متعجب شدم و در عقب او منهم روانه کربلای معلی گردیدم چون بدر آستانه رسیدم و داخل روضه امام مظلوم شدم دیدم که مرد روی خود را بر ضریح مقدس گذاشته و بسجده رفته و گریه میکند من صبر کردم تا آن مرد روی خود را از ضریح برداشت دیدم که آنقدر گریه کرده بود که تمام محاسنش از آب دیده اش تر شده بود چشم او بر من افتاد گفتم ای برادر تو میگفتی که زیارت امام حسین بدعتست و حال میبینم که تو پیش از من بزیارت آمده گفت ای برادر مرا معذور دار که من ثواب زیارت جناب امام حسین را تا حال نداشته بودم شب گذشته که تو از نزد من برخواستی و پیش من در خانه خود خوابیدم در خواب دیدم که قیامت برپا شد و خلایق بسیار بمقام من در آمدند در نهایت عظمت و جلال و در میان این مردم جلیل القدر را دیدم که از نور روی او تمام عالم روشن گشته بود و با گروه بیشمار از سواره و پیاده که در اطراف او میرفتند و در پیش پیش او اسواری را دیدم که همچو ماه که در میان ستارگان بوده باشد و جوانی دیگر دیدم که لباس سیاه پوشیده و مثل ماتم زدگان شمال در گردن نموده و همگی گریه میکنند و میروند از یکی پرسیدم که این بزرگوار کیستند که این همه خلایق بدور ایشان جمع گردیده اند جواب داد که ایکور باطن مگر نمیشناسی گفتم نه والله گفت آن مرد محاسن سفید جناب رسول خداست و آن جوانی که تاج بر سر دارد که نورش تمام عالم را فرو گرفته است و در پیش روی آنحضرت میرود پسر عزیزش علی بن ابیطالب است و آنجوانی که لباس سیاه در بر دارد جناب امام حسین است گفتم این زمان باید جمعیت بکجا میروند گفت امروز شب جمعه است بزیارت شهدای کربلا میروند و در این گفتگو بودم که دیدم چه ناقه از نور نمایان شد و دو زن سیاه بر او بسته بودند و آن زن ماهرو در آن نشسته بود و صدای شیون از

ایمرغ سلام گذارت بکربلا افتد صدای از من بیکسی خواهم برسان و بگو که خواهر بیمار تو تا صدای عاجز میرساند و میگوید ای خواهر خوشا بحال تو که همراه پدر و مادر و برادر و عموی مهربان خویش

و ای من در وطن غریب و بیکس مانده

کبوتر سر زد بیابت رسیده خونین بال از مرغ سراغ تو کردم نمیدهد احوال

نمیدهد بخ آن بر پدر نشان چکنم تو خود بگو که بآن بیکس پا زبان چکنم

در آنم اشک از چشمهای آن بیزبان جاری گردید و روی خود را بناظر نمود و با آواز حزین بدین نحو جواب فاطمه را میگفت

زسر گذشت غریبا گنون دلم خبرست بریده باد زبانم که گفته شد بدرست

بخون طپیده چگویم شکسته بال شوم سکینه خوشا بحال مشتاق گلاب شوم

زجسم خسته شدا بس شده دلم سوخته کرفته تا بحضرت خویش بگو

بشیر میگوید ناگاه چشمش بر من افتاد گفت ای مرد قاصد کرب بلا تو کیستی بفرمود ای مرد تو را بخدا قسم
میدهم چه خبر داری از جناب امام حسین بشیر میگوید که پرسیدم ای ضعیفه تو کیستی که از جناب امام حسین
احوال میپرسی بشیر میگوید دیدم که آن ضعیفه بگریه در آمد و فرمود ای مرد من نسم زده مادر عباس
علیهم السلام بشیر گفت

و چرا از عون و جعفر شوال نکردی کسی مثل کوه سفید قربانی سر جدا از بدن جدا نمودند و زینب
حالت مادر عباس فرمود ای بشیر برگ ایزدی هم کس حق است

ایا در عباس من چگویم چها چند شیر دار بر سرش دویدند آسمان گریه کرد تا سرش بریدند
شهربانو بیوه شد زینب بی برادر فاطمه یتیم شد عابد زار مضطر ایا در عباس او را از آب
منع نمودند و عباس و علی اکبر و قاسم نوه امام و علی اصغر بی شیر را در برابر او سر بریدند ایا در عباس
چگویم که طاقت شنیدن ندای مادر کردیم که در آن وقت عبدالله جعفر شوهر زینب خواتون پیش
آمد و گفت ای قاصد کرب بلا بگو چه خبر آورده از برای عبدالله جان فرما که دیگر طاقت ندارم ای مرد

بشیر میگفت ای مرد تو کیستی که احوال حسین میپرسی عبدالله گفت ای برادر
چگویم من زنام ای برادر مرا نام است عبدالله جعفر ای برادر مرا عبدالله جعفر

بود و چه بلند بشد که یک بنوحه میگفت

شهر زهرا غدایت جان مادر چرا بر تو چنین ظلم و جفا شد که ناگاه صدای شیون از آن
جماعت بلند گردید پرسیدم که این خواتینان کیستند گفت ای مرد یک خدیجه کبراست و دیگر
فاطمه مادر حسین است که از برای فرزند دلبندش جناب امام حسین گریه میکند دیدم که رقم سیاه
از آسمان در اطراف ناقه و هودج حضرت فاطمه میریزد گفتم این کاغذ پاره چیست گفت
اینها برات آزادیست از آتش جهت زیارت کنندگان جناب امام حسین پس پیش رفتم
و گفتم ای خدا یک از این برات بما بدهید دیدم که جناب پیغمبر روی مبارک خود را از من برگردانید
و گفت ای شیعه سعادت تو میگوئی که زیارت امام حسین بدست مثل تو از این برات
بهره و نصیبی نمیباشد من از هیبت این خواب بیدار شدم و از گفته فخر شیعه و ترسان و هراسان
برخواستم و روز این آسمان متبرک شده ام و توبه کردم و از شما نیز التماس دارم که تقصیرات
مرا عفو نمائید و بخدا قسم که از این تا جان در بدن دارم پا از زیارت جناب امام حسین کوتاهی
نخواهم کرد و بقیه عمر خود را در این راه صرف خواهم کرد

حدیث بشیر جزلم

راویان اخبار و ناقلان آثار روایت کرده اند که جمع بسیار مغلوب از گروه شیعیان و دوستداران اهل بیت
مرتضی نحو که بمدینه طیبه بود و شیعیان و اهل بیت رسالت مدینه گرامی بودند و جمع بجا آمده بود بشیر
بخدمت جناب امام زین العابدین آمد و عرض کرد که ای مولای من شوم که مژده بر تو بدهم

بشیر از اهل بیت عصمت تمام مدینه گفتم که دیدم کتابم غبار آورده اکنون دیده ما نمی آید بخشم تو مطلع

چنان آرام نبود شیعیان که در اضطراب

چنان کند که در سن عمر بعد

بگو بگو دن محو افکند مردم شال مرا اهل حرم را کنند استقبال بگو جا حرم انصار بی شیون
که کشته گشته بگرد جناب امام حسین ای بشیر حرم آمدن ما بخلق مدینه بر شما بگو که غریبان کربلا آمده اند
و بجوار شهر شما رسیده اند آنها ای بشیر بگو قرع از تو دارم که جمع داخل شهر مدینه شوند

بشیر گفت ای عباس چگویم که زبانم بریده باد
فلک اساس حسین را بکربلا کرباشید حسین بیاور و صحرای کربلا کردید برادرانش اسیر شدند
حریم آل محمد اسیر شدند عبدالله جعفر که از عمر کمی نداشتند ۱۴ دست بسر نمود گفت ای بشیر
کلامت آتش بر جانم افکند
بهمراه حسین دایم می‌زیستند
حافظ ما شد زینب ساله
حسین هم هفت ساله
یا بی حسین آتش بیت
کار طفلان زینب بیت
در آنوقت بشیر بیتاب شد و اشک از دیده روان ساخت و میگفت
ای ای
مگو دیگر سخن بر من
چه سخن شنیدم
کرم طفلان زینب
یکی از ساحت حال شنیدم
یکی دیگر ساحت حسین داشت
مصیبت کلا نخ نخ
در آندم عبدالله جعفر آه از نهاد بر آورد و از پا در آمد و بیهوش گردید پس در آنحال بشیر در کجاوه
عبدالله میگشت و بر سر و سینه میزد و بدین نحو گفتگو مینمود
گرفتند یاران غریب و ملول
از جفای کوفیان شر ملعون
فتنه آخر بیت
چه بیت
حسین
حجت دلها دلیش بنیاند از ظلم یزید
حیفست از قاسم نیامد ایفلک روبت سفید
گرفتند یاران غریب و ملول
از جفای کوفیان شر ملعون
فتنه آخر بیت
چه بیت
حسین
بیاد
بیاد
بیاد

بعد سخن جناب فاطمه با نجار رسید چندان گریست که از هوش رفت و نیز جناب امیرالمؤمنین از گریه فاطمه زار زار
بگریست و فاطمه را دلسوز تمام نوا بایند و هر نوع یا فاطمه ایا در حق مظلوم و ایا دختر یکه مصحف سخن مکو که حکم مرا
کتاب کوثر در آنوقت جناب سیده زنان دیده باز کرد و گفت یا علی وقت وصیت است و نه هنگام مصیبت یا علی
حد میکنم خدایرا که در ایام حیات هرگز مرا دروغ گو جا فتی یا علی رسیده وقت که مرگ از توام نماید گار
عروس خانه تو میرود بحجله گور سوی بهشت اجل میکشد مرا امام بهشت لا بحکم با تو حسین و حسن
یا علی هرگاه از من در دوست تو خلاف قاعده سرزده باشد توقع دارم که فاطمه را حلال کنی [illegible]
مکن نظر بدیدهای [illegible] خدا
تو صاحب [illegible] یا علی بحلی فرما
یا علی حسنین [illegible] بگذار امیدوارم
بعیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[

در دری ابراهیم بوسیدند و جبرئیل گفتند یا ابراهیم کدام سرور و مادر کدام دانی مبادا بتو مادر از زنده کانی

[illegible]

ابراهیم همراه بیدر گوار روانه شدند و بحجره جناب فاطمه تشریف بردند حضرت فرمود ایشور دیده و جمع فاطمه مادر ابراهیم
بگو که کجا بهای ابراهیم را بجا و سلام و بادب بپوشانند که او را تو را بیاد حسینم کردم جناب فاطمه از استماع این سخن بیتاب شده و عرض
کرد که ای بیتاب هزار جان فاطمه فدای تو باد ای جگر گوشه حضرت فرمود ای فاطمه ایا خود را بصبر و تحمل بیار شیل غم حسین
جهان را در بر و ای نور حسین و ابراهیم بگیر اعتبار کن که در این چند روز یکی از اعزام را بهشت فرستاده و در این سر آنکه
همراه رضا بفرست حسین رسول الله بدر عرش آمد و دل تو کوه فاطمه ستی میمون و علاوه و نور دل ایشان عین عین ابی طالب بود و ایشان
و حسن که در دو بسیار چگونه تا بر کوه عین در این صورت رضا بفرست ابراهیم بغیر با فاطمه و رخ بود که حسین و اهل
شدند ابراهیم پیش رفت و دست خود در گردن ابراهیم حسین انداخت و سر بوسید و گفت

[illegible]

و چشمهای او عرض کشیده و زبان حال میگفت اینقدر بدیدن مکن که اگر بر خاستم یکزمان باش که تا سیر حالت بینم
و مادر ابراهیم که میگوید ابراهیم پرسید ای مادر چرا گریه میکنی گفت اینقدر دیده هر وقت که گیسوی تو را شانه میکردم خاطر دلم
زایل میشد و امروز گویا عالم را بر دل فرح داده اند پس ابراهیم گفت ای مادر خدا تو را صبر دهد که خدا و خالم صبر را
حوت ملکوت و بیغمبر آخر الزمان ابراهیم بر داشتم و داخل حجره شدند حسینم ابراهیم در ملک الموت افتاد سر سال او افتاده
بوسه پدر کرد و رخصت گرفت جناب پیغمبر اندوخت خطاب کرد ای پسر بدیشم بر کرب بگریه گفت که جان پدر مرا در یاب
که من زنده این شخص بر حسن امام که بده بسیار خوشی که ترسانم مرا بر فتن همراه او بخواه که مرا از لطف تو با او بدمکن همراه
جدم جناب رسول خدا این سخن را از ابراهیم شنید گریه کرد و رو بسوی او دیده تمام مخلوق و آفریدگان و پیغمبران او بود
دیده این سوخته نالست و این یتیم کشته طفلهاست و این خرابکنده خانهاست و این ملک موت است بجهت قبض روح تو
آمده ابراهیم گفت ای پدر بهانی مرا بسینه خود بفشار که دیگر او را نبینم پس جناب رسول خدا فرزند خود را بر دامن خود جا
داده و اشاره بملک موت فرمود که پیش بیا ملک علام منقول نویس در آن وقت روح ابراهیم از جسد جدا شد و از
کرد بعالم بالا ناله از اهل از جسمش و او را در میان حجره خوابانید و مادر ابراهیم را فرمود بیا و فرزند خود را در بالای کوه
حسینم شد پس مادر ابراهیم و جناب فاطمه و بلقا از داغ مظلومه حضرت داخل مجلس شدند و منقول تعزیه داری کرده بودند

[illegible]

روایت کرده اند که در بعضی از کتب صحیح کنیزی سیاه و دو فرع کنیز حوستار اهل بیت بود و فرع مقتضی
عنایت اهل بیت در دل آن کنیز فرحی القصه آن کنیز هر روز بر جناب امام حسین گریه میکرد در خانه اصبا از آن تعزیه جناب امام
حسین گریه کرد آن کنیز گفت که اگر آقا من بگذارد که من بتعزیه امام مظلوم بروم گفت مرا جناب امام حسین یاد جان خود
فدای جناب میکنم و داخل بان محفل تعزیت گردید و در بان مصیبت جناب نشست و گفت سیدانم از دست این ظالم جان
جدم خواهم رفت و متوقل بتعزیه داری گردید و بیقرار گریه کرد که بیهوش گردید و محفل ماتم تعزیه تمام شد فرح کنیز با سعادت بخانه خود
روانه گردید و از ترس میلرزید همین که داخل خانه شد فرح ملعون گفت که امشب تو را ملک خواهم کرد تا وقتی
که وقت از آن امام حسین و اولاد او بر دار این حسین دست داشت و فرح کنیز را بسیار چوب نواخت و زن بجاه میگفت ای ظالم
بجد اقسم که اگر آقام عطشان مرا زنده زنده گردانی که دست از آل اهل بیت رسول خدا بر نخواهم داشت و فرح مغلوب در غضب شد
و دست و پای او را محکم بسته و شکنجه کرد از بار لعنه و فریاد بر آورد که رحم فرمای ایمان من و از هوش رفت آمد و سیاه
دل آن زن بیچاره را کشید و بجاهی که در دو حصار شهر بود انداخت گفت برو که فاطمه و فرزند فاطمه تو را نجات دهد
سه روز و سه شب که گذشت بزن گفت که بر دو سیاه چال و بیهوش که کنیز زده آیا زنده است آن زن رفت بر سر سیاه چال
دید که کوه جهان خوار شمع و فرح جاه روشن کرده اند و بوی مشک و عنبر از آن چاه بمشام زن رسید و صدای حسینم شنید
که گریه میکرد و میدید که در میان چاه صدای حسین ملعون میگوید که ای زن بجاه که کنار بر دو تو خبر رفت و گفت امر خدا که بر
تو در میان چاه صدای یا حسین یا حسین میگفت زن خواست سر چاه آمد خواست که نظر بر میان چاه کند ندید بیت کاملا
الهی خوشم او کور گردید خواست بجاه نظر کند چشمهای او روشن شد تا سه دفعه آمد که نظر کند در میان چاه چشمهای
کور میشد آمد و باز زن گفت سر تست الکنیز بر سر و چاه افکند آن کنیز را بیرون آورد آماده قبر کنان آن زن بر سر چاه
گردید و دید که چند زن سیاه پوش بر آن کنیز نالان و گریان نشسته اند و دستبر اعضا و جوارح آن کنیز میمالیدند و میگفتند که ای کنیز
عاقبت و آخر تو بخیر باشد آن کنیز سیاه بود طال که از چاه بیرون آمد عمر بن روی او سفید شد بجهت که طاقت
نظاره کردن او کس نداشت و بر سر دو کوه سیاه بود طال سفید شده گفت بخدا قسم که جناب فاطمه روی خود را
بصورت من مالید سفید و خوش بو بود ملائکه در تعجب شدند گفتند شما جماعت که در میان چاه خود میکردند که بودند
گفت تمام عرب بیکس حرم نکرده و مرا بدین نوع نیافت که دیده و مرا مجروح کرده همین که قدری از شب گذشت
بعد از آن اهل آن کنیز بر سر و چشم باز کردم و تمام آن جا و روش بود و بوی خوش بمشام رسید دیدم که جمعی زنان سیاه
پوشان که جامها چاک زده و داخل آن چاه شدند و دیدم که زن ماه رو و فرح لباس سیاه پوشیده و معجر بر سر داشته
گریان و بالای سر بر روی خاک نشسته و سر را بر زانوی محنت نهاده و میگفت ای پسر ستم بوده و ای سلطنت کشیده
غم خود را بر دل قدم در شست میگذارم و روی محنت بر آستان میمالید و گویا بار دیگر وقت صبح میشد و ملائکه
بر سر چاه و بر جوانب محمد و علی و قدم و امام حسن و حسین و فرزند رسول خدا و کنیزی هم در دست رسول خدا بود و گفت ای زن

[illegible]

ناگاه دیدم که در آن مجلس بزرگ نوحه و نیز زن سیاه پوش داخل مجلس شدند و آمدند بدور منبر و حلقه ماتم زنده و زار
زار میگریستند و حسین حسین میگفتند پس یکی از آن زنان آمد بالای آن صندوق بان بریده و گفت ای
زن و مادر محمد بگو تا تو را شفا دهم و جمیع دردهای بکت و قطره از آب آن در دهان او چکانید و الحال شفا
یافت و بانی زن و دست انداخت و دامنش را گرفت و گفت ای خواتون بمن بگو تو کیستی و این
زنان دیگر کیستند آن خواتون جواب گفت آن چهار زن یکی آسیه زن فرعون و دیگر مریم مادر حضرت عیسی
و دیگر کلثم را اسم میل و دیگر خدیجه کبری آن زن میگوید که عرض کردم که ای خواتون بفرما تو کیستی که
مرا شفا دادی و این معجزه نمودی آن خواتون گفت ایزن میخواهی بدانی که من کیستم من صاحب عزا مادر
مظلومه تا شهیدانم منم که در جهان مادر شهیدانم منم که در جهان دردم و غم غریبانم منم که کاکل بلا و کاطوس زدست عظم
بسر منم گفت افسوس بدانکه در جهان از شوم شنیم خبر بنام فاطمه مادر حسینم خبر زن جهان نام فاطمه را شنید
بهم دست دامنش را گرفت و عرض کرد که ای حضرت بیغمبر خدا فرزند کردم بر دست بریده دارم برای هم شفا بده
بعشق حضرت عباس دست خود داده بکن تا بابت او تا شود آزاده آن خواتون و جواب فرمود ایزن بگو تو هم
صاحب داری اگر دستش را در راه حضرت عباس داده است اینک عباس در عقب من میرسد و بر شما میدهد در این
سخن بودند که مرد بلند بالا و خوش صورت مثال نمودار شد تا داخل مجلس شد و آمد بنزد فرعون بر دست بریده و بر بالین
او نشست و سر او را در دامان گرفت و گفت تو که دست خود را در راه من دادی حال وقت آنست که من دست تو را شفا
دهم آن پیر عرض کرد که از کجا شما کیستید آن حضرت فرمود که ایجوان تو چه پرسی حال من را بدان منم برادر سلطان
سلطان کربلا عباس این پس دست خود را بکشد و منم کشود دستهای بریده خود را بدست همان آن جوان مالیده آن دست
شفا یافت و آن پسر دست خود را بحال اول دید و جمیع آن زن آن حال را دید خود را در قدم های آن حضرت
و گفت خدا فرزند تو هم بمن بگو تو کیستی که فرزند مرا شفا دادی آنحضرت فرمود من عباس فرزند علی ابن ابو طالب علیه السلام
دست خود را در جیب خود بکشید و بغربان حق تعالی دست او را شفا داد آن زن میگوید وقتی که از خواب بیدار
گردیدم خود را صحیح و سالم دیدم پس برخاستم و بدور منبر امام حسین میگشتم و بر سینه میزدم تا آنکه تمام جوانان
مطلع از این واقعه شدند آمدند و جامه تعزیه جناب امام حسین علیه السلام بر پا کردند و سر و سینه خود میزدند و حسین حسین میگفتند

مادر ایشان اخبار و قلان عالم اند و چنین روایت کرده اند که روزی جناب رسول خدا نشسته بود در حجره طاهره و جناب ابراهیم
از دور داخل شد جناب پیغمبر ابراهیم بسیار با او نوازش کرد و لحظه گذشت حضرت امام حسین نزد داخل شد جناب پیغمبر امام حسین
بر زانوی راست خود نشاند و ابراهیم را بر زانوی چپ خود نشاند و بر سر و روی ایشان میداد و شفقت بدر اهل عالم ابراهیم
میگفت که کاش جبرئیل امین در رسید و از رب جلیل و سلام کرد بعد از آن سلام الهی را رسانید و عرض کرد که یا رسول الله
حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که این خود فرزند که در آغوش تو نشسته از دنیا بتو کلا امر و ماند و یکی با طاهر ضع

احتیار کن و دیگر را بمن واگذار که عزرائیل او را قبض روح نماید از استماع این سخن از جبرئیل بسیار ملول گشت

[illegible]

بی رسول خدا فرمود که اگر جبرئیل اگر جناب ابراهیم شود ولی نمیشود و اگر جناب حضرت حسینم شود هم نمیشود که ابراهیم
فاطمه میشود و دل بر درش علیه میشود و دل بر درش امام حسن بر نمیشود پس در این صورت یا اخی جبرئیل جناب حضرت
ابراهیم بتوم ابراهیم را فدای حسینم کردم دلم چگونه رضا میشود بفوت حسین حیات زنده ای حسینم حسینم
اگر کوه میشد از حسینم فغان زد از فغان فتنه بگذرد عالم رفاع اول عالم کجا بود شد و سیل کربلا خواهد بود
و بعد از سه روز دیگر ملک الموت بنزد جناب رسول خدا نازل شد و عرض کرد که یا رسول الله زنده و جناب پدر کار آنکه
که شما بوده خود جان بکشد در وقت ابراهیم شش سال بود و او را حضرت بکشت فرستد بجهت پیغمبر و موسی که یا رسول الله
توقف کن تا ابراهیم و ابراهیم را بیاورم پس رسول خدا بادیده گریان و بیزبان بسوی مکت خانه ابراهیم رو آورد حضرت
در وقتی رسید بجهت ابراهیم تلاوت قرآن میکرد و جناب رسول خدا در پشت مکت خانه ایستاده و گوش بقرائت ابراهیم
میداد و اشک حسرت از دیده مبارک بسیار میریخت ناگاه طفل از مکت خانه بیرون آمد و بر نظر بر جمال جهان آرای رسول کائنات
افتاد رفت و ابراهیم را بگرفت و ابراهیم از شوق جمال پدر بنزد گوار از مکت خانه بیرون آمد و سلام کرد و بر دو زانو عرض
کرد که ای پدر بزرگوار ادب فرش آمد فرش آمد و عرش آمد هزار جان گرامی فدای هم قربت
ای پدر بزرگوار آمد حضرت فرمود ای ابراهیم برو و تعلم کن حضرت جلیله فرمود ابراهیم بکتبهای مختلف طلب کرد و سی
توبه عمامه جلیله جمیل ابن کی از بزرگوار شنید مکتب خانه در گشت بنزد معلم آمد و عرض کرد

[illegible]

جمیع معلم تابع مکتبات شنید از ابراهیم اشک از دیده اش روان گردید زبان حال میگفت

[illegible]

ابراهیم تا سی سال دست در گردن ابراهیم زد و وصیت کرد و وداع کرد پس ابراهیم گفت ای رفیق
مرا حلال نمایید و در روز قیامت بکتب خانه دیگر مرا یاد آور نمایید جمیع اطفال این سخن را شنیدند یکی سر

[illegible]

موسی او را دید بجهت کار بجناب امام زین العابدین شتافت و پیش رفت و سلام کرد و عرض کرد
که خدا را فدای تو گرداند تو پسر یعقوب آل یاسینی تو پسر که یعقوب آل یاسینی تو که در شب غم ماه مشرق و مغربی
تو که نور چشم امام تشنه لبی تو که نور چشم بستان احمد عربی تو که جد تو باشد شفیع روز جزا
تو که از تو شود بر احمد بر پا تو که روح رسول را زنده عز جلال برای این سر بابت کنند استقبال
گمان من که تو از اهل دین باشی از این سخنزده گمان زین عابدین باشی جناب امام زین العابدین
فرمود ای پیرو تو بدانی من کیستم عزیز گفت ای آقا دیشب بخواب رفتم و چنین حالت از شب که گذشت حضرت

[illegible]

جواب گفت ای پیر بگو کلام الله که دست تمام زنان رسول الله بدانکه زاده حیدر کرار کین بیچاره قتیل ظلم بود و بر زنده
بر اندام حبیب امیر ذوالفقار نموده اند جای شب در بند با تمام و اما آن اسیر را ظالم کرده اند ای عزیز
رسد کنیز از آنان که هست شیر نام برای آنکه مطلقا بر دلبان اطعام و از خواب برخیز و علاوه کنیز بخت بعقد آل میر
و سلام ما با او برسان و بگو که ما یکجهان غرای باب تو لاریم بگو ز سوز دل اهل بیت آگاهیم
بهر دیار که ولو شود عدا ابراهیم بهر زمین الم قیمت کنید بپا تمام صف رده استاده ایم بهر غزا
و بگفت ابوذر چه خواهید از خواب غم برخیز بر وی بیت نام مسلمان شو با اهل بیت پرستار از دل جان شو
بهر ماهش شرف ابن احمد زمام علم کم اشهد در وصف شخص شیرین نام کنند بوده موسی مرا مسلمان کن
[illegible] روایت کرد از جابر انصاری ملا شد با اهل بیت پرستار از دل جان شد
تمام قوم عزیز از خلاف برگشتند عزیز مصر ره رسم احمدی گشتند چه یافت از ره اخلاص گوهر دین
بعقد او شه ابرار داد شیرین را چه یافت از ره اخلاص گوهر دین

حسب سلمان منقولست

منقولست در سلمان

منقولست از سلمان فارسی رضی الله عنه که در مدائن چون او را مهمکام رحلت رسید و وقت وصول حضرت جناب
احدیت نزدیک شد شخص زاهد نام در خدمت سلمان بود و در وقت احتضار بر بالین آن پاک این نشسته بود
زاهد پرسید یا سلمان بر تکیه عسل و کفن وقت تو که خواهد بود سلمان گفت آن شخص که جناب پیغمبر ما دفن نمود زاهد
گفت یا سلمان تو در مدائن و شام و لیکن علم تو تفاوت در مدینه بیست چگونه از آنحضرت سر تکیه این اعلی خواهد شد سلمان گفت بدانکه
چون روح از بدن من مفارقت کند هنوز مرا دست نخوابیده باشی که مخزن اسرار و آن دنیای پنهان و آشکار ظاهر شود
تبر آنجناب سلام کن و بر وی فرما یه جناب کن زاهد که وی چون سلمان چشم از نظاره این دنیا بسته نشان بود و مرغ
روحش جلوه کرد کلیتی جناب و مملکت قصور الامکان گردید من او را بکار در پیوستیم ناگاه دیدم که جوهر شد فلک امامت
و قمر برج ولایت مقصود و مطالب حاضر و غایب الله الغالب و غالب کل غالب و مطلوب کل طالب معنی من ابا
طالب و حاضر فدک امی و ابیک حاضر شد من سلام کردم جواب شنیدم پس آن جناب پیش آمد و آن جناب را از
روی سلمان برداشت و سلمان بتبسم کرد آنحضرت فرمود مرحبا بک یا ابا عبد الله اذا بلغت رسول الله صلعم
انتظار بعد خود شما اتو اسلام بعد از رحلت رسول خدا بر سر آنچه اصحاب بعد از آن با فرزند عزیز خواهی داشت
و بعد از انجا بر سر سلمان آمد و متوجه دفن و سنت او گردید و بعد از دفن سلمان باز نماز ظهر را در مدینه طیبه ادا و مو
این شهر آنشب این روایت نادر مناقب چنین روایت کرده که زاهد آن گفت در وقتی که آنحضرت بر سلمان نماز کردیم
دو مرد دیگر پیدا شده و آنحضرت تکبیر ها بسیار بلند گفت چون پرسیدم از آنحضرت فرمود یکی حضرت خضر و یکی را دوم جعفر
طیار بود و هفت صف از ملائکه بودند اما در حدیث معلوم میشود که امیر مؤمنان شخص دیگر بود که آنحضرت بسجده آمد
عرض کرد که شب رسول خدا را خواب دیدم که مرا وصیت فرمود که بر تغسیل و تکفین و نماز سلمان فارسی رضی الله عنه
میروم که وصیت آنحضرت عمل کنم و جمعی از مردم که حاضر بودند تا بر مدینه منشا بعقب مولانا مؤمنان نمودند پس آنحضرت
ابوذر الله و داع کرد و روانه شد چون وقت نماز ظهر رسید امیر مؤمنان نماز در مسجد بودند بخدمت آنحضرت آمدند و سر
سیدند حضرت فرمود که بعد این رفتم و بر سلمان نماز کردم و او را دفن کردم الحال بر شتم اگر حضرت رضی تو قبول آن
جناب کرده و بعضی نگرفته از آن معاملین این امر عرض محال شمرده اند تا آنکه بعد از مدتی کتابت از مدائن آمد که سلمان
در نماز زد و در وقت آنکه صحابه اند و مرا عزیز بعد از انده و سلمان را بغسل او و نماز کرد و دفن نمود و از نظر مردم غایب
بود بنا بر ملکوت آنحضرت مطلع گردانیدم و کو امیر مؤمنان از مدینه رفته بود بعد از چند روز بعضی از صحابه بر زیارت مولانا
شام رفتند و بسیار و خلق فاضل آن دیدند یا لا صحابیان تو خدا را بدانند و بحیات و رحمات و رحمت

تجار مهم خاتون عالمین جناب فاطمه زهرا علیها السلام و در این حال رود کرد در آن چاه بودند طعام از دل ایشان از
عبد صلعم و عبد عیسی که تمام در چاه آن جناب و فرمود که خدا تو را اجر بدهد
[illegible] کنیز نام شیرین بقلعه بهمن در دار شام
[illegible] بغیر از خدمت جلد کرد نمیخورد
[illegible] روایت کنند از اهل بیت امام
[illegible] نام شکر نام و شیرین نام
[illegible] و چنین جناب علی اکبر
[illegible] خدا داده خدا آزاد کرد
[illegible] بعد از مدت مدید عرض کرد که
[illegible] بعد شفقت و مودت خدا
[illegible] ماند و در همراه
[illegible] اهل بیت بوده و از آن
[illegible] جمله کنیزان یکی شیرین نام
[illegible] بگذرد در خاتمه شهدا
[illegible] دولت سر بر آستانه بعد
[illegible] و شهربانو خدمت
[illegible] حاضر بود و شیرین در حرم
[illegible] راه میرفت و حضرت
[illegible] شهربانو شیرین عجب
[illegible] نوش قدوه قامت و چنین
[illegible] رفتار میشد شهربانو
[illegible] عرض کرد که خدا مرا بعد
[illegible] تو کرده اند

تو که انی یا ابا عبد الله شیرین را بتو بخشیدم حضرت فرمود ای شیرین بانو این خیال تو نیست که میکنی شهربانو
فرمود ای آقا و ای کریم شیرین را بتو بخشید حضرت فرمود ای شهربانو منم شیرین را در راه خدا آزاد کردم در آن وقت شهربانو
[illegible] شیرین پوشانید و چشمهای او را مسح کشید حضرت فرمود ای شهربانو چرا آن کنیز را که آزاد کردی باین نوع
نوازش نمایی گفت ای شهربانو فرمود که خدا مرا بغیر از تو که داده آن کنیز آزاد کرده اند فرمود شیرین آزاد کرده تست آقای
برادران آن شیرین را روانه بآن یکی بخشم و در آمده و آن خواهر را در خدمت رسانید و دیگر را که قوی جهیده کشته
و بجوده آنقدر بهمراه موسی موسی بود موسی بود و فرمود آن شخص عزیز بود رسید جز بر قلعه آن جهیده
گرفت با قدم هم حلقه بجا بر در هنوز حلقه بآن در نگشته بود قرین که گفت از عقب در کس که این شیرین
[illegible]
[illegible] حضرت
[illegible] خدیجه [illegible]
[illegible] بمکه [illegible] جهیده [illegible]
شیرین است و از کنیزان اهل بیت نام پیشانی آنحضرت گفت ای شیرین در شب بخواب حضرت موسی علیه السلام دیدم که مرا گفت
امیر زنجیر جمع میکند از خدام آنحضرت زند یکی از کنیزکان شاه جهید بر قلعه تو خواهد آمد شیرین نام او را و او
محبت بسیار کن و وصیت کن شیرین حدیث محبت تمام بر عزیز یکایک شرح بامام پس از شخص اهل اهل بیت
عزیز بر بهمراه خود لباس طعام عرض کرد شت مکان شیرین قافله گاه جهید دیدند که اند شت تیره گشته زاده
عزیز نگاه کرد ایه که دامان کوه جمعیت بسیار شد و یا چند سر پا امان این کوه نیزه نصب کرده اند تصویر
سر شهدان حرب بر فراز نیزه [illegible] شهدا [illegible] نیزه [illegible]

[illegible]

جماعتی [illegible] میکنند و از هر گوشه صدای ناله و افغان [illegible] مشغول و عزاداری
غم و اندوه پدر را که فرمود [illegible] یکی را بر دوش نموده با دل چاک روان و فاطمه آهی بکنور امد که
یکی را بجز مرگان زخم خاطر است مجدد ای فخر تخت ظلم کنی است و یکی با خاطر روی خود خراشیده و بر لام
ای محمد تمام داغ بدل دارند و اشک حسرت از دیده میبارند نشسته دید بیکی جوان بیمار
طبیب داده با دست عزاداری [illegible] بستر بجز [illegible] یاران زانکه خود [illegible] حلقه عزاداران

و یازده نفر دیگر در عقب او نیز می آمدند اما نوبت جمیع ایشان جمیع جوانان روشن
کرده بود آمدند تا نزدیک خرابه رسیدند پس در میان آن جوانان چند شخص بنظر
من آمد که گویا تمام بدنش سوراخ سوراخ بود و کلنگ بکف داشت پس بمیان آن
خرابه رفتند و رفیق ما را برداشتند و او را شسته و کفن کردند و یکی از ایشان
پیش ایستاد و نماز او را گذاردند و چند از نماز فارغ شدند جوانی را دیدم که گویا
بدنش سوراخ سوراخ و پاره پاره بود کلنگی برداشت که از برای او قبر بکند یکی از آن
جوانها پیش آمد و عرض کرد یا جد این زوار منست و بمن میرسد که قبر او را بکنم و
ترتیب نمایم آنجوان بدن بدن پاره پاره فرمود راست میگویی اما ایشان امسال
بزیارت تو می آمدند و مرا جهت از زیارت تو نیست که نسبت بتو داشته باشد
ایفرزند بدان که حالا هم نسبت بمن دارند سهل میگوید چند این کلام را شنیدم
پیش رفتم و با ادب تمام سلام کردم و بعد از سلام عرض کردم فدای شما شوم شما کیستید
و این جوانان از کجا هستند همگی بخندید هم گفتند ای بزرگواران همگاه بر او پنهان نباشد
خود را بمن اعلام دارید جواب گفتند بمن که ای سهل اگر آقای خود را نمی شناسی آن
مرد نورانی علی ابن ابیطالب است و آن جوانی دیگر را عرض کردم که بعون و فضل جناب
امام رضا عرض میکنم آن جوان که کلنگ دارد و بدنش پاره پاره می باشد شهید
محراب جناب امام حسین است چند آن کلام را شنیدم خواستم که خود را بقدم آن
بزرگواران اندازم که بیهوش شدم چند بیهوش آمدم ایشان رفیق ما را
بخاک

بخاک سپرده بودند و از نظر من غایب شده بودند ای برادر تصور بفرمایید که هرگاه
جناب علی ابن ابیطالب و جناب امام حسین و جناب امام رضا آنقدر شفقت بزوار
و تعزیه داروگر کنند که خود داشته باشند پس چرا ما از آب شور دیده خود مضایقه
کنیم چرا بکلنگ اشک چند از دیده نریزیم که ثواب زوار را دریابیم بخدا که هر کس گریه
کند بر آن بزرگواران گویا ثواب زیارت ایشان را یافته خوش کسی که برای حسین
گیرد عزای جمله شهیدان کربلا گیرد در آن دم که کس دست کس نمیگیرد بخون بهای حسین
دست او خدا گیرد از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت چند روز بعد
حضرت امام حسین بهشت سالگی رسید و ماه مبارک رمضان پیش آمد و آن امام مظلوم اراده
روزه گرفتن کرد چند آفتاب بلند شد و هوا شدت بهم رسانید تشنگی بر آنحضرت غالب شد
چنانکه زبان مبارک آنحضرت متغیر شد و لبهای شریفش خشک گردید چند جناب فاطمه زهرا
آنحال را دید بیطاقت گردیده و اشک از دیده مبارکش روان گردید و هر چه پستانهای
مبارک خود را بر دست گرفت و فرمود ای حسین قسم میدهم تو را بحق شیر گوارای پستان
خود که روزه را بشکن و چرا این سهل کردی تا راحت بیفتی که من تو را با این حال نمی توانم
دید ایفرزند ای حسین فدای تو شوم تو طفل خورد سالی و روزه گرفتن بر تو واجب نیست
و آنحضرت آب سرد نمیخورد و در افطار مضایقه مینمود تا وقتی که چند نفر کودک
و برادرش اطلاع بهم رسانیده تمام بر در آنحضرت جمع شدند و بر یک التماس میکردند
که افطار کن چند مبالغه ایشان با شهادت رسید حضرت فرمود اگر چه اطاعت بر یک

و از بلاد خراسان و شیعیان از عذاب ما خدا حکم کند میان تو و آنها که ایشان جمعیت ایشان جمع میدهند و
دلهای ایشان را نرم میکنند و چند نفر که بر جوانان تهمت تو بدان و فرزند از جمله سعادتمند غریب نشسته
با آنکه او در عراق بر خاک غربت و کشته شد و کشتگان تو نفرت نفرین فرمود نمودند و ما خدا شرم کرده اند
از رسول خدا و ما از تو خجالت کشیده اند و نه از آن فاطمه ترسیده اند و نه از ما اسیران و اگر ان و نه از تو که بر بیان
مروی است روزی زمین که بلا متعلق شده بود تا روزی که تمام میشود و نیاز در هیچ سال و هیچ روز عطش بر کودکی
که جناب امام حسین علیه السلام شرب لذت آب میرسانید کسی نمی دید و چند جمعیت مظلوم را امام مظلوم بآن عطش روان افتاد
فغان از اهل آسمان و زمین برآمد و حیوانات صحرا و ماهیان دریا ناله در آمدند در آنوقت جبرئیل از آسمان گریه بآن عطش
کنان کرده عالم در نظر ایشان تیره و تاریک گردید و در آن حضرت میگریستند و در خاک غربت بیقطیه نمی دیدند
همه و نه بسوی آسمانها و خیر از او بهر عرض که میرسید میگفتند ای غریبان شاه ذوالکرب آب و دانه آید و در استراحت شتابید
و فرزند رسول خدا را در عطش گرسنه و تشنه شهید کنند بیا ایشان را بسط و رات رسانیم و ایشان
متقاریان عرض آب بر داریم بلکه قطره بر حلق تشنه امام مظلوم رسانیم پس جمعی از فرشتگان آمدند و خود و دیگر
فرات آمدند و غوطه خوردند و آب برداشتند و قدری رسیده که فرات بر روی سینه امام مظلوم نشسته بود و آن جمعیت
خود را کشیده اراده فرمود که سر مبارک امام مظلوم را جدا کند آن مردمان از جهاد خود بر واز میکردند و نمیگذاشتند
که آن ملعون قصد آنحضرت کند و بسیار مقاومت کردند بلکه قطره آب بحلق فرزند رسانند شمشیر نمیشد و از طرف
زبان بتهمت میگفتند تا بسیار سخن خود را شفا داد آن امام مظلوم کردند و آن ملعون بسیار از مردمان گفت که در آن
زمان پاره پاره امام مظلوم را بر ماهی انگیخته شد و بعضی که مانده بعد از تهمت آن امام خود را بر محمل آفتاب کرد و بر
نمودند مشهور است که در خرابه امام مظلوم سقا میماند و آنمرغها یکی پرواز نمود و بعد دیگر و یکی رو بخف و آنمرغی
که بعد رفت بر طفل بود و سر شاخ درخت قرار گرفت و خون از پر و بال او میچکید و قطره آب میچکید

بسم الله الرحمن الرحیم
[illegible] جلد اول [illegible] ثقه ولد [illegible]

[illegible] ۹۱۷ [illegible]

[illegible] از اهل خلال [illegible]

مرویست از سهل ابن عبدالله که گفت ما شش نفر رفیق بودیم و نیاز ما آن بود که
یکسال بزیارت حضرت امام حسین میرفتیم و یکسال بزیارت غریب حضرت رضا
میرفتیم اتفاق سالی که اراده عتبه بوسی جناب امام رضا کردیم که بیابوس آنجناب مشرف
شویم پس باتفاق رفقا از دروازه بیرون شدیم و منزل بمنزل میرفتیم تا آنکه
بمنزل خوفناکی رسیدیم و جائی بنگو ساکت شویم پس خرابه بنظر در آوردیم و داخل
بآن خرابه شدیم و از جمله شش نفر رفیق که بودیم یکی از رفقا در آن منزل صاحب آزار
شد ما چند روز در آن خرابه توقف کردیم که بلکه آن رفیق بیمار ما صحت یابد روز
بروز آزار او شدت بهم میرسانید القصه سهل گوید که شب جمعه بود بسیار غمگین
و متفکر بودم چرا که زوایای دل آبادانی بعد از بسکه از برای رفیق متفکر بودم مرا
خواب ربود بعد از ساعتی که از خواب بیدار شدم برخواستم و بر سر بالین آن بیمار رفتم
که احوال او را بپرسم دیدم که فوت شده بعد چون این حالت را مشاهده کردم بر خود بلرزیدم
و در فکر شدم که در این خرابه بر ما چه خواهد گذشت بجهت آنکه زاد و توشه کفن و سدر و کافور
و زنگلکی که از برای او قبر ترتیب نمائیم و در این فکر بودم که گریه بر من غالب شد پس از آن
خرابه بیرون آمدم و رو بکعبه امام رضا کردم که یا امام رضا ما زوار تو ایم و در اینجا
غریب مانده ایم ای غریبان بغریبان ما برس که فریادرس بغیر از تو کسی دیگر نداریم
ای آقا زود آخود را در دریای سهل میگوید نشستم و سر بر زانوی غم گذاشتم و گریه بسیار
کردم بعد از آن که سر بالا کردم دیدم که جوان ماه رویی لباس عربی در بر دارد

اگر میخواهی که توبه تو قبول شود این را شفیع خود کن و باین توسل جوی پس آنها
حضرت آدم بعد این سخن را شنیدند بر سوی آسمان کرده گفت یا حمید بحق محمد یا علی
بحق علی یا فاطمه بحق فاطمه یا حسن و بحق الحسین اسئلک ان تغفر لی یا ذا الاحسان
بحق الحسن و چون آدم حسین را بر زبان جاری کرد دلشکسته و خاطر افسرده شد و اشک از
دیده جاری گردید ندا کنان جبرئیل ما لی اذا ذکرت الحسین ینکسر قلبی و یسیل
عبرتی از جبرئیل سبب چیست که چون حسین را یاد میکنم دلشکسته و خاطر افسرده دیده ام
گریان میشود جبرئیل گفت یا صفی الله و لذلک هذا یصاب بمصیبة یتصغر عندها
المصائب ای ابو البشر این فرزند تو حسین بمصیبتی گرفتار خواهد شد که در نزد او هر
مصیبت اندک باشد ای ابو البشر یقتل عطشانا غریبا وحیدا فریدا در صحرای
کربلا تشنه و بیکس و غریب بتنها کشته خواهد شد و قسم فرزند خواهد کرد که هو و اعطشاه و
قلة ناصراه و هیچکس بفریاد او نخواهد رسید و در برابر او فرزندان و برادران و یاران
او را شهید خواهند کرد و سر او را مانند گوسفند از قفا خواهند بریده بر دار خواهند
خواهند کرد و زنان او را و سرهای یاران و سرهای فرزندان او را در شهرها خواهند گردانید
پس آدم از استماع این قصه گریست بمثابه کسی که فرزند خود را در برابر خود کشته دیده باشد
پس ای شیعیان و ای محبان حسین این ماتمیست که پیغمبران خدا از او محزون و غمگین اند
و این مصیبت کسی است که در عزای او رسول خدا صلعم و علی مرتضی و فاطمه زهرا در مجلس عزایش
سیاه پوش و ژولیده مو میباشند و این مصیبت کسی است که شفاعت میکند او را در نزد
جدش بدرگاه قاضی الحاجات در روز قیامت از برای گناهان صغیره و کبیره که در او بسبب آنکه در عزایش
گریسته

گریسته اند و محزون نشسته اند
وز کربلا بجبرئیل با دل فگار
شد عازم زیارت جد بزرگوار
از فرقت مزار شهید غریب غنی
رو کرد سوی روضه جد بزرگوار
آه از آن وقتی که بیتابی حسین
ناله و احسرتا بر جان حسین
آه از آن وقتی که از سوز جگر تشنگی
در حرم یکباره غش کردند طفلان
آه از آن وقتی که زینب چادر نیلی بر
دست بر سر میزد و میشد بفریاد حسین
آه از آن وقتی که از بهر وداع آخرین
شهربانو دست خود بر نور دامان حسین
آه از آن دم که حسین ابن علی بیکس و زار
از حرم با دل مجروح و رو در میدان
نهد چهره او با شد ز غم خوار
قدسیان از الم بیکس او گریان
پیش او لشکر کفر و عقب اهل حرم
ظالمان مستعد حرب و غریبان نالان
آه از آن دم که کشند بر سر پیشانی او
شمر ناپاک کشد خنجر از میان
آه از آن دم که کند لعل بگلویش خنجر
عرش از کرسی ملایک همه در آه و فغان
داد خواهان بجناب احدی عرض کنند
یکی بگفتیت ذات تو خدا کرد ای
وزیر داری بخلیل ای احدیت جلیل
شد قبول از کرمت نالهٔ قربانی آن
مصلحت چیست که از بهر حسین ابن علی
نفرستی تو خدا تا بنهایت صد جان
آید از خالق عالم بملایک پیغام
[illegible] از نهان
جنة او کرده حسین را بعذاب امت
که زند روز جزا دامن جنت بمیان
چونکه درخواست کند جرم گنهکاران را
منه بخشم همگی را بشفیع خلقان
واقعه اسیر نمودن اهل بیت و کشتگان نمودن شتر

از شما بر من واجبست و خدا شاهد حال
از شما بر من واجبست و خدا شاهد حال آن میدانند که اراده خلاف خواهش شما ندارم
اما چکنم که بقصد قربتا الی الله نیت روزه کرده ام چگونه امر الهی را سهل و آسان
شمرم و التماس دارم که مرا معذور دارید و از طاعت پروردگار باز مدارید که
در آن وقت جبرئیل علیه السلام نازل شد و سلام کرد و بعد از سلام ملک علام بخدمت سید
انبیا عرض کرد و فرمود حق تعالی تو را سلام میرساند و میفرماید که حضرت امام حسین را از برای
نا روزه گشتن با وجود تشنگی و شدت هوا خواهش او چنانست که روزه را تمام نگاه
دارد و نیز بجهت خواطر او و رفع ملال تو و پدر تو و برادر تو هزار ملک را مقرر کردیم که
آفتاب را در غروب شام رسانند که ملال بخاطر شما و جناب امام حسین نرسد راوی گوید چون
وقت افطار رسید آن امام مظلوم و مغموم چنین خواهش دارم تا هر یک از شما احباب بمن
نمایید افطار نمیکنم در آن وقت حضرت رسالت پناه فرمود که این سوره دیده چشم کوثر را
خدا تعالی عطا کرده و آب آن چشمه بروی مشک و عنبر نسبت و جویهای او اطراف تمام جهان
و زعفران منی او را بتو بخشیدم و جناب علی ابن ابی طالب صلوات الله و سلامه فرمود که
سیب باغ بهشت را که در مدینه دارم و نخلهای آن باغ را جهت زکوات بهشت خود
بتو بخشیدم و خرمای آن شفای هر مرضهاست نیز او را نثار تو کردم بعد از آن حضرت
فاطمه فرمود که فدای تو شوم تمام نیک و آنها که در روی زمین است در شب تزویج من خدا
هم بر من عطا نمود و تمام اهل عالم از آنها منتفع و بهره مند میشوند و ثواب تمام
آنها را بتو بخشیدم و در این حال جبرئیل نازل شد و عرض کرد که یا رسول الله استماع
است

است و در آسمان که در سی هزار سال یکمرتبه طلوع میکند و سی هزار مرتبه این ستاره طلوع
دیده ام ثواب هر طاعت و عبادت که در این مدت کرده ام تمام بملایکه و شیعیان و محبان
حضرت امام حسین علیه السلام بخشیدم پس از عالم غیب خدا تعالی وحی بجناب پیغمبر رسانید که ای
حبیب من من خداوندم تمام روزه داران را بکرامت حضرت امام حسین قبول کردم
و هم بر خوان احسان خود مهمانی نمودیم پس خوش بر احوال کسی که حاضر و محب
یکرنگ و جانفدا کنندگان آنحضرت باشد

[illegible]

شد ابن سعد تمام لشکر خود را جمع کرد و جمعی منافقان ایشان را اهل دلو و کفن کرده
و بخاک سپرد اما ای شیعیان جسم حسین را حق تعالی با جسد پاره پاره فرزند فاطمه کجا کرم کرده
گذاشت و بعد از آن سر آن شهید لا یقابل عرب قسمت نمود از آنجمله سر مبارک بن زیاد بن سعد
علمدار جناب امام حسین علیه السلام الحکم بن طفیل داد و گفت آن ظالم قاتل عباس بن علی و علی اکبر را
بحسین بن نمیر دادند و سر قاسم را بشیث ربعی دادند و سر علی اصغر را بمنقذ بن نعمان دادند
که آن ظالم قاتل علی اصغر بعد بن آن ظالمان سر جوانان احمد مختار را بر نیزه کردند

زبسکه نیزه علم شد جهان شبستان شد
کلاهها سر ترا پریشان شد
به نیزه گر سر زهرا به سیمب سعد
به نیزه در شهیدان همه ایران سعد

القصه چون سر شهدا را بر نیزها زدند ابن سعد امر کرد که مخدرات
عصمت و خدرات طاهره را سوار کنند چون ظالمان این سخن را شنیدند دو بند و چهار شتر از اهل بیت
عنان ناقه کشیدند دختران حسین
به پیش زینب گلشن خواتون حسین
که بر شتر بنشینید ای زنان اسیر
اشاره کرد سوی اهل بیت شمر شریر

راوی گوید که چون شتران را بخدمت اهل بیت آوردند حیوانات خود بخود بی اختیار اشک
از دیده میریختند و صدا میکردند مثال کسی که کسی را نفرین کند و سر بر زمین میزدند پس شتران را
جا بانیدند که اهل بیت سوار شوند که زینب خاتون سر بسوی آسمان کرد و گفت پروردگارا
امروز ما غریبیم و کسی از ما نیست بغیر از امام زین العابدین بیمار که آنهم تب دارد خداوندا
امروز حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام اسیر میگیرند تو بفریاد ما برس و میگفت

نه حمد من ابیه زهره ناسی
نه قاسم علی اکبر نه عباس

پس زینب خاتون دست سکینه را گرفت و نزدیک شتران می آمد و این ابیات را میخواند

فدای مرا بی سبب خوار و زار کنند
حسین بکجا است حضرت عباس تا بفریاد
دلم ز داغ شده ناکس عزا گیرم
بس است زینب گیرم تا بکی عزا گیرم
سکینه را بسر هم در کجاوه بنشانند
اگر سکینه زینب سر نمود آرند
بکو قاسم اکبر که آب بر دارند
زینب گریه میکردند و در آنحال
علی بن الحسین علیه السلام تب داروده
بیمار علی و زنجیر کردند و شمر ملعون سر بر دند و سر امام حسین علیه السلام بخولی بن یزید اصبحی علیه اللعنة والعذاب
دادند و ابن سعد بخولی را گویا چنین میگفت
هیچ میدانی که زینب کبری حسین علیه السلام
در دل زینب محبت از حسین بسیار بود
تا جهان گردیده گردیده این چرخ کبود
هیچ خواهر مثل زینب
با حسین بهتر نبود
خولی گفت ای امیر شنیده ام و نیکو میدانم پس ابن سعد گفت ای خولی باید
روز محشر با سر مبارک حسین علیه السلام در برابر کجاوه زینب ببری تا چشم زینب بسر بریده حسین علیه السلام بیفتد
جگرش پاره پاره شود و میگفت
بنوک نیزه علم کی برابر او
یکی نیزه بیشتر بود برابر او
سکینه نام حسین علیه السلام اگر بیاورد بر بان
مرا خبر کن سرش بشکنم بچوب سنان
پس اهل بیت امام حسین را سوار کردند و خولی ملعون سر امام حسین علیه السلام برداشت با موکبهای
دیگر که سر شهدا را داشتند و در میان ایران آمدند راوی گوید که چون اهل بیت از خیمه گاه
سوار شدند و روانه شدند زمین و آسمان تیره و تار گردید و آفتاب گرفته شد و صدای
غریب و عجیب از زمین خیمه گاه بلند شد گویا که زمین و آسمان و تمام ملائکه گریان زینب
و ایران گریه میکردند پس اهل بیت بشیون کنان و گریه کنان میرفتند و چند نفر از زنان
بسرای سیاه که بر نیزه کرده بودند تمام برسر و صورت خود میزدند و راوی گفت

بنوشنس نیش نه مادر نه طبیب
قتله بعد بمیدان چه کشتها شد غریب

راوی گوید که در آنوقت ابن سعد و سپاه خود ایستاده بعد و تماشای شمر خولی میکردند
و آن ظالم کافر بقتلگاه امام حسین نگاه میکرد و کاهی بخیمهای حرم مینگریست چون سر
گذشت و بشکر خود کرد و گویا چنین میگفت
که ای سپاه کوفی شهر باید رفت
بعد از شهر ابن زیاد باید رفت
مخدرات حرم را سوار کنید
بناقها بجا زنا سوار کنید
ابن زیاد را که یک قرب هزار تومان ابن سعد مقرر کرد چهار صد سوار بسوی قبیله بنی اسد دویدند
و آواز قتل الحسین در میان آن قبیله انداختند و از ابن سعد مقرر شده بود که هر چه شتر
دار آن ناحیه باشد همه را از برای سواری اسیران آل محمد بیاورند چند سوار تا از این
مقدمه خبر دار شدند شتران را جمع کردند مردم آن قبیله بنی اسد دویدند که شتران اختیار
اشک از دیده خود فرو میریزند و از آن جمله در میان آن شتران پیره شتری بود که زبان
بود زبان نالهٔ و زاری میکرد و دیگر شتران دیگر میکرد و چنین میگفت ای شتران و تعزیه داران
امام حسین هر که دل بیدرد و حالی تعزیه داری دارید از این کلمات صدا بلند میکنید
آن پیره شتر به آن شتران میگفت
واحسرتا که آل علی خوار و سرگردان
نالهٔ برای زینب مکتوم مرزند
با حضرت فاطمه تا تمام همه هم
فردا جواب حضرت زهرا چه میدهیم
القصه چون آن ظالمان ناقه و جاده چند از برای سواری اهل بیت آوردند ابن سعد ملعون
جعفر اموکل کرد که اهل بیت غریب امام حسین را از خیمه بیرون کردند شمر ملعون
با چند نفر دیگر در بخیمهای امام که ناشت و فریاد میکرد که ای خواهران حسین از خیمه
بیرون آیید که الحال شما اسیر یزید راوی گوید که این صدا چون بگوش زینب بی برادر
و سکینه یتیم پدر و از جور کوفیان دربدر و مادر بیتمان رسید آنها سکینه بنا کرد
بلرزیدن

بلرزیدن بنوعی که تمام اشخاص آن طفل صدا میکرد زینب چون آن طفل را مضطرب
احوال دید او را در بر گرفت و او را در آغوش میگرفت سکینه عرض کرد ای عمه ملک آن ظالمان
اراده قتل ما را دارند زینب خاتون فرمود ای سکینه اراده قتل ما را ندارند میخواهند
ما را اسیر کنند راوی گوید که چون سکینه یتیم این سخنان را از عمه اش شنید گفت ای عمه
پس پدرم بکجا است مگر او را کشته شده است و بنا کرد بگریه و زاری بحدی که تمام اهل بیت از
گریه سکینه و نالهٔ آن طفل صدا بنالهٔ و احسینا و وا امام بلند کردند و چنان گریستند که گویا
تمام ملائکه آسمان و زمین بگریه در آوردند القصه اهل بیت در آنوقت دست بیمار که علی
بن الحسین علیه السلام گرفته و از خیمه بیرون آمدند راوی گوید که چون زینب و خواهران و حضرت امام حسین از خیمه
بیرون آمدند با دیده گریان و سینه سوزان در آنوقت باد میوزید که تمام زمین و زمان تیره
و تار گردید بنوعی که آفتاب گرفته شد پس اهل بیت در یکجا جمع شدند و زینب خاتون
رو باهل بیت کرده و بزبان حال میگفت

یتیمان موی پریشان و بی اختیار
حسین در خیمه طپان زینب عزادار
سکینه از زبان بابا بیتابست
یتیم صبح و شب بی بابا بیتابست

مرویست که در آنوقت زینب خاتون چون این حال را مشاهده کرد سر بسوی آسمان کرد و گویا
با چرخ چنین شکایت میکرد و میگفت
ای چرخ شکسته چرا مرا شکنی بال و پر
خواهد حسین کجنین خون در بدر
از کرب بلا بسر رفتیم تا شام
خادم کردی قوم کافر عالم سر
القصه اهل بیت در آن روز و آن شب بعزاداری امام حسین علیه السلام بسر بردند تا روز دیگر چون صبح دیگر

ای اهل بیت نظر کنید که این جنازه جوانان است چرا بر نزنم این گل عروسان است

نظر کنید که این جنازه جوانان است چرا بر نزنم این گل عروسان است

اما مادر قاسم بآن کشته تازه داماد امید چه میگفت میگفت ای مادر

دل گرفته شمع بخت مشکل را بسوخت
مژده مادر قاسم عجب بی دلست
زجله قاسم در ماتم گرفته شد
سر بسر خلق از داغ تو چون شمع سوخت
در این مقدمه داری حال عجب

اما مادر علی اکبر بآن کشته بدن پاره پاره نوجوان خود چه میگفت

علی اکبر مگر مادر ندارد که رو نوجوان سر ندارد
زخم تیغ جفا بر دل پاست عجب داماد بی

ایتیم بجو که دست من بگیر تو فرض میروم من زیاد کن علی اکبر حالت باد شیرم

بجا یا تا چنین بی سر اسیرم راوی گوید که در آنوقت سکینه نعش علی اصغر را در بغل گرفته

بود و در میان کشتگان میگشت و بعمه اش زینب میگفت ای عمه جان بوس پدرم را میشنوم

و اما پدرم را نمی بینم ای عمه پدرم را بمن نشان بده که دیگر طاقت ندارم که بیکر تنهه زینب

در دست بر زنی و گفت ای سکینه پاید رهنمهم نعش پدر ترا میخواهم ببینم و چون نعش

امام حسین که نشان زینب و سکینه جسد پاره پاره کشته در میان کشتگان میگشتند اما زینب در آنوقت

صدا را بلند کرد و گفت ای مژده دیده محمد مصطفی و ای پاره جگر علی مرتضی و ای ثمره دیده

و ای از زهرا و ای آرام جان زینب کجا که تو را نمی بینم

نمیگفتی تو چرا با سکینه خوشنودی چرا سکینه خود را طلب نفرمودی

چه شد صدا ستا برادر نظر بحالم کن بشام میروم از کربلا حلالم کن که ناگاه

مگر بخواب خوشی ای امام عرش سریر سکینه تو یتیم است خواهر تو اسیر

که ناگاه آن تن پاسر از ذلت خلق فریاد کرد که ای زینب مستمکش بیاد سکینه لاغر من آر که من در اینجا

حاضرم اما ای خواهر معذورم بدار که سر ندارم که روی تو را ببوسم و پا ندارم که تو را

استقبال کنم اما چون زینب صدای برادر را شنید خود را بر روی آن تن پاسر انداخت و سکینه

سر خود را بر روی پدر گذاشت و گویا چنین میگفت

ای پدر طفلم ندارم طاقت هجران تو جان بابا خاک تا شوم قربان تو

ای پدر جان بابا یکبار جان بابا مولی جان حزین احوالم ببین

جسم جسم جان بابا یکبار جان بابا جان بابا عمه بابا مولی جان حزین

انداخت و زینب گلوی برادر را میبوسید بر سر و سینه میزد بنوعی که جمیع ملائکه آسمان و زمین را

بگریه در آورده بود اما در آنوقت با نعش بدن بنوع نوحه میکرد که جگر شیعیان را کباب میکرد

ای پدر و ست گیر جان بابا
بدن خوار اسیر جان بابا
چرا نعش بدن چاک کردی
چرا نعش بدن چاک کردی
چرا نعش بدن چاک کردی

[illegible]

حدیث بکاوه زین در شام

اما راوی اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که یزید ملعون از کرمان بیشتر از دار الخلافه بیشتر
امام حسین علیه السلام حقش منعوه که بمدینه احد بزرگوار خود برده و شیر خدا علم همراه این شد کرد و بعد
که کجاوه بیاورند پس شیر کجاوه را حاضر ساخت و سرپوش کجاوه را تمام لباس زرد و حایل
پوشیده که در آنوقت جناب زینب خاتون چنین تقریر نمود که ما آن سرپوش کجاوه را اختیار مجلس بر سر
و فریاد بزرگ که ای بابا این لباسها از سر این کجاوه بردارید و تمام لباس سیاه بپوشانید
چرا که ما عزا داریم و لباس سیاه در خور احوال عزاداران ما شد ای بابا این لباسها
الوان بدان روز میماند که از مدینه بیرون آمدیم و میگفت
غلامان حسین الکنون کجایند بگویید جملگی اکنون بیایند اگر چه در نظر خار حقیرند
رکاب مرا بجا خصوص را بگیرند همین بعد آرزو اندر دل که عباسم به بنده محمل من
میان محمل اگر بنشاند صد عالم صفر قاسم بخواند بود در آنوقت مادر تمام مرحوم شد بر سر میزد میگفت

سلمان [illegible]
ندانند کاروان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

پس زینب خاتون دستها خود را بر سر میزد و بزبان حال میگفت

زچیست پوش کجاوه ز اطلس خار است خدا گواست که امروز روز ماتم ماست

سر حسین

سر حسین بسر نیزه جفا باشد تنش فتاده بصحرای کربلا باشد
فتاده نعش علی اکبرم بروی زمین چرا نگوی که نشینم بمحمل زرین
ز آرزو بدر آید این دل عاقل سیاه پوش نمایند محمل حامل
خلاصه اهل بیت با کرم بود از شام در کجاوه نشستند اما سکینه میگفت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نوجوانی بود بخون غلطان پاره پاره تنش ز تیغ سنان دست پا از خناق ریکش
من ندانم که این چه آیین است وقت کشتن خنانش باشد کو بیا از عروسش باشد
یا رب این مادرش خبر دارد نوجوانش ز خاک بردارد پس آنزن آمد که ملاحظه آن
بدنها را بنماید چند قدمی رفت قدری قد طفلی را دید که ریشهای خون دست پاره دش
بحال آن طفل سوخت قد او را در برگرفت و از مادر دلسوزتر بر بکس او مینالید و میگفت
آنکه بیاتیکه بروی همچو ماهش مادر زارش بمیرد بینه پس آنزن و کنیزان کاخ
شده سوراخ همه تن بیاتیش آنهمه مادر زارش بمیرد چندان گریستند که جهان فاطمه را
از خود رها کردند پس چند قدمی که آمدند آنزن مقنعه که در سر داشت بکنیز داد و گفت این
این را ببر و بر بدن آن طفل بپیچ که شاید آفتاب بدن او را نسوزاند پس
روانه بمنزل خود گردیدند چون شب شد و پاس از شب گذشت دل آن زن قرار نمیگرفت
و او صدای غلغله بسیار بگوش او رسید کنیز را از خواب بیدار کرد و گفت ای کنیز برخیز تا بکبار
دیگر برویم و به بینیم بر صاحب این کشتها آمده باشند که این مزاحمت کنند اما چون
نزدیک بقتلگاه رسیدند دیدند که زنان بسیاری بر مزار آن کشتها میگردند و فریاد وا حسینا
میکشند ناگاه نظرش بر زنی افتاد که با گیسوی پریشان و لباس سیاه پوشیده بود
پیش آن تن پاسر قدم پیش گذاشت رسید آن تن پاسر خاک خون برداشت
بگریه گرد متکلم بآن تن پاسر که السلام علیک ای کشته مادر اما آن تن پاسر
بر سینه خود چسبانید و چنین نوحه میفرمود ای شهید من ای وحید من کشته از ستم
نامید من کودکیت نوزده است فاطمه چه شد برگزیده است یا حسین چه شد

زینب حزین

یا حسین چه شد زینب حزین نوزده است زین عابدین فاطمه منم مادر حسین
خاک بر سرم یا حسین حسین یکسر تو را از بدن برید این ستم چرا بر شما رسید
ای خدا خدا داد از این ستم کشته اند مظلوم نور عین من اما آنزن نصارا چون
حروف و افغان آنزن را بدید دلش بحال او بسوخت پیش رفت و سلام کرد و بصد هزار ادب
ازو پرسید که شما کیستید و این کشته پاسر کیست اما چون جناب فاطمه این سخن را از
زن شنید گفت ای زن دلم را بدرد آوردی چنان بهتر که احوالم را ندانی اما چون
او را بدین نحو میفرمود بدان ای زن نوجوان پیغمبر حسین است و من باب سکینه
هم شب نوم کرباشم بحالم بران ماتمش من در فغانم اسیر کوفیان شد دختر انش
بسوی شام بردند خواهرانش ای زن هر کی که عزیزش را بمثل فرزند من سر بریده باشند خبر
از جگر سوخته من دارد اگر دو عزیزت مرده باشد و یا در خاک خون آغشته باشد
خبر دار که چون روز کارم جهان از ماتمش من تیره دارم پس زن نصارا گفت ای زن
دانستم که اگر شما را نمیشناسم اما دلم از شما بیشتر میسوزد تو را بخدا قسم میدهم که چند قدم
رنجه فرمائید که دو جوان دیگر در اینجا افتاده بگویم تا بدانم که آنها کیستند که هر دو را بمثل گوسفند
قربانی سر بریده اند اما آنزن در پیش و جناب فاطمه از عقب میرفتند تا بنعشها رسیدند
آنهمه چشم بیمار مادر فرزندش را بآن حال نپسند دید که علی اکبر بجده ساله بمثل گوسفند
حرامیان در لاله زار جولان از پا در آمده چون جناب فاطمه نوجوان حسینش را بآن حال دید
فریاد زد و بیهوش شد چون بهوش آمد فرمود ای زن داغ دیگر بیا لای دلم نهادی
چه میگویی تو از این سر بریده که اعضایش همه چون گل دریده علی اکبر بود روح حسینم
برایش در فغان شور و شینم شود کور هر چشم از برایش

کریه میکرد و اشک از دیده جاری بود که ناگاه قطره از اشک چشم امام زین العابدین بصورت
جناب زینب خواتون چکید زینب خواتون چشم گشود دید که فرزند برادر در بالین او
نشسته و سر او را بدامن گرفته و گریه میکند پس زینب گفت ای فرزند برادر

خدا را تن گر مرا نوازید در آنی لشکر بیمار گرد بار خرمو ابعم دیگر
قبر بر سر من بیاید گریه مکن برخیز تا برویم که اهل میدان
نادر قاسم مرقد قاسم او در بغل گرفته بود و بر سر میزد
و گریه میکرد و ام کلثوم مرقد عباس را در بر گرفته بود و بر صورت خود میزد و میگفت ای علمدار حسین
برخیز و مارا بمیدان برسان اما سکینه در آن میان مرقد پدر را در بغل گرفته بود و بزبان حال میگفت
باید بزرگوار که جگر شیفتگان کباب شید حیف است در این بیابان تو بی کنیز باشی
تا داغ قیامت هزار از مذبح باشی مردم ز اشتیاقت داد از غم جدا نا
چنین در بر تو گویم اندوه بلا نا

واقعه زن نصارا بر نعشها آمدن

اما راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که در وقتی که سر از تن جدا کردند
بدن جدا کردند و روانه بشهر شام گردانیدند از قضا کاروان قافله از تجار بکربلا افتاد اما
یکزنی از کرده نصارا همراه این زن بود آن زن بکنیز خود گفت که ای کنیز بهر خدا که برسیدیم
منزل بخال و خندان بودم اما نمیدانم که این چه منزل خوفناک است گویا که غم تمام عالم را بسینه
من گذاشته اند برخیز تا زمانی در این صحرا بگردیم بیا که با تو روم من بسوی آن جا که شاید آنکه من شود
زعفر را قدم گذاشت زن دلشکسته در آن دشت بعزم سیر بصحرا که بود میگشت اما آن تن
چندان قدم نمیرفتند مرغی بسیار را دید که همه سر در زیر بال نهاده بودند و مثل ماتم داران
بلفظ فریاد نوحه میکردند آن زن گفت ای کنیز گمانم که این تن عزیز بزرگوار را در دشت باشند آن
کنیز در جواب پای خود گفت که ای پای گمانم که پادشاه این مرده باشد پس آن زن و کنیز از
مرغها گذشتند که ناگهان نظر آن صحیفه دل زار قدم بر جسد پاره پاره بسیار بدید کشته
بسیار جدا کرده سر هم شهیدان دشت بیکس یاور یکچند الحمد بخون طپان کشته
چه پهلوی علم نیزه سرنگون کشته اما چون آن زن نصارا مشاهده آن بدنهای پاره پاره را
نمود دلش بحال آن زن بسوخت پس آن زن و کنیز در میان کشتها میگردیدند زن از یکطرف
و کنیز از طرف دیگر میدیدند که ناگاه چشم زن نصارا بر نعش نوجوانی افتاد که جگر بدن آن
مولا تمام آن صحرا را روشن کرده بود فریاد زد که ای کنیز بیا که در میان این کشتها جوانی بود
یا قرام که در اول عمر خود تا حال چنین جوانی را ندیده بودم گمانم که این بزرگوار پاره تن این
شهیدان باشد که از آن جانب کنیز جواب داد که ای پای ایکم نمیبینم الهی که چه دیده
نه بینند ای پای جوان ایجا پاسر افتاده اند و هر رباب کوسفند سر از تن جدا کرده اند
ای پای عجب تر آنکه بکبار هر دو دست از تن جدا کرده اند و میگفت ای پای
او همگی دانند کنیز کی پای بیین که سر در زیر بال نهاده اند و مثل ماتم داران
و بلفظ فریاد نوحه میکنند

و بسبب شما بکتوی آمده چون اطوار شیعیان را دیده گریه بسیار نموده شخص آن جوان گفت
بیا تا ترا شربت عباس علی کنیم آن جوان گفت بسیار نیکوست پس آن جوان برغبت تمام آمد و او را
تشنه عباس علی نمودند و مردم گریه و زاری بسیار کردند از قضا چند نفر از آنانه بکتوی آمده
و آن جوان را با احوال دیدند چون بخانه خود رفتند بنزد پدر آن جوان رفتند و گفتند پسر ترا دیدیم در
کتوی که خود را شیعه یکی از امامان رافضیان نموده بود و ایشان را وسیله گریه و زاری شده بود پس
آن مرد سنگدل خارجی غضب چند این مقدمه را شنید آتش عداوت بجان آن مرد افتاد و تامل نمود
تا آنکه آن جوان بخانه آمد پس آن مرد سنگدل روی بجانب آن جوان و گفت ای جوان مرد از اطلاف
فرزند این چه امر قبیح بود که از تو سر زد بمن بگو که تو را چه شکل تشنه نموده بود و آن جوان نقل میکرد
و گریه مینمود آن سنگدل در غضب شد و خنجر از کمر بیرون آورد که دستهای آن جوان را قطع کند
مادرش پیش آمد بر دست و پای شوهر افتاد و گفت ای مرد از خدا بترس و از رسول خدا شرم کن
و از بنی فاطمه عباس علی اندیشه کن آن ملعون چون نام عباس علی را شنید دست از سر باز داشته
و روی بجانب آن زن نهاد و طپانچه بر صورت آن ضعیفه زد که سر در آمد پس آن ناپاک دست بر آن
و زبان آن عاجزه را از دهانش بیرون آورد و بیرید پس دستهای آن جوان را نیز بریدند و فرزند
از خانه بیرون کرد و گفت من از شما بیزارم بروید تا نام رافضیان را و شما را از من بستانید پس آن جوان
با مادر گریان و نالان روی بکتوی نهادند و اشک از دیده می باریدند و نزدیک مغروب آفتاب
بکتوی رسیدند پس آن جوان روی بمادر کرد و گفت ای مادر تا بکوشه ساکن شویم که ما کسی بدین
خانه نبینند تا شب در آید برویم بر پای منبری که از برای تعزیه نصب کرده اند و عرض مطلب خود را
بعباس علی عرض کنیم پس آن جوان با مادر صبر نمودند تا شب شد و مردم بخانهای خود رفتند و آن جوان
با مادر آمده بر پای منبر و گریه و زاری بسیار نمودند و آن جوان میگفت که یا عباس علی فدای تو شوم

من بصدق و اخلاص محبت تو بودم مرا و مادر مرا ناقص نموده است و پناه بتو آورده ایم
از دست گریه و زاری مادر و پسر هر دو بیهوش شدند در حالت بیهوشی آن ضعیفه گفت دیدم
که در برابر منبر چراغ بسیاری در نظر من آمده و زنان بسیار دیدم که لباس سیاه پوشیده اند
و چراغ سیاه بر سر کرده اند و بر سینه میزدند و حسین حسین میکردند تا آنکه پای منبر آمدند
یکی از آن زنان که از همه عظیم الشان تر بود نزد من آمد و فرمود که ای ضعیفه تو را فرزند بود
بسبب محبت عباس علی زبان و دست بریدند پس مرا نزد خود طلبید و آب بمن مبارک خود را
بر دهان من انداخت در حال زبانم گویا شد و اثر زخم بر من نیافتم پس بتضرع و زاری در آمدم
و گفتم ای خاتون فدای تو شوم پس مرا همراه شما برده و بمن بگو که شما چه نام است آن جناب فرمود که آن زن
غم مخور که پسر تو صاحب دارد و فرمود که این زن منم فاطمه زهرا مادر حسین شهید کربلا پس در آن وقت
باز دیدم که شمع و چراغ بسیار نمایان شد و مردان خوش صورت دیدم که لباس سیاه پوشیده بودند
و بر سر و سینه میزدند و یا حسین حسین میکردند تا آنکه بپای منبر رسیدند پس دیدم که جوان مادر و ما
نزدیک آمد و بنزد ما آمد پس ایشان دیدم که آن جوان بمیکه بنزد ما آمد دیدم که هر دو دست
آن مظلوم را تا مرفق جدا کرده بودند در آن وقت آن جوان بنزد پدر من آمد و گفت ای جوان تو را
بمحبت من پدر سنگدل تو دستهای تو را قطع نمود پس دستهای پسرم را بجای خود گذاشت و لعاب
دهن مبارک خود را بر او مالید بقدرت الهی دیدم که از جراحت بر دست فرزندم هیچ نماند
صدای جمعیت مردم کتوی از جا در آمدیم و اثر زخم ندیدیم و مردم کتوی را دیدیم
که شمعها و مشعلها روشن نموده بودند چون نظر ایشان بر پسرم افتاد همگی بدو رو جمع شدند
و چگونگی را پرسیدند و ما از برای ایشان نقل نمودیم چون مردم این مقدمه را شنیدند
آن شب بصبح نماز نخوابیدند و آن شب بتعزیت بسر بردند چون صبح شد دیدم که پدر آن
جوان من با چند دیوانگان تا آنکه نزدیک منبر آمد پس دیدیم که آن ملعون را

که تا دیگر نبینم زخم ریش و دیگر از دست حسین جوانی که هر دو دست نداشت و عمود حسینم عباس
میباشد بدان کین نوجوان عباس زار است زنوز تشنگی جانش فگار است
برای طفل معصوم میکنم بسوز آب شد این بیتوانم بریدند ظالمان چون دستهایش
کباب از تشنگی شد اقربایش آنزن گفت اینها را تشنه ختم سرگذشت این جوان را بگوئید
که هر چه پایانش را بخبا کرده اند اما جناب فاطمه در جواب آنزن میفرمود
نوجوان عباس قاسم حزین است این حجله اش سیه باشد باغم همنشین است این
کوفیان بی ایمان نوعروس زارش را از برش جدا کردند در شهر هوا زش را
بر زن اضافه دیدند و قدر اقربا عصر را از زمین برگرفت و گفت ای جوانان هر کجا آنها
گناه کار باشند این کودک صغیر بی مادر چه گناه کرده که باین خواری شهید کرده اند اما
جناب فاطمه زهرا طفل را از آن زن گرفت و باین نوع نوحه میفرمود که دلهای شیعیان را
کباب میکرد و میگفت ای عباس حسین است این که شده شهید کینه که همیشه بود جایش
سر دامن میکنم زیرا طفل زارم چگر کباب است این زن چه مروتیست یاران
سر او جدا است از تن سر باب او بریدند ز ستم کرده اعدا تن او بخاک غلطان
شده در میان صحرا ز برای حرم ما آب لب او به پیش کبود است پس آنزن چون این نوحه
و زاری را شنید اینقدر بر سر و صورت زد که بیهوش گردید چون بیهوش آمد اثر از آن
زنان ندید

مبحث واقعه

موالیان عزادار برای حسین — علی شوید نشیند دختران حسین
زدیده اشک چگر خون برغم و مالید — در این مصیبت عظما اگر عزا دارید
نشسته اید چرا سر بپیش خود مو شید — زجان دل بمصیبت چرا نیکو شید
هنوز شیر خدا در ریاض باغ جنان — نشسته هر زمان پر بیده گریان
هنوز فاطمه شب تا بصبح گریان است — گناه هو بر زبان شهید است
جبین خویش بمالد بقتلگاه عیان — رود بسینه موزان بحکم کاه جبین
حسین حسین کند خاک غم بر سر ریزد — زپا بناله در افتد بنوحه بر خیزد
بیارگاه چگر گوشه اش نظاره کند — زنده دست گریبان پاره کند
کند خطاب که ای نور دیده مادر — بخاک کربلا آرمیده مادر
فدای مسند تاراج رفتن کردم — اسیر عارض ماه محاسن کردم
کجاست مسند سجاد تا فدایت شوم — فدای جنبش این دشت کربلا شوم

نقل کرده اند که در شهر هند و ستان در جایی اگر قصبه ایست که آنرا کتوی مینامند و در لغت اهل هند
مکان عرش آب و هوا میگویند و مردم آن قصبه همگی شیعه اند و حاکمان حضرت امام حسین
میباشند و هر سال که ماه محرم نمیشود بتعزیه داری جناب ابا عبد الله الحسین مشغول میشوند
و بطریق مردم عراق شبیه شهدا را درست مینمایند تا آنکه یکسال بطریقی که داشتند مشغول
تعزیه داری شدند و چون نمایانند در میان ایشان کودکی که شبیه حضرت عباس علی را درست نمایند
در یکفرسخی کتوی دهی هست که مردم آن ده تمام سنی و دشمن خاندان اهل بیت رسول صلعم اند
در آنروز از آن ده جوان نمایانند که بصورت نمایان بود و خط بر عارضش تازه میدمید

شدم در عالم خواب چنان دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت ای یهودیه خواهی تو مرا
میطلبد پس من برخواستم و همراه آن کنیز رفتم تا بمکانی رسیدم که صدای گریه یکی شنیدم
که ظلمها نمینالید و میزارید و میگفت ای شهید مادر و ای مظلوم مادر و ای غریب تشنه لب مادر
آن یهودیه میگوید از آن شخص که همراه من بود پرسیدم که این چه صدای گریه ایست که من آیه
آن شخص گفت ای یهودیه این صدای گریه جناب فاطمه زهراست و مادر حسین شهید بکربلا پس آن
کنیز مرا نزد جناب فاطمه برد چون آنحضرت نظرش بر من افتاد فرمود ای زن دلت بحالت فرزند
من حسین سوخت و تاب نیاورد که حدیث شهادت فرزند مرا بشنوی معنی نمیتوانم دید که
تعزیه دار فرزندم گشته باشد پس آنحضرت اسلام بر من عرضه کرد و آب دهن مبارک خود را
بر چشم من مالید در ساعت دیدهای من روشن شد و از خواب بیدار شدم دیده خود را روشن
یافتم ای عزیزان هر گاه آن حضرت تعزیه دار امام حسین را کور نتواند دید چگونه گریه کننده گان
فرزندش حسین را در آتش دوزخ تواند دید پس ای برادران مگر ثواب گریه را شنیده اید
که کوشش برای امام حسین مظلوم چه قدر ثواب دارد پس جهد کنید که در تعزیه آنحضرت اعمال
خود را از آب دیده خود بشوئید اللهم ارزقنا شفاعت محمد و آل محمد
مرویست از شیخ باشم جبیع که گفت یکشب در خواب غریبی قیامت را دیدم که تمام خلق را گرده
گروه صف کشیده اند و گلهنها را در گردن انداخته و سرها برهنه و سرگردان شده اند و زمین
از تف آفتاب بمثال کوره آهنگران بجوش آمده و اهل عرصات تمام مضطرب احوال و صدای
و انفسی و نفسی از آن حماقت بلند میشد شیخ باشم فرمود آنمقامه را دیدم از سوز تشنگی
در صحرای قیامت بهر سو میدویدم که شاید سایه یا قطره آبی پیدا کنم چندانکه سعی کردم
نه سایه و نه آبی نکردم و نیافتم که ناگاه نظرم بیک صف قیامت بکار عشق افتاد که در بالای
منبر یک

منبر هر یک پارچه ابری سایه انداخته و شخص مثال سقایان یک مشک پر از آبی بکتف انداخته
و جام بلوری بر کف داشت و آن آب را بر میکرد و بجماعت میداد شیخ گوید چون این حال را
مشاهده نمودم دوان دوان خود را بنزد آن سقا رسانیدم و از آن شخص آبی طلب کردم پس آن
سقا برگشت و نگاه خیره از سر تا پای من کرد و از من در گذشت و آب بر من نداد بعد از آن از
شخص پرسیدم که این گروه کیانند و این سقا کیست و این چه سایه ایست که در این آفتاب گرم
قیامت بر سر ایشان افکنده است ناگاه آن شخص در جواب من فرمود که ای شیخ این جماعت گروهی هستند
که در دار دنیا تعزیه جناب حضرت امام حسین را گرفته اند و مال خود را صرف تعزیه آنحضرت نموده اند
و آن سایه که بر سر ایشان افتاده است آن قطعه زمین است از زمینهای دنیا که در آنجا نشسته و تعزیه
آن حضرت را میکردند الحال بر شبه سایه بر سر ایشان ایستاده است که دفع آفتاب گرم قیامت را
از ایشان نماید ای شیخ بدان که آن سقا که آب بایشان میدهد ملکی است مقرب که حق
تعالی فرموده این جماعت را آب دهد که تشنگی قیامت بایشان نتماید پس خوشحال
گریه کنندگان و تعزیه داران آنحضرت امیدواریم که ما را از جمله تعزیه داران و گریه کنندگان
آنحضرت محسوب گردانند نقل کرده اند که در ملک هند ولایتی هست که او را اگرس نامند
و در حوالی آن ولایت که لوراجین آباد میگویند و در آن قصبه مردی بود بسیار مؤمن
چنانکه هر سال در ماه محرم باعث بپا نمودن تعزیه حضرت امام حسین میشد و مبلغهای خطیر در آن سال
در مصیبت آنجناب خرج مینمود قضا را یک سال آنمرد مؤمن از کار دنیا و روزگار تهی دست شد
و چیزی در بساط باقی نمانده بود و در آن وقت ماه محرم پیش آمد و خلق حسین آباد تمام ایشان
افسوس میخوردند بحالت آنمرد مؤمن و در این فکر بودند که آیا امسال باز و ساعی این تعزیه
که خواهد بود و در این اندیشه بودند تا آنکه روز از ماه محرم گذشت و در شب پنجم آنمرد مؤمن

از زمین برداشتند و سرنگون بر زمین زدند که بجهنم واصل شد پس نعش آن بلید سوزانیدند
و حال در میان مردم هندکتوی بعباس آباد مشهور است مرویست که در مدینه
منوره زنی بود مشهور بزناکاری هم ساچه داشت که پیوسته بتعزیه داری مشغول بود
و طعام در خانه خود از برای عزاداران طبخ مینمود و بخود تعزیه داران امید دیگر نداشت
آن ضعیفه زناکار را آتشی ضرور شد آمد بخانه همسایه خود پس دید که مردم بعزاداری
مشغول اند داخل مطبخ خانه گردید که آتش بردارد دید که شعله زیر دیگ خاموش
شده بود پس بر زمین نشست و بیف با آتش کرد که روشن شود دودی بچشم او رفته قطره
اشکی از چشم او بیرون آمد آتش برداشته بخانه خود برگردید ساعتی برآمد او را خوابی
ربود در عالم خواب دید که روز قیامت برپا شده است و تمام خلق در صحرای محشر جمع شده
بودند بصورتهای غریب و عجیب آن زن در نهایت ترس و خوفناک شده ناگاه دید که
که ملائکه عذاب آمدند و زنجیرهای آتش بگردن او انداختند و بطرف جهنم میکشیدند
و میگفتند ای زانیه یعنی ای زناکار خداوند عالمیان فرموده که ما تو را با آتش اندازیم
و بسوزانیم پس مرا بردند تا بکنار جهنم بخدا قسم که هر چند فریاد و استغاثه کردم کسی بداد
من نرسید ناگاه از عقب آوازی شنیدم که یکی میگفت حلوها حلوها یعنی دست
از او باز دارید این زن از آن صدا دست از من برداشتند و رفتند پس شنیدم که باآن
شخص که صدا کرده بود گفتند یا ابن رسول الله چگونه این زن زناکار مستحق نجات شد
حضرت فرمودند بدرستیکه این زن امروز داخل شد بخانه تعزیه داران من و آتش دیگ
دیگ خاموش شده بود و این زن بیف بر آتش کرد که روشن شود در چشم او رفته
قطره اشک از چشم او بیرون آمد پس بآن قطره اشک خدا تعالی گناه او را بخشید
و او را آمرزید پس ملائکه عذاب گفتند شنیدیم و اطاعت کردیم تو را شفاعت کننده آن
زن زانیه

آن زن زانیه میگوید پیش رفتم و گفتم فدای تو شوم ای بزرگوار کیستی تو که خدا تعالی ببرکت تو
مرا نجات داد

حدیث دیگر از ملا احمد اردبیلی منقولست که ملا ابراهیم روضه خوان نقل کرده است که ماه محرم
بدید آمد و منقول تعزیه حضرت امام حسین منقول بودیم اما در همسایگی مسلمانان زن یهودی
خانه داشت نزدیک زن مسلمانان و از هر دو چشم معیوب شده بود و آن ضعیفه مسلمان که
همسایه آن زن یهودی بود و بسبب عاجزی و بیکسی زن یهودی مراعات مینمود تا اینکه روزی
از دهم عاشورا آن زن مسلمان قوه ماهیچه جای از برای زن یهودی آورد و آن یهودی
از آن ضعیفه پرسید که ای پاک سرشت بکجا میروی بیا منبر امام حسین را که روضه گوش
کنم آن یهودی گفت ای پاک سرشت مرا همراه خود ببر تا که منهم روضه گوش کنم آن ضعیفه زن
یهودی را برداشت و روانه بیاز منبر امام حسین شد ملا ابراهیم گفت که آن روز حدیث مقتل شهدا
را میخواندم چون بقصه شهادت رسیدم آن زن یهودی و با آن زن مؤمنه کرد که ای پاک سرشت دیگر
طاقت شنیدن شهادت نیست مرا از این خانه بیرون ببر که من تاب شنیدن کشته شدن
آنحضرت را ندارم پس آن ضعیفه مسلمان زن یهودیه را بخانه اش برد آن یهودیه چون بخانه خود
آمد در مصیبت آنحضرت و شهادت آن امام مظلوم را بخاطر خود می آورد و بر سر و صورت خود میزد
و گریه مینمود تا آنکه شب شد آن زن یهودی گفت در خواب خواهیم چون در خواب

سوار فرمود شما تصدیع مکشید که من هر چند روز این پسر را بشما میسپارم و ما
او را از فراق میرانم این بگفت و برفت و پسر را با خود ببرد و آنمرد بخانه
برگردید و مشغول بکار تعزیه گردید و اسباب تعزیه را مهیا میکرد که ناگاه دید
پسرش گریه کنان برگشته و میآید آنمرد گمان کرد بلکه پسرش گریخته یا آنکه آقایش او را
نپسندیده پرسید ای فرزند تو را چه شد که چنین زود برگشتی و آن جوان که تو را خریده
بود بکجا رفت آن پسر بگریه درآمد و گفت ای پدر مهربان با آن جوان رفتم تا دم شهر
بیرون شدیم در عرض راه از آن جوان پرسیدم که ای آقای من اسم شریف خود را
بفرمایید آنجوان فرمود که ای پسر تو را چکار باسم من باشد عرض کردم فراق تو شوم
ای آقا باید که هر غلام اسم آقای خود را بداند ای پدر همین که این سخن را عرض
کردم دیدم شروع بگریه کرد و فرمود که ای پسر منم امام حسن مجتبی و برادر جناب امام حسین
ای پسر برو و سلام مرا بپدرت و سایر تعزیه داران و گریه کنندگان ما برسان و بگو که جناب
امام حسن ع فرمود که باید دستاران ما و ای تعزیه داران ما در تعزیه برادرم حسین کوتاهی
ننمایید بخدا که در هر مکانی که مجلس تعزیه برادرم حسین ع گرفته میشود من و پدرم و مادرم
جناب فاطمه زهرا در آن مجلس حاضریم و خدمت تعزیه داران و گریه کنندگان
برادرم را میکنیم ای پسر برو و مشغول تعزیه داری باشید این بگفت و از نظر من
غایب شد واقعه گوشواره کنان

روایتست که ریحان روح پیغمبر کنار پرورش زهرا حسین تشنه جگر
براه لهو سر خویش تیر بدشمن داد چشید جرعه او آب جرعه بیداد
سپاه کوفه همه شادکام سایه نشین در آفتاب بخواری سر امام مبین

نهاده سر بسر مکاری بر گلشن بنوک نیزه خویش سر امام زمن
پا شکستن بال کبوتران حرم بخیمهای حرم ریختند قوم ظلم
چهل هزار نفر تیغها برهنه بکف بسوی خیمه دویدند از چهار طرف

مرویست که چون اهل بیت غریب دیدند که کوفیان روی بخیمها دارند پس همه رو
بامام زین العابدین کردند خصوصا اطفال کوچکهای امام حسین که تعزیه میکنند
باشند خود را بدامان آن بیمار انداختند و با تن زار و خواهر امام شهید دامن
آن بزرگوار را گرفته بودند یکی چون از جمع کوچکتر بود در آنوقت مثل سید میلرزید
و دست در گردن امام زین العابدین انداخته و میگفت برادر جان دلم دارم
چه شد بابا که گریه در کنارم از آن ترسم که بختم خفته باشد حسین ما زنده باشد
برادر کوفیان بر ما رسیدند طناب خیمه‌ها ما بریدند اما آن شیعیان و اهل شادی
امام حسین یکی دلشکسته پدر هنوز در بخیمه بود که کوفیان لعین بخیمه‌های حرم درآمدند

یکی سید بر معجر یکی کشید یکی زلف سر گیسوان عابدین بدرید
یکی طلا ز سر گوشوار زنان میکرد یکی گشید بدر زینت عابد بیمار
یکی بنیزه یکی غارت زنان میکرد یکی گشید بدر زینت عابد بیمار
زدش بدر بدر زینت عابد بیمار بهم شکست سر دست عابد بیمار
رسید شمر بیداد بر زینت نو کشید خنجر زانو طپانچه زد بر قهر بر جبین نو
کشید خنجر زانو بسینه اش بنهاد شهاده گفت در آنجا سید سجاد
چه گفت اشهد ان لا اله الا الله زد و زینب بیچاره گفت یا الله
بزرگوار خدایا دلم ز جا میرفت عدو که عزم ما بود زیر شمشیر

بنزد عیال و اطفال خود نشسته بود و گریه میکرد که در آنوقت زنش پیش آمد و گفت ای مرد
چرا گریه میکنی آنمرد گفت این چرا گریه نکنم که هر سال تعزیه جناب امام حسین ع میکردم
و امسال چیزی ندارم که ساعتی بآن تعزیه بشوم و از خجالت از خانه بیرون نمیتوانم
رفت و امشب شب آخر است که از محرم میگذرد و خدا میداند که گمان چیزی ندارم که ساعتی تعزیه
شوم از این جهت گریه میکنم چون آنمرد با این سخن را گفت پسری داشت بسن یازده سالگی
رو بپدر کرد و گفت ای پدر مهربان مرا سخنی بخاطر رسیده اگر مرخص میفرمائید عرض کنم آنمرد گفت
بگو ای فرزند پسر عرض کرد که ای پدر هر گاه که تو غلام امام حسینی منهم غلام زاده امام حسینم چاره
که بغیر از امام حسین نکنم آنجان در میان آتش بسوزند بهتر است از پدر هر گاه چیزی ندارم فردا
که میشود مرا ببرد و بشهر اگر بفروش و خرج تعزیه آقای مظلوم جناب امام حسین ع بنما تا این عبارت
از ملت بیرون رود چون پدر این سخن را از آن طفل سعادتمند شنید بیطاقت شده اختیار
اشک از دیده خود فرو ریخت و گفت ای فرزند بخدا قسم که منهم زیاده از تو راضیم باینکه
میگویی اما میترسم که چون تو را بفروشم مادرت از فراق تو بیتابی نماید یا اینکه تو در خرابه‌ها
مردم صبر نمائی و سر از رشته اطاعت پدر و مادر بیرون نکنی عوض تعزیه آنحضرت بخرابه
سازی و مادر چون این سخن را شنید گفت ای شوهر خدا گواهست که من در رهگذر آن امام
مظلوم چه مقدار ثابت قدم کاش مرا هزار فرزند بود و هر سال یکی را میفروختم و در پای
منبر حضرت امام حسین ع صرف میکردم پس آنمرد مؤمن بازنه در این گفتگو بودند تا آنکه صبح
شد آنمرد برخواست و بزنه خود گفت که برخیز و گیسوان فرزندم را شانه کن و چشمهای
او را سرمه بکش و لباسی فاخری از جایی امانت بگیر و در روی سیمای شان بنوعی مشغول
القلوب کرد تا او را زود تر بخرند عرض که آن ضعیفه برخواست و فرزند خود را

سهمان

سهمان فوج که شوهر گفته بود بیاراست و بدست پدر داد و پدر دست فرزند را گرفت
که از خانه بیرون رود آن طفل زاده برگشت و رو بمادر کرد که ای مادر مهربان تو را بخدا قسم میدهم
که مبادا در فراق من بی تابی مکنی و اما که التماسی دیگر هم بخدمت تو دارم که شیر
خود را بمن حلال کنی و ملول نباشی که بجای من عوض خیر امام حسین بشما خواهد داد این
بگفت و از خانه بیرون شدند و بجانب اگره روانه گردیدند چون بمیان شهر حسین آباد
رسیدند و کوچه از کوچه‌های حسین آباد میرفتند که ناگاه بسوارانی رسیدند که نقابها
بر صورت خود انداخته بود در میان آن کوچه نور جمالش تمام دیوارها منور شده بود
که ناگاه آن سواران مرکبها را کشیدند و ایستادند و فرمود که ای مرد بکجا میروی و این پسر را
بهمراه خود بکجا میبری آنمرد عرض کرد ای خواجه فراق تو شوم از تهی دستی بسیار عسرت میکشم
و این پسر را میبرم بشهر اگره که بفروشم و سرمایه کار خود کنم باز آن سوار فرمود
که ای مرد سرمایه کار تو چه مقدار میشود عرض کرد فراق تو شوم هر کار مایه جداگانه
میخواهد اما این کار که من اراده دارم ده روز است و هر روز یکتومان میخواهم که مجموع
ده تومان باشد چون آن سوار این سخن را شنید کیسه سر بسته بدر آورد و فرمود
چون این غلام را من حلال زاده و با تمیز میشناسم او را بعد تومان از تو خریدم
و آنمرد میگوید که من راضی شدم و دست پسر را بدست آن سوار داد و گفت منهم فروختم
تو را مبارک باد اما ای خواجه یک التماسی بخدمت شما دارم که دولت خواهانه
خود را بمن نشان دهید و بفرمائید که مسکن کجا داری که بلد باشم چرا که این
غلام مادری دارد که روزی خواهش دیدار فرزند خود را داشته باشد آن چکار شود
بدیدن فرزندش بیارم تا تسلی یابد از فراق و از دیدار فرزند خود آن

وکلماتا چند گفت که جگر شیعیان را کباب میکرد

است جوان روز عید قربان بعد
پدرم در مدینه سلطان بعد
یاد کاریست از پدر بر من
پدرم مرده خاک بر سر من
چون آن سرک غدار پدر شرم و بیحیا این سخن را شنید دست بآن کوشواره انداخت
چنان کشید که آن گوشواره را از گوش فاطمه جدا کرد

پس بعد از ساعتی که فاطمه بهوش آمد سر خود را در کنار غم آشی زینب خواتون دید
که بر سر خود میزند و گریه میکند و سخنانی چند میگوید که جگر شیعیان را کباب میشود

چه حالتست عروسم ندیده کام مراد
زخون بدست حنا بسته مبارکباد
فدای سوختن تو قربان صبر و طاقت تو
پس زینب دست در گردن برادر انداخته
تو زود بیوه شدی سوختم از حالت تو
فاطمه در آورد و فرمود ای نور دیده

برادر انداخته فاطمه برخاست

چه گاه بروم و ببینم که چه بر سر برادر بیمارست
آمد فاطمه عرض کرد که ایعمه
پراست چشم نامحرمان کوفه شام
سر برهنه بیایم چو شمع ناکام
خوش آن عروس که رخت تدارکی دارد
خضاب بسته کارش تبارکی دارد
نه هیچ حرم که اسلام بجمله شد تاراج
شب زفاف به پیراهن شدم محتاج
پس زینب خواتون دست بر سر او گفت
این نور دیده و سرور سینه من
زسر برهنه مکن مگر تو بی خبری
مگر بتو از غم
بزرگتری

بزرگتری شهید گشته حسین خاک بر سر زینب بچوب نیزه گرفتند معجر زینب
پس جناب زینب خواتون فاطمه را برداشت و بخیمه گاه رسانید چشم بلا اهل بیت
زینب و فاطمه را بآن حال دیدند بدور یکدیگر جمع شدند اما مادر قاسم دست
بر سر عروس خود میمالید و میگفت که جگر شیعیان را آتش میکرد
شادی عیشت مبارک
ای عروس نامراد عنبر زلفت تو زنجیر است و دوح داماد تو شاد پس فاطمه چون این
کلمات را شنید بر سر و سینه و صورت خود میزد و بزبان حال میگفت

ای خانه خانه تو آوارگان
خانه ما جا شده ویران
خلقت شاد و ما اقبال ما
زود بطرح بر قتل ما
این هم هستی خانه ما
زود بطرح بر قتل ما
چشمها سوخته سینه کباب
تو بر شیر حسین رفته بخواب
ای پسر غم رشیدم قاسم
دشمن از پرده کشیدم قاسم
محیمها با سران کربلای حسین
بنور سینه اطفال مبتلای حسین
خطا ز لوح عمل محو کن عطا ایات
علم شود بهم لوای نشور در عرصات
بلند مرتبه در پیش تست شان حسین
مساز محو خطا را از کربلای حسین

حدیث

وارد شده است که جناب علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که حسین مرا شناسید و نیکو شناسید قسم
میخورم بآن خدائی که جان محمد بدست قدرت اوست که حسین در بهشت است و لامستان حسین هم
در بهشتند و نام حسین مراد دل محبان محب پنهانست و علت او را از مادران خود سوال
کند و در حدیث دیگر روزی حضرت رسول صلعم و امام حسین بر دامن مبارک می نشانیدند و بعد
در رویهای مبارک ایشان را میبوسید و میفرمود هر که دوست دارد حسن و حسین را و زیارت
ایشان را از روی اخلاص زیارت آتش جهنم باو نمیرسد در چند نماز مرا بر ریگ بیابانها بکشید

از چوب شکنی تو سر دست علیلش
فرزند حسین شما مکن خوار ذلیل اش
پس جناب زینب خواتون در این سخن بود که کوفیان روی زینب خواتون دویدند
زینب خواتون از گفتگو خاموش شد حمید ابن مسلم در رسید و گفت ای شیر از کشتن این
علیل بیمار در گذر که حرمت فاطمه زهرا مرا نمیدارند پس شمر از روی سینه بیمار که بر خاک
زمین از بکرین و ابلی با شمر در میان سپاه بود چون آن جفا و ستم را دید که در میان خیمه
نام حسین بر پا شد آن زن شمشیر کشید و بر بالین زینب خواتون آمد و حرمت فاطمه
زهرا را بر جمع جمع کرد و بنشانید و با کوفیان میگفت ای ظالمان و ای بیحیا شما را بخدا
قسم میدهم که دست از این اطفال یتیم بردارید که ایشان تقصیر ندارند شما از کوفیان
شرم ندارید چرا در خیمها پا میگذارید مگر از پیغمبر بر بودید که معجر از سر زینب کشیدید
جفای شما از انصاف دور است حیا و حرمت زینب ضرور است شما هم زینب گرفتار
کجا رسم کجا غربت کجا عار پس شمر آن زن آمد و گفت که ای ضعیفه تو را این کار
چکار است دولت از برای زینب میمون تو خبر نداری ای زن دم دیگر بر خلق خود خواهند
بر اشتران برهنه خواهند شد سر حسین بر نیزه در بر او سنان شمر موکل شوند
بر سر او بگریه نام حسین گریه بلا بر زبان سنان زند بر او زنگینه نوک سنان
پس در آنوقت آمد زینب فاطمه و خترانم حسین دوید فاطمه و عروس قاسم چون این حال
مشاهده کرد نوعروس جگر داماد بعد شیعیان در آنوقت با دل پر درد و با دیده گریان میگفت
که جگر شیعیان را کباب میکرد کجا قاسم که تا بیند اسیرم چرا قاسم بمیرم نمیرم
خوشا روزی که شوهر داشتم من پدر بعد برادر داشتم من عروسم پیچها مشکبار است
بسر تاج بگو شم گوشوار است که امین خاک غم بر سر بریزم کجا پنهان شوم از یک گریزم
ای شیعیان و ای دوستداران امام حسین هنوز آن یتیم بی پدر و از جور کوفیان در بر

در سخن بود که یکی با نیزه و شمشیر بر روی فاطمه دوید شیعیان فاطمه نوعروس از خوف رو بصحرا
گریزان شد در آنحال مادر قاسم دست بر سر میزد و میگفت

بشت کرب بلا رفته بخت مرده بخواب
پسر شهید عروسم اسیر جگر خراب
کجا روم چکنم کار کار تقدیر است
که روشن ان عروسم بجمله شد تاریک

که در آن میان خواهر زاده از عقب فاطمه دوید و نیزه حواله آن طفل بی پدر کرد و نوک
سنان آن ولد الزنا بر کتف فاطمه آمد که آن طفل بی پدر بجان اعتماد
و آن بیحیا حلقهای زیور را می او را میگفت و اما گریه میکرد و کاش تا زیاد بر
کتف آن بیچاره یتیم میزد اما ایشیعیان و تعزیه داران فاطمه بمانند بید میلرزید
و میگفت

بجوان در دل حسن نیست
شرم کن از خدا آنام چیست
بر سرم چوب بی زگینه مزن
نوعروسم دل مرا مشکن

اما فاطمه نام حسین گریه میکرد پس آن ظالم گفت ای فاطمه چرا گریه میکنی فاطمه گفت ای ظالم
چرا گریه نکنم که تمام زیورهای مرا گرفتی و طپانچه بر رویم میزنی پس آن ظالم از
شکوه فاطمه بگریه در آمد جناب فاطمه از آن کافر پرسید که ای ظالم تو چرا گریه میکنی
آن سنگدل گفت ای فاطمه چرا گریه نکنم که دختر رسول خدا را برهنه میکنم فاطمه با دیده
گریان گفت ای ظالم هر گاه این معنی را میدانی پس چرا مرا غارت میکنی گفت
ای فاطمه اگر من نکنم دیگری خواهد کرد پس آن ظالم دست خود را دراز کرد که
گوشواره را از گوش فاطمه بیرون آورد که ناگاه فاطمه صدا را بگریه بلند کرد

و میگریست و بزبان حال میگفت بیا بابا سکینه خوار زار است
دل من در عزایت بیقرار است پدر والله که مرگ ضرور است
پدر بازو دست من بر بستند ترا کشتند پشت من شکستند
ز سیلی روی من با کبود است راوی گوید که در آنوقت زنان شام در بامها نهاده تماشای
اهل بیت آمده بودند و نگاه میکردند یا بگفت آن زنان عزیز مولی
یکی گفت آن زنان با عز نازند زنان پادشاهان حجازند
چون آن پیکسان بدین منوال بمجلس یزید بردند جناب زینب خاتون در آنوقت
نظرش بسر مبارک کربلا افتاد دید که بدن آنجناب میلرزد عرض کرد ایعم فدایت شوم
چرا میلرزی مترس اما ایعم التماس من آنست که چند مارا برابر یزید مبرند اگر آن
ظالم با تو سخن درشتی بگوید جواب آن ظالم را مفرما که میترسم ترا بکشد و مارا بیحرم
کند آن بیمار فرمود ایعم والله من از کشته شدن نمیترسم اما دلم بحال شما میسوزد که
شما را باین حال به بینم ایعم مگر من از علی اکبر عزیزترم مگر من از عباس عمویم و قاسم
عزیزترم اما اهل بیت هر کدام با یکدیگر در دل مشغول بودند تا ایشان را
بمجلس یزید آوردند راوی گوید که آنحضرت چند برابر یزید رسید آنظالم بلعاقبت
سر بزیر انداخت اما حضار مجلس اهل بیت را دیدند که تمام بیک ریسمان بسته بودند
بیکبار تمام حضار مجلس یزید صدا بگریه بلند کردند بنوعی که یزید هم بگریه در آمد اما
راوی گوید که در آنوقت سر اسیران شهدا را در طبقهای طلا گذاشته بودند و سرپوش از روی

در روس

در روس آن طبقها گذارده و در مجلس یزید چیده بودند پس یزید ملعون اشاره
بجادمان کرد که سرپوشها را از روی آن طبقها بردارند اما نظر یزید بسر نورانی
فرزند علی مرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا افتاد دید که آن سر مبارک لبهایش بتلاوت
قرآن مشغول بود پس آن بیحیا چوبی از خیزران در نزدش حاضر بود

گرفت چوب ز بیدادو بر جبینش زد اشاره کرد بحضار گفت استادان
ز قهر بر لب و دندان نازنینش زد که دندان و لب خوش ادب بدانند
یزید چوب بر لب برادر من سر بریده چکرده است خاک بر سر من
بریده اند سر شرا ز تن بصد خواری هنوز از سر او دست بر نمیداری

آه آه که در آن میانه زینب خاتون آهی کشید و رو بر یزید کرد و سخن گفت که چکر شیعیان را
کباب میکرد
یزید رو بزینب خاتون کرد و گفت ای زن از زنان اسیر این سخنها بعید است که ناگاه نظر
یزید بر غلام سیاهی افتاد که از هر دو چشم کور بود و در عقب امام زین العابدین ایستاده
و هر دستهای او را بسته اند و بپوسته دستهای خود را بر سینه میزند و گریه میکند یزید
دلش در حالت آنغلام سوخت گفت آنغلام کور را بیاورید چون آن بیچاره را
آوردند یزید پرسید که ایغلام تو از کیستی و از کجا و غلام کیستی پس آنغلام کور
با یزید سخن چند گفت که جگر دوستان را کباب میکرد منم حدیف غلام حسین تشنه جگر
که بود شیوه من خدمت علی اکبر بخنجر خود علی اکبر مرا میغلطید مرا بحکم وصیت
بعابدین بخشید پس یزید پرسید که ایحدیف چند کاهست که از دیده نابینا
آنغلام گفت ای یزید کور نبودم اما از فراق علی اکبر امام حسین که او را پاره

مگر گناه کرده او را از ایمان بیرون برده باشد و در کنز الغرایب آورده اند که در مدینه
مشرفه شخص یهودی دختری داشت کم دست و پای او معیوب بود و از هر دو چشم نابینا بود
اتفاقا یکشب آن یهودی دختر را آورد و بباغی که در بیرون مدینه داشت بجهت تغییر آب
و دختر او تا شب شهادت در میان باغ گذاشت ای برادران همین که نزدیک طلوع صبح شد
دختر آواز خطیب مرغ را شنید که بسوز تمام میناید و آن دختر دلش بجوش آمده برخواست
و با سر آنفدا امت با بیاری حضرت رسید سر را بالا کرد که گوش با آواز آن مرغ دهد ناگاه قطره
خونی بچشم او چکید در حال چشم او روشن شد با آن چشم روشن نگاه کرد دید که مرغ در بالای
آن درخت نشسته است و قطره قطره خونی از بر و بال او میچکید پس دست خود را پیش آورد چند قطره
دیگر گرفت و در دست و پای خود و چشم خود مالید جمیع اعضای او صحیح و سالم گردید دختر شاد و خرم
گردید و در میان باغ میگشت که در آنحال پدرش از راه رسید دختر را دید در نهایت صحت و عافیت
در میان باغ میگردید پیش آمد و پرسید که ایزن چه کس دختر تو داشتم معیوب و علیل
نمیدانی که چه شد آن دختر پیش آمد و گفت ای پدر منم دختر معیوب تو یهودی از شادی
بیهوش شد و بعد از ساعتی بهوش آمد دختر دست پدر را گرفت و در باغ درخت آورد
یهودی نگاه کرد دید مرغی را که قطره قطره خونی از بر و بال او میچکید پس یهودی فریاد زد
که ای مرغ ما ایمان میآوریم قسم میدهم تو را بحق صاحب این خون که خبر ده ما را که این خون
کیست و اثر شفای او از چیست پس آن حیوان بزبان با مر خدای حق بسخن آمد و بزبان
فصیح گفت ای یهودی ما جمیع مرغان سایه فلان درخت نشسته بودیم و از آب دهان
باهم سخن میشنویم که ناگاه از طرف آسمان صدای عظیم شنیدیم که میگفتند ای مرغان شما در
سایه درخت باستراحت نشسته اید و در فکر آب و دانه میباشید اما که فرزند محمد مصطفی

و سرور سینه فاطمه زهرا در زمین کربلا شهید شده و در میان خاک و خون افتاده چون
این صدا شنیدیم برخواستیم و رو بکربلا کردیم در وقتی رسیدیم دیدیم که آن امام مظلوم را
شهید کرده بودند از هوا خود را بر زمین افکندیم و دیدیم خون امام مظلوم غلطیده برخواستیم
بجهت اخبار هر یک بسمتی پرواز نمودیم ای یهودی این خون امام حسین مظلوم است که قطره
از آن خون هر جا میچکد علامتهای اعجاز ظاهر میشود یهودی گفت اگر که جد امام حسین علی مرتضی
نمیبود این برکت در خون فرزندش بهم نمیرسید پس این خبر را بقبیله خود نقل نمود و ایشان
همه مؤمن بودند تمام بدین اسلام مشرف شدند و اقوال یزید و کشتن حسین علیه السلام
مرویست از امام زین العابدین که چند مارا با اهل بیت بیک ریسمان بسته مانند قصابان
که در روز عید قربان گوسفندان را بقربانگاه برد و دست پای ایشان را بهم بندند شیعیان
مارا با آن محترم بیک ریسمان بسته اما یک سر ریسمان را بگردن من بیمار و یکسر ریسمان را
بگردن عمه ام زینب خاتون گذاشتند و سکینه را نیز همان ریسمان بگردنش بسته چنانکه
آن ریسمان گردن آن طفل بیپدر را مجروح کرد پس بازوی عمهای دیگر و خواهر را
بیک ریسمان بسته مخصوص بازو و دست عمه ام کلثوم را نیز بسته و برداشتند و رو
بمجلس یزید روانه شدند اما چون آهسته راه میرفتیم چوب نیزه در کتف ما میزدند
در آنوقت بیچاره زینب پیرا در زینب چه حالی داشت خدا بفریادش میرسید
بگردن ریسمانش بوسته سرش از تخت محمل شکسته نقاب صورتش موی پریشان
زبانش در ثنای یتیمان در آن وقت پیمبر در کجا بود که زینب پیچیده در کوچه ها بود
در آنوقت اهل بیت رسول خدا و خواهران فاطمه زهرا تمام رنگ از صورتشان
پریده بود و مانند بید میلرزیدند خصوص سکینه که از همه کوچکتر بود میلرزید
میلرزید

که حضرت تعزیه نماید و یکفرزند داشت که او را علی اصغر نام کرده بود و بنا بر خیال آورد که فرزند خود را بفرستم و نگذارم
که تعزیه فرزند رسول خدا موقوف نموده شیخ صادق میگوید که بفرزند خود فرمود فتح و گفتم از زن امثال چیزی در دست
ندارم که تعزیه فرزند رسول خدا را بگیرم و نمیتوانم از شما بفرستم که آن سرکار را خبر باشد فرزند خود را بفرستد
و حضرت تعزیه نمایم زوجه اش میگوید که عرض کردم که اگر در راضیه که مرا هم بفرستی و حضرت تعزیه نمایا
هر آنچه فرزند من قربان امام حسین باد شیخ صادق میگوید که آن ضعیفه گفت که ای فرزند خود را
بسوی کربلا که در آنجا کار آن بسیار اند او را بفرستی و قیمت او را بیاور و حضرت تعزیه کن من گفتم
از زن رو گیسوان فرزندم را شانه کنی و چشمهای او را سرمه نا بکش شاید زود تر او را بفرستم
آن شیخ میگوید که بعد این سخن با آن زن گفتم بتعجیل گیسوان فرزندش حسین را شانه کرد و چشمهای او
سرمه کشیده و دست او را بگرفت و بیستم داد و من نصف شب برخاستم و فرزند خود را برداشتم و روانه کردم
که دیدم چند قدم راه رفتم دیدم که سه شخص شتر سوار از دور می آیند که نور جمال آن بزرگواران جمیع آن
صحرا را روشن کرده بود یکی از آن شتر سواران بنزدیک آمد و پرسید که صادق تو عرض کردم بلی فدای تو
شوم فرمود ای صادق در این نصف شب بکجا میروی عرض کردم که میروم بکربلا که فرزند خود را بفرستم
و حضرت تعزیه نمایم گفت ای صادق این فرزند را چه نام کرده عرض کردم از جهت محبتی که با نام حسین
دارم فرزند خود را حسین نام نهاده ام شیخ میگوید که چون نام حسین را شنیدند دیدم که آن سه بزرگوار
شروع کردند بگریه و اشک از چشمهای ایشان فرو ریخت و سخن نگفتند که ای صادق چگونه دولت را فرزند
که هم نام فرزند رسول خدا را بعود سپرده گفتم بعد از شما شنیدم شما میگفتید که ما میشناسید یکی گفت ای صادق
نمیشناسی ما را من علی ابن ابیطالبم و آنکه نور جمالش جمیع صحرا را روشن کرده است جد حسین است و آنکه دیگری
برادر حسین است شیخ صادق میگوید که چون این کلام را شنیدم عرض کردم که ای آقا و مولای من شما کجا رفته
بودید و این زمان بکجا میروید فرمودند ای صادق ما بزیارت حسین رفته بودیم و این زمان یکی از
تعزیه داران فرزند حسین در حالت احتضار است میگیریم بعیادت او ای صادق برگرد بسوی خانه که تو
و زوجه ات از تعزیه داران فرزند من هستید و فردا شخصی که نزد شیخ خواهد آمد او را بگیر و حضرت تعزیه
حسین کن و فرزند خود را بسیار محبت بکن که نام حسین است این را گفتند و غایب شدند

شهادت حضرت امام حسین علیه السلام

محرم آمد جوش بهار تعزیه است — سحاب دیده ما اشکبار تعزیه است
محرم آمد آتش از جوش گریه پا بست — مگر که موسم بیتابی و شیون و اعیاست
چرا ملول نگشته دلت برای حسین — چنین چگونه ذکر بیت آسمان برای حسین

روایت است که در عهد سرکار رسالت
ز دو لخت جگر جد خود شهید شدند
پیش روی شریف خود بخون غلطان
نخست خیمه ملعون بخون خود غلطان
بدان ارزه که آن تشنه لب بکوفه و شام
بآن ارزه که آن آتش بر حصار ساند
سر مبارک آن آتش بر حصار ساند
چنین شنید که از کوفه بر شام اسیران
خطاب کرد که ای مرغ صف جهان ساند

کذر ز جهل و گریبان خویش را بگشا — تمام سینه گیتی بخون خویش را بگشا
که این زمان بخدا صف جهان آمد — مرا حدیث رسول خدا بیاد آمد
چرا این شنید از آن صحرا مرغ — بگریه گفت که ای تو خواهر بعد
تمام سینه صحرا بخاب ممنو — بنقش آیه نما او خلوه تو خواهر بعد
چرا این مشاهده بنقش آیه نما — خطا بکرد بآنکه فرستم کردگار
کشنده من محزون تو نیست بجهان — رسول جد من این نکته داده است نشان
چرا این شنید ز حاجت آن امین بلید — قدر لرزه بگندام محنت او خورید
دو دیده بیش من ای انس کار من است — که از غش بجهان تیره روزگار من است
چرا بسته بود کمر از ازل بکینه او — نشسته تیغ بکف چند اجل بسینه او
امام گفت باو تو شمع خدا و رسول — نه تو قاتل من ایلعین نحس حسول
چرا که داده خبر جبرئیل ایزد فرد — که هست قاتل من بیحجاب بلعنت شیطان

واقعه مجلس یزید و گفتگوی صدیق غلام

روایت است که چون حضرت خیر نساء
حریم محترم خود را رسید شهدا
چرا ز جفا نه بدیدند ناز و جام
گذشت مدتی از روزگار شام در شام
کباب نان هم از پاره جگر خوردند
در آخر به بر نخجیر هم بسر بردند
بروز سایه خورشید بعد سر شان
ز شام تا بسحر بعد خان خیر و سر شان
کنیزه خضم بر روز ماه شهید
نیز مقنعه خود بخاک حق دید
شکسته بال بدین منوال گذشت تا آنکه روزی یزید ملعون
مجلس آراست که در آن مجلس بغیر از تماشا بیاچند این هزار نفر بر ابر آن سکه
ایستاده بودند و آن ولد الزنا حکم کرد که بیاورید اسیران آل عبا را آنگه سیاه
کسی بست ظالم بنقد آه و ویلا اهل بیت در خرابه نشسته بودند که ناگاه صدای غلغله
و آواز دف و نقاره از چهار جانب شام بلند شد مردان و زنان در بام کوچه ها
جا گرفتند و دو دست نفر با تر کمه بر در خیمه اسیران آمدند ابی برادران آنها هیچ دیده
نه بیند یکی به بازو کلثوم دست زینب بست بچوب بیزه یکی سر زاهد بن بشکست
مرویست از امام زین العابدین که چون ما با اهل بیت بیک دیگر بسته شدیم حسین
بحرمین نقل کرده است که در خواب شیخ صادق نام تعزیه دار جناب امام حسین علیه السلام در سال
تعزیه حضرت امام حسین را میگرفت و یکی از سایه شب آمد شیخ صادق چیزی نشنید

واقعه مجلس یزید

بگفتا آن سگ مردود کافر
شناسم ترا ای بی‌باک بی‌ور
بترس از حق و بیم از بابا و مادر
محمد جد تو حق باب مادر
بگو بر کشف آن مقتول مظلوم
بیا بر صبا از روی یاس
چو شنید این سخن آن تیغ مظلوم
سوی شهر مدینه کن گذارش
بگو جد من ما آه زارش
سپردم بر تو اهل بیت معصوم
وفا کردم بعهد خود بیاری
ای حسین

ای شیعیان و ای تعزیه داران مرویست که چون امام حسین این سخنان را فرمود شمر ملعون گفت
وقت مهلت نیست امام حسین فرمود ای شمر بر خیز از روی سینه من که اگر خواهی مرا شهید کنی
چون من بنماز مشغول شوم و با خدای خود راز گویم بعد از آن از قفا سر مبارک مرا از بدن
جدا کردان که این خنجر کلوی مرا نمیبرد و شرم میکند

دل شمر خود علی مقاکردان
سر مبارک من از قفا جدا کردان

وارد شده است که چون این سخنان را فرمود و مشغول بنماز شد ای شیعیان پس آن
ولد الزنا حرکت کرد که آنحضرت از نماز فارغ شود در سجده اول بود که آنحضرت را بدرجه
شهادت رسانید در آنوقت آفتاب گرفت و زمین و زمان تیره و تار گردید و

ملائکه

و ملائکه آسمان و زمین و تمام جنیان و مرغان هوا و ماهیان دریا بناله در آمدند

مرویست از امام کلثوم خانم که فرمود بعد از وفات پدر بزرگوارم شب و روز متوجه ماتم او بودم
که در بیابان زنی ولکه ماتم خدا ناکرده و از بیشتر نالان و موی پریشان بعد وفات از گریست نالهای
او بمقام ناله او بمقام سؤال بر آمدم که این زن تو کیستی که چنین ناله و فغان مینمائی آن
زن با دیده گریان و فغان جواب داد که ای کلثوم من دلشکسته نقل دارم اما کلثوم بگو
بگو آن زن گفت بدانکه ای کلثوم من شوهری داشتم روزی همراه جناب علی بن ابیطالب
رفتم بجهاد و او را شهید کردند و از قضا چند طفل صغیر حقیر از شوهرم بجا مانده و من از جناب
شوهرم امیدم بفقر که سنگ با طفال من روزی او میخواستم و مشک برداشتم و روزی پر از آب
میکردم و بخانهای مردم میبردم و اجرت آن نان و خرما بجهت ستیان خود میگرفتم و میبردم
غرض که مدتی احوال من بدین منوال بود تا آنکه روزی آن مشک را پر از آب کردم و بسیار
مانده شده بودم و دیگر قوت بدوش کشیدن آن مشک را نداشتم گفتم خدا حکم کند میان
من و علی که شوهرم در بیابان کشته شد و مرا باین تصدیع انداخت ناگاه دیدم جوانی خوب
روش بلند قامت مانند سرو جویبار پیدا شد و نزد من آمد و گفت ای زن تو را بخدا قسم
میدهم که این مشک خود را بمن بده تا من همراه تو بمنزل بیاورم من مشک را

روایتست که آنکافر ستم گستر
نمود سینه خود را بسط پیغمبر
حیدر حال چکو کو شرار رسول خدا
خطاب کرد بآن بیحیا بی پروا
ویلی بده تو امانی که تا نماز کنم
ز عجز روی بدرگاه بی‌نیاز کنم
جواب گفت که حاشا و کر امانی
بغیر کشته نزد چاره نیاید نیست

وارد شده است که چون جناب امام حسین مهلت طلبید که نماز گزارد
و رو بدرگاه قاضی الحاجات مناجات کند که شمر ملعون خنجر بر حرمتی از کمر
کشید و گفت ای حسین دیگر امانی نخواهم داد این زمان سر ترا از بدن جدا
میکنم ای شیعیان پس آن ظالم بر سینه آن بزرگوار نشست و خنجر را بحلق
نازک آن امام مظلوم گذاشت

روایتست که خنجر بحلق شاه کشید
چنانکه از ارش آن انجناب سیاه کشید

وارد شده است که چون شمر ملعون کارد بر حلق مبارک آن حضرت
خنجر بحلق مبارک آن حضرت کشید
و آن ملعون هر چند بقوت تمام سر بحلق که خنجر نبرید پس آن ولد الزنا
در غضب شد و خنجر را بر سنگ زد و آن سنگ را شق نمود پس شمر ملعون
رو بآنحضرت کرد و گفت ای حسین وای فرزند رسول خدا آخر این خنجر را
بقصد شهادت تو بکهزار دینار داده‌اند و گلوی
مبارک تو که از بر گل نازکتر است خنجر نبرید و این سنگ را شق نمود
شنیده‌ایم که خنجر روی شاه شهید
ز شرم خویش گلوی مبارکش نبرید
چه این معامله دیدم شمر ز بلجوش
زبان هرزه برآورد بر امام زمن

ای شمر

ای شمر خنجر شرم میکند و تو شرم نمیکنی روایتست که این حرف چون شمر ملعون
شرم جهان
گلوی من که بود بوسه گاه پیغمبر
چگونه تیغ کند کار این سگ کافر
بر جناب امام حسین
و منقولست که ای شمر میدانی امروز چه روزیست شمر گفت امروز روز جمعه است و روز عاشورا است
حضرت فرمود میدانی چه ساعتست شمر ملعون گفت وقت نماز جمعه است پس امام حسین فرمود
که ای ظالم در این وقت خطبای جمعه بر سر منبر خطبه میخوانند و تو با من جفا میکنی ای شمر روح خدا که
پیغمبر را بر دست راست من نهم و روح یحیی مظلوم را در دست چپ من نهم ای شمر از روی سینه من بر خیز
تا من رکعتی نماز بگذارم و با خدای خود مناجات راز گویم و در دعا میگوید که جناب امام حسین از تشنگی
زبان شریفش بر دهن میساید چون شمر این حالت را دید گفت ای حسین تو دعوی میکنی که پیغمبر
ساقی کوثر است بگو تا تو را آب دهد پس جناب امام حسین جواب داد که ای ظالم اینک جدم
رسول خدا قدحی پر از آب در دست دارد میخواهد که بمن دهد ای ظالم از روی سینه من بر خیز وای
شمر تقصیر من چیست که میخواهی مرا باین ظلم شهید کنی پس جناب امام حسین با شمر
ملعون التماس میکرد و بزبان حال این نوحه را بیان میفرمود

بیا ای شمر بگذر از سینه من
حسین بهر نماز میطلبد
کنم من سجده بر درگاه غفار
در این حالت که من هستم مظطر
بیا ای شمر بگذر از سینه من
حسین بهر نماز میطلبد
کنم من سجده بر درگاه غفار
در این حالت که من هستم مظطر
بیا ای شمر بگذر از سینه من
حسین بهر نماز میطلبد
کنم من سجده بر درگاه غفار
در این حالت که من هستم مظطر

وگفت ای علی بن الحسین پدر تو میخواست که بر خلایق امامت نماید و در منبر خطبه بنام
و بر خوانند الحمد لله که مرا در خوف رسید و راوی میگوید که در آنوقت سر امام حسین علیه السلام را در
طشت طلا گذاشته بودند و در نزد یزید حاضر نمودند پس آن ولد الزنا چوبی در دست داشت
و اشاره بر لب و دندان جناب امام حسین میکرد و میگفت حسین فاطمه چه خوش لب و دندان است
و میگفت اسیر سزای خویشتن از تیغ کوفیان دیدی چرا بیعت من انحراف ورزیدی
کسی چرا با امام زمان خروج کند از این سبب بجهان شهرت طرح کند ای شیعیان
چون بیمار کربلا جناب امام زین العابدین نام امام زمان را شنیدند که ناگاه لبهای مبارک
آنحضرت بحرکت درآمد که در آنوقت جناب زینب خاتون دامن آن بزرگوار را گرفت
و عرض کرد که یا علی دست من و امان تو جواب یزید را مفرما که میترسم تو را بقتل
رساند ناگاه آنحضرت بگریه درآمد و فرمود ای عمه طاقت ندارم که جواب این ظالم را
میگویم پس امام زین العابدین رو بیزید کرد و گفت

که از اشاره سبابه اش قمر شق شد — حصار دین ز که قایم بروز خندق شد
کرا رسول امین خواند حضرت داور — سوی جناب که جبریل شد پیام آور
که پا گذاشت بوقت شکستن بت زد — بر نگ مهر نبوت بکتف پیغمبر
بخانه که بکو جبرئیل کرد نزول — برای جنبش کهواره اش بجای سنول
کسی که این همه اش قدر و مرتبت باشد — کسی که این همه اش جاه و منزلت باشد

در بحشر

در بحشر مکان رفیع میخواهی — محمد عربی را شفیع میخواهی
در بحشر تو خواهی که باشی آزاده — هزار لعن بدین نواب زاده
بگو یزید که این از کجا ایمان است — کسی کار چنین کرد کی مسلمان است
چو این شنید یزید لعین زین عابد — طلب نمود بقصد امام دین جلاد
ای شیعیان چون جناب زینب خاتون اسم جلاد را شنید از جا برخاست
و دو دستهای خود را در کمر جناب امام زین العابدین انداخت ام کلثوم
دست در گردن آن بزرگوار انداخت سکینه دامن پیراهن را بهر دو دست
گرفت و در مجلس یزید کرد که ای یاران هر کدام بهر دین و هر ملتی که دارید
التماس این جوان را بکنید که ما بغیر از این جوان بیمار محرمی نداریم

شما جماعت حضار گر مسلمانید — بالتماس عفو این طفل لب بجنبانید
و جناب زینب خاتون رو بیزید کرد و بگریه درآمد که ای یزید

نظر به بیکس ما غریب مردم کن — ز روی لطف باین نوجوان ترحم کن
تمام بیکسی ما بیار یا مددکاریم — باین عقوبت یا یاور گرفتاریم
زنان خانه دیار بدیده بی بهریم — تمام عاجز و ایم غریب این شهریم
اگر بکشتن این طفل مدعا داری — که داغ بر دل خلق زمانه بگذاری
نخست ما همه را سر ز تن جدا کردان — تصدق سر فرزند مصطفا کردان
در این مکالمه بودند که بر دوش جلاد — زره درآمد بر کف بلا رکن فولاد

بآن عالیجناب نمیدادم آن عالیجناب اینقدر گریست و التماس نمود که من رضا ندادم پس
آن مشکل را از من گرفت و بر دوش خود نهاد و همراه من بمنزل رسانید و گفت ای مرد خدا شدی
من گفتم خدا از تو راضی باد و حکم کند میان من و علی و چون آن مرد منزل ویران مرا بلند شد رو
دیگر در خواب نشسته بودم که ناگاه دیدم کسی در خانه را میکوبد چون بعقب در رفتم گفتم تو
کیستی گفت منم ای سوخته زن بی پدر یتیمان و انیس مونس یار غریبان منم آنکه از وقت در ماندگی
بفریاد تان میرسم زنده که منم بر کلشن ایمان بهاری منم آن گنج دین تاجداری منم در
وادی محنت اسیری منم در شهر ماتم دستگیری ای زن در را بگشا منم آن شخص که دیروز
بار تو را بمنزل رسانیدم ام کلثوم چون در را گشودم دیدم آن شخص که دیروز امداد کرده
بود همان شخص بود اما زنبیل در دوش داشت چون آن زنبیل را بر زمین گذاشت در آن
زنبیل قدری آرد و گوشت و خرما بود و آنجوان بمن گفت این ضعیفه را شوهر متوجه اطفال
باش تا من آرد خمیر کنم من گفتم ای جوان تو متوجه ساکت شدن اطفالها باش تا من خمیر کنم
چرا که زنان سر رشته خمیر کردن بهتر دارند پس من متوجه خمیر کردن شدم دیدم آن بیدرد
گوشت و خرما در دهن اطفال مینهاد و میگفت بخورید و علی را حلال کنید چون وقت پختن
نان شد من کور باطن بآن جوان گفتم برخیز و در تنور آتش بینداز پس آن جوان
برخواست و تنور را آتش انداخت میدیدم که شعلهای آتش بصورت آنجوان میرسید با خود
میگفت بچش حرارت مرا که سزاوار این بلا آنکه از حال بیوه زنان غافلی ام کلثوم
من از خلق و بوی آن جوان در تعجب بودم که ناگاه زنی از همسایگان بخانه من آمد که آتش
ببرد ناگاه چشمش بآن جوان افتاد دیدم آن زن پیش آمد و بهر دو دست بر مرفق من زد و گفت ای
کور باطن این جوان که تو بخانه آورده مگر او را نمی شناسی که کیست گفتم خیر من او را
نمیشناسم

نمیشناسم آن زن گفت خاک بسرت این جوان پدر حسنین است و شوهر جناب فاطمه
زهرا و علی بن ابیطالب است چرا او را بتعبد مع انداختی و با او فرمان میدهی گفتم
ای زن والله که من نمیدانستم که این علی بن ابیطالب است اما میدانم چند روز است که متوجه
یتیمان من شده است و نفقه از برای ایشان میرسد ام کلثوم دیده ام کور باد چون
شناختم که آن امیر المؤمنین است پیش رفتم و خود را در قدم آنحضرت انداختم و عذرخواهی
میکردم و گفتم مرا حلال نما که من از شما غافل بودم ام کلثوم انصاف بده که من بیشتر
باید بسوزم یا تو بخدا قسم که من امروز بیوه شدم و طفلان من امروز یتیم و بی پدر گردیدند

انداختن امیر را بجوله

وارد شده است که چون اهل بیت را اسیر نمودند در وقتیکه یزید ملعون اهل بیت را
بمجلس خود طلبید در آنوقت راوی میگوید که بیمار کربلا جناب امام زین العابدین علی در گردن
و زنجیر در پا در مجلس یزید بر پا ایستاده بود که یزید ملعون سر بالا کرد و نظرش بر جوان بیمار
افتاد که هر دستهای او از عقب بسته بودند و در پیش اهل بیت در برابر یزید ایستاده
بود پرسید که این جوان بیمار کیست که در برابر ایستاده است و چنین رنجور و ذلیل است
آن جناب بقدس یزید چنین گفت که این جوان بیمار کیست
سؤال کرد که این نوجوان بیمار کیست
یکی گفت که در ماتم بیمار است این
یتیم آل عبا زین عابدین است این
زبیت اهل بیت سالت حسین بجا مانده
که چه چه بند ز خلوتگان کربلا مانده

مرویست که چون یزید ملعون این سخن را شنید گفت که شنیدم که علی بن الحسین کشته شد
شمر ملعون جواب گفت ای یزید امام حسین علیه السلام را سه پسر بود علی اکبر و علی اصغر و کشته
شدند و این علی اوسط است که بیمار بود و او را اسیر نمودم بخدمت تو آوردیم یزید
ملعون چون این سخنان را شنید رو به بیمار کربلا جناب امام زین العابدین کرد

در وقتی که آن حضرت بر سر زانو نشست و اهل بیت حرم رسول خدا را بحد خود سپرد
و من شمشیر را بلند کردم که ناگاه چشمم بر رسول خدا افتاد که در میان باغچه سرا
ایستاده بود و انگشت چپ را بر دندان مبارک خود گرفته بود و اشارت بجانب من کرد
کمال جلاد دست را نگه دار که عورتان علی دیگر محرمی ندارند چون یزید ملعون این سخن را
از جلاد شنید گفت این لاذ را از خلق پنهان دار پس بیمار کربلا را بمجلس خود طلبید و رو
بجانب امام مظلوم کرد و گفت یا علی معاملات تو را چون بکار سنجیدم
تو را بجز توانا مدارا بخشیدم غرض که طول سخن شیعیان چکار آید ما کنیم که نخی دعا جاری
من شکسته دعا میکنم بدین آمین زروی صدق بگویید شیعیان آمین
من شکسته دعا میکنم بدین آمین

واقعه سر بریدن اهل بیت در قتلگاه

روایتست که از ظلم کوفیان لعین شهید شدند سیم گوشوار عرش برین
بوعده‌ای که زمانه کرد کار جهان وفا بعهد الهی نمود شد قربان

اما راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده‌اند که چون خاک بر سر
اهل آسمان و زمین کردند و جناب حضرت امام حسین علیه السلام بدرجه شهادت
رسانیدند پس در آنوقت ابن سعد ملعون علیه اللعنة والعذاب حکم کرد تا
کشتهای لشکر خود را جمع کردند غسل داده و کفن کرده بخاک سپردند

و اما بدن شریف شهدا را با پیکر مطهر جناب امام حسین علیه السلام در میان خاک و خون گذاشتند و
آن ملعون بعد از آن امر کرد که خیمه‌های اهل حرم را غارت کنند که اهل بیت رسول خدا را اسیر کنند
بعد از آن بر محمل‌ها سوار نمایند زهر طرف سپه ظلم بادل پر کین روانشدند بتاراج خیمه شه دین
از شیعیان راوی میگوید که در آنوقت سکینه دختر امام حسین علیه السلام از فراق پدر بزرگوار بسکه گریه زاری
کرده بود در اثر غم آتش زینب بیهوش افتاده بود و جناب حضرت امام زین العابدین از شدت تب
و بیماری در عقب بود و جناب فاطمه دختر امام حسین علیه السلام با اهل بیت در بالین آن بزرگوار نشسته بود
نشسته بود ببالین آن شه کونین جناب فاطمه دختر امام حسین پس اهل بیت سر ببالین
آن بزرگوار گریه میکردند که آیا بر ما اهل بیت چه روز خواهد داد که در آنوقت صدای غلغله آن
ظالمان بگوش اهل بیت آمد چون نظر کردند که آن ظالمان روی بخیمه‌های حرم کرده‌اند پس اهل بیت
صدای واحسینا و وایلا برآوردند که در آنوقت سکینه از خواب بیدار شد و بگریه گفت که ای عمه جان
مگر چه واقع شده است اگر خبری از پدرم واقع شده است بمن بگویید بگریه گفت که ای نور نظر
مگر که باب عزیزم چه قصد بر سر بگو که قوم مخالف چه قصد دارند که چه سیل سپه رو بخیمه‌ها دارند
ای عمه جان چرا این ظالمان تمام هجوم کرده و رو بخیمه‌های ما می‌آیند ای عمه راست بگو
مگر شهید شده باب بیچاره من غریب بی‌یار و یاور من
مگر زده قتل حسین یا دارند از شیعیان جناب زینب خاتون
که مسلم طبید رعشه من غریب بی‌یار و یاور من
مگر زده قتل حسین یا دارند
در جواب سکینه گفت که آنچه عمه است بمیرد
تو را یتیم مرا زار مبتلا کردند بماتم پدرت باغم آشنا کردند
مدار وا همه زین مشرکان بد آیین خدا است یاور و زیبا رسول امین
در مکالمه سفت زینب افکار که ناگهان سپه ظلم از یمین و یسار
شدند داخل پرده سرای شاه امم کمند کفر بکف از برای صید حرم

ایضا دیده من ای فرزند برادر فدای تو شوم ملک از کشته شدن میترسی آنحضرت فرمود
ای عمه والله از کشته شدن نمیترسم اما دلم بحالت شما غریبان دور از وطن افتاده
میسوزد که دیگر محرمی ندارید و هرگاه یکی از شما را در شام بمیرید کسی نیست که او را کفن نماید
و در قبر بسپارد پس جلاد دست آن بیمار را گرفت و از مجلس یزید بیرون آورد که او را
بقتل رساند که در آنوقت سکینه دست از دامن برادرش برنمیداشت پس بیمار کربلا
دست در گردن سکینه در آورد و خطاب باو چنین میکرد که ای خواهر مرا حلال کن و میگفت

مرا حلال نما ای سکینه نومید
سپرد دست بجز او دگر بکار مجید
مرا حلال کن ای عقیله از سر خود
تحذرات بکار کن مرا حلال کنید
خیال کن تو مرا جسم بی سر شهدا
مصاب شکوه بدرگاه ذوالجلال کنید

مرویست که چون جناب زینب از فرزند برادرش این سخن را شنید بگریه در آمد و گفت ای
فرزند نور دیده برادر من بکجاست جد شریفت محمد عربی که حالی زار تو بیند چنان
تو در تعب بکجاست جدت امروز حضرت زهرا بکجاست باب کبار تو سید شهدا
چون زینب خاتون این سخنان را فرمود خروش از مجلس یزید برخاست و زینب را
بمدینه کرد و این ابیات را میخواند نظری بر ما بکن ای خدا آه کوحسینم انا مظلوم بید الاعدا آه کوحسینم
چه تو سرداری بکجا جویم آه کوحسینم یتیمانت را بکه بسپارم آه کوحسینم
بنگر بر حال اسیرانت آه کوحسینم چکند زینب بی‌یتیمانت آه کوحسینم
کشته زینب پدر برادر آه کوحسینم از جفای قوم کافر آه کوحسینم
کو علمدار شهیدان آه کوحسینم سر بریده تن بمیدان آه کوحسینم
کوحسینم شمع مدینه آه کوحسینم کوحسینم باب سکینه آه کوحسینم
زالم زینب بفغان میگفت آه کوحسینم که شدم من پدر برادر آه کوحسینم

واین

واین جوان بیمار را بقتل رسان و بزبان حال میگفت

مکش ظالم تو زین العابدین را
پناه اهل بیت طاهرین را
مکش ظالم تو زین العابدین را
بجز او محرم دیگر نداریم
مکش او را که یاور ندارد زیرا
مکش ظالم پناه عاجزان را
مکش او را که نهی شده کافر
مکش او را که نهی شده کافر
پناه حضرت زین العابدین را
اسیرانت که دارد اسیران
چه کردی با ولد پیغمبر بیندیش از خدا ای ظالم کردار

تو کشتی باب او را بیکس زار دگر از کشتن او دست بردار
ز فرمان تو سبط مصطفی را خونخوار
ضیاء دیده خیر النساء امام مقدار حسن را کلوش تشنه با اولاد انصار تمامی را در آن صحرای بیکس
ز عدوان سر بریدند ای ستمکار نمانده غیر این مظلوم بیمار هنوز بس نکشته ظلم بیداد دگر خواهی تو قتل این عباد
اما بعد از نوحه و زاری زینب خاتون جلاد ملعون دست بیمار کربلا را گرفت و در میان باغچه سرا
آورد که او را بقتل رساند که در آنوقت بیمار کربلا جناب امام زین العابدین رو بجانب مادر کرد
و با گریه گفت یا ابتاه و یا جداه اهل بیت را بتو سپردم پس آنحضرت عمامه را از سر برداشت و رو بجانب
قبله نشست و بنای شهادت گفتن کرد نخست بحمد و ثنای خالق زمین و زمان بگفت اشهد ان لا اله الا
الله شیعیان آنچه که زبانم بریده باد چون بیمار کربلا کلمه شهادت را بر زبان جاری کرد که در آنوقت صدای کلمه
گفتن آنحضرت بگوش سکینه رسید همه دستهای خود را بر سر نهاد و فریاد برآورد و با گریه بعمه اش جناب
زینب خاتون گفت که ای عمه صدای کلمه گفتن برادرم می‌آید معلوم است که برادرم را کشتند میگفت
شوم فدای تو ای عمه نگو منظر بحال عابد بیمار ناتوان بنگر
ببین برادر زارم شهادت میگوید بزیر تیغ رضای خدای میجوید
پس زینب گریه کرده رو بر یزید کرد و گفت ای یزید رحم بحال این یتیم بکن
و از خدا بترس و مرا و برادرم را بقتل مرسان آه و واویلا سکینه
التماس میکرد که ناگاه جلاد از در در آمد با دیده‌ای گریان چون

با عروس بیکر پاره پاره قاسم را در بغل گرفته بودند و اما عروس قاسم از فرط شوهر صورت خود
میمالید و میگفت ای اهل بیت نظر کنید که این خون نوجوانان است چرا سر نمیاید کی عروسان است
این سبع عم رشیدم پنجه آن از خون حنا است رسم داماد نیز اینست پس وفا تو کجا است
روح تو شاد ای سر عم نو عروست آمده دختر عمت برای پای بوست آمده مرویست
که در آنوقت زینب خاتون تمام کشتهای یکیک در بر گرفت و گریه بسیار نمود اما چون که
برادرش جناب امام حسین سر نداشت برادرش را نمیشناخت در میان نعشها میگشت و فریاد
میکرد که ای برادر مهربان کجائی که تو را نمیبینم و این سخنان را میخواند و روز زنان و دختران
کرد و میگفت قداده است تن پاسر بر ابر من بدست پنجه شیر است با برادر من
کو حسینم آه کو حسینم کو حسین نوجوانم آه کو حسینم زکجا جویم تن زار تو آه کو حسینم جویم
که کنم جان را بعنایت آه کو حسینم یه تو سر داری زکجا آرم آه کو حسینم علی اصغر را بکه بسپارم آه کو حسینم
کاوست تن صد پاره آه کو حسینم [illegible] آه کو حسینم [illegible] آه کو حسینم
زجفا خاکش شده گهواره آه کو حسینم [illegible] آه کو حسینم [illegible] آه کو حسینم
[illegible] آه کو حسینم [illegible] آه کو حسینم [illegible] آه کو حسینم
بنگر بحال اسیر آه کو حسینم چکند زینب بر یتیمانت آه کو حسینم
مرویست که چون جناب زینب خاتون این سخنان را فرمود ناگاه از راه اعجاز امامت
از راه حلقوم فریاد کرد که ای خواهر معذور دار که قوه پایانی ندارم که تو را استقبال کنم
و سر ندارم که قدمت را ببوسم از زینب هر گاه جد پاسر برادر ترا طلب می نماید چند قدم
پیشتر بیا و اویلا چون زینب خاتون صدای برادر را از راه حلقوم شنید دوید و خود را بر سر
نعش آن حضرت رسانید و آن نعش پاره پاره را در بغل گرفت و اویلا
نخست

نخست زینب غم دیده الم پرور گرفت نعش شه تشنه را چو جان در بر
بگریه گفت که ای نور دیده خواهر بخاک کرب بلا آرمیده خواهر
فتاده چه گل ارغوان بصحن خاک کجاست طاقت نظاره بانی غمناک
کجا رواست تو را غرق خون نظاره کنم ز فرقت تو کرا بعد ازین نظاره کنم
و اویلا و وامصیبتاه و بزبان حال این نوحه را میخواند
ای تشنه برادر منم سر گردانم چکنم وای
دختر برادر منم سر گردانم چکنم وای
غاطیه بخون منم بی یاور گردانم چکنم وای
زینب خونین دل منم بی مادر گردانم چکنم وای
زینب خونین دل منم بی مادر گردانم چکنم وای
عباس دلاور منم بی مادر گردانم چکنم وای
مرویست که چون زینب خاتون این سخنان را
بیان فرمود و آن نعش را چنانچه در آغوش داشت بیهوش شد و بعد از ساعتی که بهوش
که بهوش آمد برخواست و رو در بقیع کرد و با مادر خود جناب فاطمه زهرا خطاب
میکرد که ای مادر بیا بکربلا بیا که مادر من بر بین تو نعش سر پاتن برادر من
ای مادر ای زهرا بیا و ناز پرورده خود را ملاحظه نما ای مادر همان حسینی که تاب
شنیدن گریه او را نداشتی و حالا کجائی که ببینی که بی عمامه و پیراهن در صحرای
کربلا پاسر افتاده است پس زینب خاتون سر خود را بر سینه امام حسین گذاشت
و سر برداشت و با مادرش خطاب کرد که ای مادر
کلها همه سر زخاک بیرون کردند الا گل من که سر فرو برده بخاک
هر گل که در آمد سرش از خاک دمید بغیر من که گلم سر زغم بخاک کشید
زین سود خدا ناشناس صد فریاد که خاک سلسله ترا تمام داد بباد

واهل بیت را اسیر کردند و بکفه عمر سعد میخواستند

واهل بیت او را اسیر کردند و بکفه عمر سعد میخواستند که اهل بیت را بر شتران بی مهار سوار
کنند که ناگاه سفینه بن هاشم فریاد بر آورد و گفت وا فضیحتا ای ابن سعد این چه
اراده است که کرده مگر نمیدانی که اینها اهل بیت کیستند ای ظالم اینها دختران فاطمه
زهرا اند این بدبختان را سوار دنیا کرده بس است دیگر سوار آخرت مگردان پس آن ظالم امر
کرد که حرمت بگاوه سرا انجام کردند و بگفت زینب خاتون و ام کلثوم را نشانیدند
و دیگر مادر قاسم و دختران امام حسین را نشانیدند و حکم کرد که اهل بیت را از راه قتلگاه
بگذرانند و در قتلگاه نگه دارند پس آن ظالمان از راه قتلگاه بردند و ایشان را در کنار
نگاه داشتند پس ابن سعد ولد الزنا فریاد بر آورد که هر که قاتل هر کس بر زمین بوده است
زیاد را ان حسین را شهید نموده است سر مبارک او را از تن جدا سازد تنش بمعرکه
کربلا بیندازد پس آن ظالم حکم کرد که ای جماعت کوفه و شام اکنون میخواهم که در برابر نظر
اهل بیت سر ای شهدا را بدن جدا کنید تا اهل بیت ملاحظه نمایند و دل زینب و سایر
اهل بیت بیشتر بسوزد ای شیعیان الهی کو زبانم مرده باد که این سخنان را چگونه عرض کنم

منافقان ستم پیشه از میان سپاه روان شدند به پیش علی بقتلگاه
نهاد خنجر بر آن گلوی تشنه فرو ز ساعد و گوش بحلق تشنه فرو
بریده ابن زیاد آن سر بلند آن شه
برفت بر سر بالین حضرت قاسم
نخست ابن طفیل لعین حق ناشناس
برفت بر سر بالین حضرت عباس
سر مبارک شهزاده عظیم الشان
جدا نمود ز تن از لعین بی ایمان
نهاد تیغ بحلق مبارک قاسم
نکرد رحم بآن زاده یتیم کاشم
سر منور آن نوجوان نو داماد زتن بریده سنان نو بنیزه فولاد
در کربلا چه از ذی ستم پلید خنجر بگلوی قاسم تشنه کشید
در کربلا چه از ذی ستم پلید خنجر بگلوی قاسم تشنه کشید

شد غلغله در زمین زشورش زینب و زآه سکینه عرش اعظم لرزید

شد غلغله در زمین زشورش زینب وزآه سکینه عرش اعظم لرزید
اما ای شیعیان در آنوقت مادر قاسم از دور نظرش بر جوان نو داماد افتاد که سر از بدن
جدا میکردند الهی که هیچ مادری بدین حال فرزند خود را ملاحظه نکند اما در آنوقت مادر قاسم هر چه
دستها را بر سر خود و فریاد بر آورد که ای ظالم بی عاقبت مکن جفا تو باین نوجوان غرق بخون
نرفته حسرت داماد ایش زدل بیرون گل مراد بچیدند از شاخ حیات بیار رفت گل عشرتش کنار فراط
بقتل شهدا ابن کاهل گمراه ز فیل لشکر کفار منقد لقمان
بریده سر زتن شاهزاده عبدالله عطا اکبر بخون غلطان
شتافت سوی جهان منافق مردود ناکس غدار
برابر نظر اهل بیت پیغمبر جد امجد سر از پیکر علی اکبر
ابو المحنوق ستم پیشه آنکه کافر برفت بر سر قد قد علی اصغر
جدا نمود سر شیر خوار حسین طفل نهاد بچه گل احمرش کنار حسین
راوی میگوید که چون در برابر نظر اهل بیت سر ای شهدا را از بدنها جدا کردند و بر نیزه زدند
که به یکبار خروش و افغان از اهل بیت بلند شد و تمام خود را از شتر بزیر انداختند
و سینها را چاک کردند و سر زنان بجانب نعشها روان گردیدند و هر یک پیکر پاسر را
در بر گرفتند ام کلثوم نعش پاره پاره علی اکبر بچه ساله را در بغل گرفت و بزبان حال گفت

علی اصغر را در آغوش گرفت و میگفت گلو بریده خواهر حقیر تشنه نهاد
شراب ناوک بیداد نوش جانت باد و از جانب دیگر ام لیلا خود را بر روی نعش
حضرت عباس انداخته بود و از جانب دیگر مادر چگر سوخته قاسم با عروس

تمام نعمت این سرنگون فلک ز شماست غریب الم رنج محنتش از ماست

حضرت یزید گفت ای خواهر تو را که پدر نمود گفت پدر ملعون تو باید و پدر ادرام نمود پس فرمود
بیاورید که این غم بفریاد برسی که طعنهای حضرت یزید دلم را سوخت و جگرم را کباب کرد این بگفت و
بیهوش گردید ام کلثوم دوید و آن سر در بغل گرفت تا بهوش آمد در آغوش سکینه خاتون
بغل باز نمود و غم خود را در بغل گرفت و گریان این مضمون نوحه میفرمود غم چنان نظر کن بنگر تو شوم شنیم

[illegible]

از بهر ما بعالم بعد چنین مقرر من پدر بما نم کردی تو بی برادر چرخ مهده بی حال
از خواهران و حضرات و سایر اهل بیت امام حسین دید و تنها بر برق خورد و خود را بر پای مبارک
ایشان انداخت و یکان یکان را پابوسی نمود و میگفت هزار جان گرامی فدای شما اهل بیت
پیغمبر باد و بعد از مغفرت بسیار اهل بیت را بر داشته داخل حرم سرای خود گردید

[illegible]

و مضمون از سر کشید و سر و پای برهنه فریاد کنان داخل مجلس یزید ملعون شد چون یزید چنان دید برخاست
و عباس خود را بر او انداخت و گفت ای عباس چرا لباس حفاظت از خانه بیرون آمدی و داخل مجلس شدی
خدا گفت تو بچه یا ای ملعون که امام حسین را با هفتاد حرمت شهید کرده و اهل بیت او را اسیر نموده
و در برابر چندین هزار نامحرم گذرانیده باک نداری که زن تو نامحرم بر بیند چه شود و شروع بایان
نوحه نمود

[illegible]

هزاران بوسه اشهد ای حیدر بوسیش شانه زد زهرا مطهر بکام دل تو ای ملعون رسیدی
حسین بیکس و غمگسار بودی اسیر این عترت آزار بودی ز حق لعنت بشان خود شنیدی
غرض که طول لحن شیعیان چه کار آید دعا کنیم که لحن دعا بار آید من شکسته دعا میکنم باین آمین
ز روی صدق بگویید شیعیان آمین یا رب بحق سر مرتضی یا رب بحسین بن علی شهید یا رب بدرگه بخشنده میفطر رحمی بفقیر این بیت مجید
بروی دلم بند در این امید یا رب بدرگه [illegible]

[illegible]

و گریه میکند حضرت یزید از شوق بر زنگ سکینه دوید
بخویش گفت که پیدا شده است هم بازی روم بنزد وی و پرسش ز دل رازی
دوان دوان سوی آن طفل بیقرار آمد چه دید هم بخس بخل او بیار آمد دوید
و دست بر گردن سکینه انداخت و گفت ای خواهر مگر جا از برای شما هم نمیرسد که این خرابه شما
[illegible]

[illegible]

ای خواهر چرا بر دست و پای من چنان میگویا که تو بیمقدار نداری این خرابه نشسته که
فرش بر زمین دارد و زنقف بیا بخانه ما ببین چه رنگین است تمام فرش زر اندود و مخفق
که کرده است تو را این چنین خراب مقام که روز او بجهان باد تیره تر از شام ای خواهر
اگر سر شوی مغز دیده کان دارم اگر تشنه شوی چشمه روان دارم چو نه گفتگوی
حضرت یزید [illegible] سکینه و تنها بر سر نو و گریبان را چاک کرد و بصوت بلند بگریه درآمد

[illegible]

همین برای تو ای دور سر بدر کاست برای دیده من خون دل سزاوار است
[illegible] بچشم پدران سرمه گوری از دیار

و بر سر شکسته دیوار آنخانه که اهل بیت بودند قرار گرفت و از راه اعجاز فرمود یا بنتی سکینة
قرة عینی لا تبکی اتی هاهنا فانظری فاسمع صوتک یعنی ای دختر من
ای سکینه و اینو چشم من گریه مکن که میترسم خود را هلاک کنی منی اینجایم و تو را می بینم و آنچه
تو میگوئی میشنوم و گویا بزبان حال بدین مقال نوحه مینمود

که خواهر شدن از جفای یزید زجاج عزا بر زنان بر نا امید مگر گریه کن تا بیت تا هم از خوش این اشک سیما بیت
زمین و زمان شد زمانم خراب مثال اینقدر ای دل جان باب
ای شیعه بر شاه دین ناله من با سر تنگ و بیدم چو زاله
یکدم که کنی تو گریه از بهر حسین بهتر بود از عبادت صد ساله
ای دل تو مگر از این غرابه خبر یا آنکه فراموش شدت نوحه گری
شد از غم شاه تشنه لب صحرا دل سنگ ای دل تو مگر زنگم بخت تری

واقعه رسیدن اهل بیت بحوالی مدینه

نقل کرده اند که چون اهل بیت بیکس و خواهران پاک برادر و زنان بی شوهر و دختران بی پدر
با امام زین العابدین با جناب امام حسین و با عباس و با علی اکبر و با قاسم بحوالی شهر مدینه
رسیدند مردان مدینه همه در عزاداری و شیون و جنت سیاه پوشیده بودند علی الخصوص
جناب محمد حنفیه شال عزا در گردن و در میان قوم بی ناشم میگشت و دست بر سر
زنان این ابیات را خوانده که دلهای عزاداران را کباب میکرد و چنین میگفت
فراق ها

فراق روی برادر ز کرده کرد حسین بکربلا رفته بود بسلاری
بهر شش علم شکر و هواداری چه ماتم عباس اکبر بود
زبان بود حسین روزگار ماتم کرد زنان بهره او در کمال خوشنودی چهار ماه چه دردانه حضرت بود
غم زمانه و داغ حسین کبابم کرد نشسته بود بدانا هر زیر رودی کنون زنان همه معجر سیاه آمده اند
چه بعد کرب بلا کربلا خرابم کرد تمام با علم و بی سپاه آمده اند
چه سان نظاره کنم با حسین بجای حسین خوشا زمین که در آن میرسد چه بابی حسین

پس مردم مدینه از گریه آنجناب بگریه در آمدند آنگاه بکیفیت سرگذشت جناب امام حسین
با اهل بیت از امام زین العابدین می پرسیدند آن جناب آهی کشید و بزاری زار میفرمود

مسلمانان حسین باز دست فتنه پدر گشتم پشیمانم چرا از کربلا و کوفه بر گشتم
حسین رفت و جناب مادر من شهربانو رفت بهم خورد آشیان حالتم بی بال و پر گشتم
سرم صد جا شکست و دست بسته پایم در زنجیر پیاده بیست منزل با یتیمان همسفر گشتم
ز سر ما شب بزیر بال زینب می نشستم من چنین میگفت زینب آه دیدی در بدر گشتم
سکینه تا بدید بجهان شاهان میدید بغم میگفت تا خواهم منم آزرده تر گشتم
رضا بودم که با شام در بدر اما بچشم کشته شوهر عزیز نازپرور بودم خوار و نظر گشتم

اما زینب خواتون با زنان مدینه و یاران و خویشان این کلمات را می گفت

مسلمانان علی اکبر جوان بود دم رفتن بفکر جوانان بود
حسین دیدم که در دار الاماره نمودندش بخنجر پاره پاره
رفیقان علی اکبر بیایند شما هم شال در گردن نمایند
علی اکبر امان عمه میمرد بجز نام رفیقانش نمی برد

را ایمان اخبار چنین روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین را شهید کردند و اهل بیتش را اسیر کرده
روانه شام نمودند پس شاهیان ملعون در هر منزلی از منازلی که فرود می آمدند اهل بیت را در زیر طاق خرابه
و دیوار شکسته یا در خانه که شقه داشت اهل بیت را جا میدادند و بیچکس این معنی را
نمیدانست منقولست که یکروز در منزلی فرود آمدند و اهل بیت را در زیر طاق شکسته نشانیدند
کربلا از حرارت آفتاب از جایی خواست که تا بیفتد بلا بیاید رساند دید که دو غلام بر بان رومی
با هم گفتگو میکنند که آیا فهمیده که نشستند اهل بیت در زیر دیوار یا طاقهای شکسته چه سبب
دارد و او یکنفر دیگر بزبان رومی جواب داد که آنست که طاقهای شکسته با خانهای خراب بر ایشان
فرو آید و همگی یکبار بر طرف شوند حضرت امام زین العابدین گوش میکرد گفتگوی ایشان را
شنید و از اعجاز امت زبان ایشان را فهمید گفت ای ملعونان ما اهل بیت رسول خدائیم و جناب
آدمی آنهمه نیکو محافظت میکند ما را این همه تصدیع و تعب میکشیم از برای شیعیان خود است اگر نه
همین سکینه سه ساله ما که دعا کند احدی از شما باقی نمیماند بدین نهج هر جفایی که بخاطر ایشان
میرسید با اهل بیت کردند تا داخل شام شدند در آنوقت زنان و مردان و کودکان بتماشای اهل بیت
می آمدند همین که چشم زنان شام بر زنان اهل بیت افتاد و گریه از ایشان بلند شد زینب خاتون
از محمل سر بیرون آورده و فرمود ای زنان شما را خبر نه هر مردان شما مردان ما را میکشند و ما را اسیر میفرمایند
و شما بر ما گریه میکنید و آنکس که نزدیک مغربی بود که اهل بیت را وارد شام شدند و ایشان را
در مسجد جامع نگاه داشتند اسیران غربا در روایت غریب همیشه دلگیرند علی الخصوص
نزدیک شام غم و کدورت غریب بسیار میشود و سبب آنست که هر کس در وقت شام روی بخانه خود میرود
غریب خانه ندارد در آنوقت سکینه یا تا بی مینمود و زینب آنرا در بغل گرفته بود و دلداری
میداد و نگاه دید که مردم شام دسته بدسته و فوج فوج و شهر بشهر گریه کنان آمده خندان و خوشحال
میروند سکینه پرسید این عمه اینها خوشحال بکجا میروند زینب فرمود ای نور دیده اینها بخانهای خود
میروند

یروز سکینه چون این سخن را از عمه خود شنید فریاد و اغربتا بر آورد و گفت ای عمه ما خانه
نداریم که منزل بدهد ما را در آنوقت بر یزید ملعون خبر دادند که اینک اهل بیت را بجای شما
داخل شهر نمودیم آن ملعون خوشحالی بسیار نمود روز دیگر اهل بیت را با سر ایشان بمجلس خود طلبید
چون اهل بیت را حاضر نمودند آن ملعون خود با امرا آن مجلس بتماشای سر ایشان بیرون آمدند
اول چشم آن ملعون بر سر آن اطفال که خطش نرسیده بود و مثل آفتاب میدرخشید یزید از ملازمان خود پرسید
که این سر کیست گفتند ای یزید این سر قاسم بن حسن و امام حسین است چشم بجانب دیگر نگاه کرد چشمش بر سر
دیگر افتاد که گویا تازه خطش میدمید و پرسید این سر کیست گفتند این علی اکبر نور دیده امام حسین است
چشم بجانب دیگر نگاه کرد ناگاه چشمش بر سر اطفال که عباس چشم بغربش خود آنها بود پرسید که این سر کیست
گفتند ای یزید این سر عباس برادر حسین است چشم بجانب دیگر نگاه کرد چشمش بر طفل شیرخواری افتاد
یزید بیطاقت شد اشک بی اختیار از چشم یزید ملعون روان گردید و پرسید ایظالمان این سر کیست گفتند
این سر علی اصغر طفل شیرخواره حسین است یزید دست بر حسرت بر یکدیگر زد و گفت ایظالمان من نمیخواستم
که اولاد پیغمبر را چنین بکشید برگشت و داخل مجلس خود گردید اما از گرد اشیاء دیگر بود چون شب شد
آن ملعون فرو گرفت داخل حرم خود شد طاهر بن عبد شوشتری گوید من نزد یزید حاضر بودم
مرا پیش خود طلبید و سر نحس خود را بر زانوی من گذاشت و آنرا خواب ربود چند قدری از شب گذشت
از مجلس نشینان یزید مجلس خلوت گردید طاهر میگوید در آنوقت سر جناب امام حسین در میان
مجموعه در پیش تخت یزید حاضر بود اما من در فکر آن شهیدان و اسیران بودم ناگاه آواز هاتف بگوش
من رسید که گویا از اهل بیت یکی میگفت قولیا اخی ابن ابی یعنی ای برادر من پدرم
من پدرم را میخواهم یا مرا پیش پدرم برید یا مرا پیش من آرید چند این کلمات جانسوز را
استماع نمودم ناگاه دیدم که سر جناب امام حسین از میان مجموعه مانند آفتاب بلند گردید

یا فاطمه شمشیر کشیده است ز کین سر از پس کشتن حسین می‌آید در پیش کجا دامن حسین خواهی
دامن بسان سر حسین می‌آید یا شیر خدا حرم ملازه کرده تیرش سوی اصغر حسین می‌آید
مقدم سر جناب قاسم که شیث بر بعضی بود و گفتگوی آن
راویان اخبار و ناقلان آثار غم‌اندوز چنین روایت کرده‌اند که چون اهل بیت را داخل شهر شام کردند
یزید پلید اهل بیت را بمجلس خود طلبید چون اهل بیت با سرهای شهیدان داخل مجلس یزید کردند راوی
گوید که چون چشم یزید بر سر مبارک امام حسین ع افتاد یزید ملعون سر شهدا را
نظر نمود چو بر رأس سید شهدا نهاد سر بسجود و بگفت شکر خدا
سر شهید ستم دیده قاسم داماد بدست کافر پر کینه شیث نامی داد
عرض کرد آن ملعون سر جناب قاسم را بر سر نیزه نمود و از شهر شام بیرون رفت
بهر بلد که رسید بر سر راه نامرد سر بریده قاسم چه گو بمیدان کرد
روایت کرده‌اند که آن ملعون در شهری رسید دید که جماعت طفلان گو بازی میکنند آن ملعون
در میان میدان ایستاد و سر جناب قاسم را بر زمین انداخت زراه بغض عداوت بدان سفت
بفرق قاسم داماد میزد و میگفت که هست این سر داماد شاه کرب و بلا که بسته از خون دست و پا بحنا
همان سر است که در بر گرفته بود عروس همان سر است که در کربلا بصد شادی
بدشت کرب و بلا از عروس شد مأیوس نموده با جگر داغ دیده داماد
در آن حالت زینب ایستاده بود شمایل نام نگاه میکرد گردش حالت آن سر بسیار بود که
بنزدیک آن سر آمد و چون نگاه کرد دید که شباهت بسیار بر امام حسن دارد با او گفت
ندانم آه که این سر سر که من باشد که دل ز دیدن این سر تمام بخراشد
اگر که کافر هست این سر بی‌تن کسی نکرده چنین ظلم بر سر دشمن
اگر که هست

اگر که هست مسلمان صاحب ایمان چرا زند بسرش هر زمان سر چوکان
گمانم آنکه غریب است بیکس بی یار نه مادری بودش او نه باب نه غم خوار
در آن حالت آن زن بنزد شیث ملعون آمد و گفت ای شیث قدری ز راز من بشنو
پیش کش بگیر و امشب این سر بریده را بمن بده در آن حال آن ملعون اسم زن را
شنید قبول کرد و سر جناب قاسم را بآن ضعیفه حواله داد آن ضعیفه سر مبارک قاسم را
بخانه آورد و بمشک و عنبر معطر نمود و بر سر سجاده گذاشت و گفت خداوندا تو را بحرمت جد این سر
قسم میدهم و بحق علی و فاطمه و حسن و حسین که این سر از تن جدا مانده بتن در آید و سر گذشت خود را
از برای من نقل کند تا من بدانم که نهال کدام بستان است و آن ضعیفه رو بآن سر مبارک کرده و گفت
تو کیستی که چو زمانه در بدر است در این زمانه مگر آشنا بسیر تو بود
مگر تو مادر خود را ز مطلع من بعد مگر کشته تو چنین از مصطفی شد
راوی گوید که در آن وقت سر جناب قاسم از زبان اعجاز بیان آواز آمد و فرمود که ای مادر چه احوال
میگویم ز شیث غدار اسم در این زمانه مباد آگه کس از کس
معاملات سر از تن جدا میپرس منم که قاسم دل خسته از وطن حرمم
منم که از غم احباب خویش میسوزم منم که روشن از بعد و جهان عینین
منم که از ستم اعدا بدست شیث لعین بدشت کرب و بلا کرد او مرا داماد
نمود از ره لطف و کرم مرا دل شاد دگر بمجلس ما آمد و ستم بر من
و سر جناب قاسم فرمود ای مادر یک التماس بمن بکن بگو که این قدر ستم بر من نکند
بگو برای خدا دیگر این جفا نکند جفا یاران ز حق زنان جدا نکند

رفیقان علی اکبر مخندید حنا دیگر به انگشتان نه بندید
پس چون مادر علی اکبر نام علی اکبر خود را از زینب شنید آهی
مسلمانان نمیکرد و زبانم که گویم حرده رو دو نوجوانم
نمیگویم که من آگه ندارم بصحرا رفته سیل بهار است
میگویم حسن سر ندارم بهمراه رفیقان در شکار است
خودم در جلد او مانند شانم سر دی بر سر اکبر بخوانم
پس آن ضعیفه در فراق علی اکبر دست بر سر میزد و بنیاد سرود و گفتن کرد و میگفت
شادی رودم مبارک چشم و نخم کور باد از عروس از علی اکبر بلای دور باد
ای عروس کهربا نو ناز اکبر را بکش من که لایق نباشم اکبر من پیش کش
پس چون مادر قاسم حرف داماد را شنید و آواز سرود و شادی را شنید دیگر به در آمد و گفت
مگو سرود دلم را ز جا در آوردی شب عروس قاسم بیادم آوردی
بیا مرا تو بر آریم از جگر فریاد که کشته گشته زما هر تا مو داماد
پس در آن وقت آن ضعیفه دست در گردن یکدیگر کردند مادر علی اکبر بنیاد
گریه کرد و زار زار مینالید و میگفت اکبر شیرین زبانم رود رود نام تو ورد زبانم رود رود
پس مادر قاسم و شاه بر کرزنان چنین میگفت قاسم شیرین زبانم رود رود
نوجوانم نوجوانم رود رود روایت است که چون مادر علی اکبر نظر بر خواهران
بس ناشم افتاد بر سر میزد و بگریه و زاری این ابیات را میگفت
از رفیقانت غافلت میگشتم ای زنان کو کانم رود رود
حور عروس بیوه دیدم پس بیوه ای زنان کو کانم رود رود
پس مادر قاسم نگاه بفاطمه عروس میکرد و میگفت
خوش میگفتا

خوش میگفت پس چون زینب خواتون این کلام را
بیاران میدید چون چنین دید بیاران شاه نه غیر دیدم بیان کرد زنان بزم آشم چون
زنان رفتند خوش چنان چنین همه کس شوهر کیسو بریدم صدای زینب شنیدند و مو سر بریدند
بجمله بستم بمو مادر کجا نقل حنا بعد کردند و بجانب وی دویدند و یکیک
بمو کردم عروس شاه بستم حنا ناز خون کشتها بعد خاک قدم او را در دیده کشیدند پس
و نیز در جمله بیشتر بستم در آن وقت زینب خواتون دست بسکنه را گرفت
و در میان اهل مدینه بر سر و سینه میزد و این کلام را بیان میکرد که دل
سنگ آب میشد عزیزان پدر برادر کشته ام من بیائید از سفر برگشته ام من
بیائید ای بزرگان مدینه یتیم است ای مسلمانان سکینه مسلمانان حسین از دست مادر رفت
حسین از دست مادر کربلا رفت خودم دیدم که خنجر میکشیدند حسین را پیش چشمم سر بریدند
خودم در قبله کردم دست پایش ولی دانم نه بستم چشمهایش حسینم چون غریبان رفت در گور
نه تلقین دیدم و نه غسل کافور تنش در خاک بی نام و نشان رفت سرش در نیزه مردمان رفت
عزیزی بودم خوارم شمردند مرا در کوچه و بازار بردند کهی ما را بمجلس می‌دوانند
زمانی در خرابه می‌نشانند گهی مرا در طشت بی اعتبارم حسینم رفتم من قربان نوادم
جناب بیمار که بلا فرمود ایم بس است که جگرم را کباب کردی
بزرگوارا خدایا خدایا بکرا زینب بحرمت علم عترت رسول عرب
مبین بجرم بجان سید کاسرا ز فیض رحمت عامت ببخش جرم خطا
افغان ز نسیم جنتی می‌آید بخش ما قلم شیون ز جریم حرمین می‌آید
در ماه محرم سفر لشکر غم بوی حسن بوی حسین می‌آید

ای برادران حالا ببینید که سکینه دست بگردن یکدیگر میکنند بیایید شین نور چشم خود بنام
بیا که از بدست سخت کلها دارم بکربلا رسیدیم با وفا کرد بروز قتل زبان حق جدا کرد
مرا شاه بزم داد وعده آیا دلم کباب شد از انتظار یا آیا در آنحالت فرزند جناب عباس دیگر
بر پیش سکینه نشست و رو بالا بعمویش جناب محمد حنفیه کرد و عرض کرد که ای عم بزرگوار
سکینه تا نگه کرد مرا دید بگفت با من که بابت با وفا بود
مرا در بر کشید اشک بارید بگفتم با وفا از کجا بود شکسته آمده در کار عباس
بنیم با وفا کار عباس
در آنوقت جناب محمد حنفیه گفت ای فرزند برادر گریه مکن سکینه چون که بلا و مهمان است
همیشه عمویش ورد زبان است سکینه با وفا را کشیده سر بر بر عمو تبیده در آنحالت
زینب خاتون رو بالا بسوی جوانان بنی هاشم کرد و گفت ای یاران رفیقان علی اکبر بیایید
همگی شال در گردن نمایید بیرم من در آن عشق که میمرد بجز نام رفیقان را نمیبرد نبیند
کشته سر بر چشم بیناشی برفتم از پیش تا قتلگاهش رفیقان علی اکبر بخندید خدا بکشتن
کبر سلمان علی جوان بود سلمان نمیکرد در زمانم سلمان نمیکرد طفل نوجوانم
دم رفتن بقتلگاه شان بود که گویم مرده طفل نوجوانم بصحرا رفته رفیقان در کنارت همین امروز یاران دیگر
در آنحالت سکینه از جناب خود برخواست و بر گرد سینه میزد و گویا این نوحه را بیان مینمود
غریب یکس جانب غزالیم کنیم بیدار یاران برایم
بگرید اشک بیداران برایم دگر زینب بگرد دیگر زارم
زهیب بی گرد دیگر زارم بکشتن بر کل میکشیدم
عزیزان چشم خارش زنده پیاده پا بانشت میدویدم
عزیزان بیاس نارم کشیده ز دست شمر سیلی خورده ام من
حسینان رخوف دشمنان در شهر در دشت دگر از خود کور مرده ام من
حسینان بر زبان من نگشت همیشه خشت در زیر سر بنهاده
اگر میگشت

اگر میگشت بالا بر زبانم بسر چوب سنان میزد یگانم بغربت مانده ام سید بیمار بکار دشت طفلان بیدار
[illegible]
واقعه شهادت جناب ام حسین و میدان رفتن طفلهای زینب خاتون و کشته شدن ایشان
راویان اخبار و ناقلان آثار غم اندوز چنین روایت کرده اند که چون جناب ام حسین یکی و یکی یکی یکی
که نگاه میکرد کسی را نمیدید از این اتمام حجت فریاد زد که آیا کسی هست که مارا در این غریبی یکی یاری کند
جواب آنحضرت را کسی نداد برادران جناب ام حسین از دست روزگار شکوه مینمود
[illegible]
در آنحالت جناب زینب خاتون که هر یک ماه تابانی بودند پیش آمدند و دست آنحضرت را گرفتند و عرض
کردند یا مولا تن کرجان ندهد و در رحمت بگور شود چو دیده که نگرید برات کور شود
ای آقا مارا مرخص کن که جان خود عوض تو کردانیم در آنحالت آنحضرت از گریه بی اختیار گردید و فرزندان
خواهر خود را در بر گرفت و فرمود شما را وقت ذوق و شوق سوار است شهادت بر شما اکنون نه جبار است
در آنوقت جناب ام حسین علیها السلام فریاد زد که ای خواهر زینب از خیمه بیرون آو و نظر کن که فرزندانت
دامن مرا گرفته اند و چه میگویند خدایا بفریاد دل زینب جگر سوخته برس در آنحال جناب ام
حسین فرمود ای خواهر خواهر آمد زغم بلب جانم بسر انت گرفته دامانم
جان ندارم بغضب میکاهند اذن جنگ از برادرت خواهند در آنحالت زینب خاتون
بگریه در آمد و عرض کرد که برادر زینب هر طفلم که نیک نام تواند بخواهر تا غلام تواند

بگو کز سر چوکان بفرق من زنند که استخوان سرم را زکینه می شکنند
زده است بسکه زکین بر سرم سر چوکان نمانده بر دهن من دگر لب دندان
آه ای برادران چون آن ضعیفه آن سخنان را شنید سر مبارک را بر سینه خود چسبانید
و زار زار میگریست و گویا چنین نوحه میفرمود که دل سنگ آب میشد
بقربان آن تو جان مادر تو را دور از جور اعدا کرد
کجا شد یکدم تو جان خواهر به بر بند دست او کین ظلمها کرد
که دامن سنگ دل بر تو جفا کرد سر گوید در غم شیون تو
که آن امت از تن جدا کرد کجا شد جمله کار مسند تو
کجا شد عروس سرور تو بقربان عروس مهربانی
سرت از خنجر عدوان جدا کرد که زد این آتش حسرت بجانی
[illegible]
واقعه بمدینه رفتن اهل بیت و بیاری رفتن سکینه
راویان اخبار و ناقلان آثار غم اندوز چنین روایت کرده اند که چون اهل بیت داخل مدینه
شدند سکینه سر از سینه زینب خاتون بر نمیداشت زینب خاتون فرمود ای سکینه اینقدر دیده
در شهر شام در هنگام اسیری سپوختی میگفتی که یاد از مدینه ایم اینک مدینه است عمر خود را
با اطفال مدینه مشغول ساز که خدا دل شکسته تو را صبوری دهد سکینه آستین بر روی
چشم زد

چشم زد و با اطفال مدینه روانه شد ساعتی نگذشت که سکینه چنین بخت اهل بیت از بازار
برگشت در آنحال گریه میکرد جناب ام زین العابدین فرمود ای خواهر چرا گریه میکنی اینقدر دیده
بر واقع است چنین دلشکسته گریانی چه روی داده که از دیده اشک ریزانی
مرا ز اشک کباب ام مکن پرشور نمک بر زخم سینه ناصبور
در آنحالت سکینه بگریه در آمد و عرض کرد که ای آقا برادر کاش میمردم
زمانه بیش از این مرا مضطر حال بیاری رفتم بودم پیش اطفال یکی با بابا ایش سیبی آورد
نشاندش در کنار و بوسه اش کرد مرا چون دید با آن ناشکیبی بدستم چون یتیمان داد سیبی
بگفت ای یتیمان پرور بگیر آرزوی خود برآور نشد حرف زندگی یا ابن حقیری خوش کرب بلا یاد از اسیری
بیا خشت بیوه بهر سکینه
بیا آمد در آن ساعت ابا دادم در آنحالت جناب ام زین العابدین
بدستش سیب او را باز دادم و فرمود ای خواهر گریه مکن
یتیمی همچو خود خواهر پرست آر
مرو همراه طفلان بدر دار
چرا در گریه بالا هر نمودم چرا این آرزو در کل بردم
پدر داران چه با عترت نماند
مکن زیرکی گریبان چاک چون گل تحمل کن تحمل کن تحمل
در آنحالت زینب خاتون رو بطفلان
مدینه کرد و میگفت التماس دارم از طفلان مدینه نام بابا نه برید پیش سکینه
سکینه گفت ای یاران بخدا قسم که غم ام راست میگوید هر کس دارد پدر پیش نشیند
پدر داری دیگر چشم نبیند در آنحالت زینب خاتون فرمود ای یاران سکینه مرا
بازی دارد بروید و طفلان عباس علمدار بیاورید تا با سکینه بازی کنند چرا که دیگر کلها از بلا نگذارند
هر چه یتیم اند در آن حالت دویدند و فرزندان عباس علمدار آوردند راوی میفرماید که چون چشم
سکینه بر فرزندان جناب عباس افتاد دوید و هر چه دست بگردن عمو خود از لعنت و فرمود
زانی

میدان رفتن جناب امام حسین ع بوبون رفتن شاهزاده عبد الله

روایت کرده چون شهو تشنه لبان
کشیدند خود از جنگ دل بعد از جان
قبلگاه آه کشید
عنان کشید سوی غلطید
رکاب را با جلی داد بر زمین غلطید
کوفیان نشنوند و بجنگ شتیر
کسی نرفت بسر وقت او بجنگ شتیر
بزه تیر سینه بر زمین میزد

مرویست که چون کوفیان بی ایمان مشاهده حال لشکر امام مظلوم نمودند زبان بتهنیت
و مبارکباد گشودند صف سپاه بهم خوردند و علمهارا بجلوه در آوردند سواره و پیاده باطراف
کربلا میدویدند و نعره قد قتل الحسین ع از دل بر میکشیدند جمعی از کوفیان پلید با شمشیرهای
کشیده رو بخیمهای حرم دویدند چون آن مظلوم چنین دید اشک از دیده بارید و میفرمود

جفا کار حیف از بعضی
از انصاف سما بی بعضی
پس شمر ملعون رفتن لشکر را
بسوی خیمها منع کرد و فریاد بر آورد
چرا در خیمه ها یا میکنید
حسین شد کشته شرم از رسول
که اول کار او را بسازید و دیگر انتظار
رضا هم بر سنان باید حضرت
کشید تیغ تکبیر نقد جانش را
بمرکز او بر بن نیند خواهر انش

در آن حالت شمر ملعون باده نفر از لشکر جدا شدند و رو بقتلگاه نهادند سنان بن انس آن
ولد الزنا دست از دین شسته پای جرأت پیش نهاده لشکر جناب دیده های مبارک را
گشود و بر صورت سنان نگریست سنان لرزه بر اندام افتاد و خنجر را بر زمین زد
و ترسان بر گردید شمر گفت ای سنان مرد از رفتن و ترسانیدن کشتن سبب چه بود
جواب داد که ای شمر خواهر منفعلم نه از برای حسین است اضطراب دلم
گشود چشم

گشود چشم حسین بن نمو نظر
بچشمهای پیمبر بیاد آوردم
شمر ملعون گفت که تو هم بیعت خود و فا نکردی پس آن ملعون گفت
من از خدا و رسول خدا نمیترسم
پس آن ده نفر و بخامس آل عبا آوردند
کشیدند تیغ بر کشتن سر سکون
سنان بنون سنان سر سکون
کشود از اثر زخم تیر آن مولا
بسجده گاه حسین زخم تیر کار شد
جناب امام حسین با خود میگفت
چرا افسرده شد احوال زینب
خداوندا غریب پا بنا هم
پس در آن حالت که آن امام مظلوم در میدان افتاده بود
کودکی عبد الله نام که از فرزندان امام حسن بود از خیمه بیرون
آمد و بمیان دوید
دوید کودکی از خیمه حرم بیرون

شبیه بود چشمش بچشم پیغمبر
فتاد لرزه باندام حیا کردم
زاه ناله خیر النساء نمیترسم
چون مادر یتیمان و پرستار غریبان
زینب فهمید که بمیدان
میرود پای برهنه از عقب
آن طفل آفتاب جهانتاب
زبان بذکر خوش لا اله الا الله
کشید تیر از آن جوش خنجر کار شد
جناب امام حسین با خود میگفت
اجل نزدیک قتل منم
جان عمه مرگ قاسم
خدایا رحم کن بر حال زینب
خبر بلا یکه برد در خیمه کاهم
عبد الله عرض کرد که ای عمه
چرا انصاف نداری
بدوش طره مشکین فکنده
سر برهنه پای برهنه دل پر خون
حسین آرزو تو ماند میکشتنها

منکه از چشم اشک ریز توام
خواهر تشنه ام کنیز توام
خواهر زینب اسیر انم
جناب امام حسین علیه السلام فرمود ای خواهر داغ دیده
میکنی هر چه مرا در حسین
جان خواهر طریق تعلل نیست
جناب زینب خاتون فرمود ای برادر مگر فرزندان
از خدا است آرزو ایم
و حکم الکتاب کردی
شرمسارم نمودی از احسان
در آن حالت جناب امام حسین فرمود ای خواهر در خیمه داخل شو و گفتن یا ابا عبد الله
اما در راه خدا سهلست ای خواهر جناب اقدس الهی صابران را دوست میدارد ای خواهر دم گواهی نمیدهد
و شرم میآید که با تو این سخن را بگویم چاره ندارم ای خواهر برو در خیمه گفتن یا ابا عبد الله
طفلان خود اند از اسیران جناب زینب خاتون داخل خیمه شد و هر گفتن یا ابا عبد الله گفت و بگریست
طفلان خود اند اما خست و میگفت جانم جانم
ای برادر آهسته آن طفل را زینب مرخص کرد بر اسب سوار شدند محمد که بزرگتر بود رو بآسمان کرد و گفت

خدایا مادر ما را بی نیاز
کسی بر روز زینب پی دماغ
حسین تنها و زینب بی دماغ
فرستادند کرنا کوفیان بر آن طفل از چهار جانب حمله کردند و لشکر غریبانرا از روی زین سرنگون
کردند خدا بفریاد دل سوخته زینب برسد چون بر زمین افتادند فریاد زدند که ای آقا مولای ما
اگر کنی یعنی ای عمو حالا وقتیست که ما را در پایه و بفریاد ما برس ای برادران چون آواز آن
طفلها بگوش مبارک امام حسین رسید فریاد زد که ای زینب حالا وقتیست که از خیمه بیرون
بیائی و استقبال فرزند خود نمائی ای خواهر جز ندارد که باید عزای فرزندانت
بگیری

بگیری
ای عطا سیده ای زینب
مرگ فرزند دیده ای زینب
گفت بابا ندیدم مردم
فرزندانت پاره پاره کردند زینب خاتون عرض کرد ای برادر چکویم
تو چنان ان که او بود نزاد
در آن حالت جناب زینب خاتون عرض کرد ای برادر حالا ما و ما غریبان
میترسم مرا در این زمین پا برادر کنند جناب امام حسین فرمود ای خواهر تقدیر چنین است که بر برادر
شوی جناب امام حسین چون خواهر چنین میفرمود که دل سنگ آب میشد

تو از داغم شوی خواهر سیه پوش
بگیری کشته ام خواهر در آغوش
مبادا بیکسی همچون تو خواهر
نبیند خواهری مرگ برادر
خوش آمد عزیزان در عزای حسین
نهید رحم اشکبار خونها حسین
هزار مرتبه باید که خون شود دل تو
تو در عزای صاحب عزا خاموش حسین
هزار طفل یتیم شکسته دل دیدیم
ویا ز یتیم چه طفلان حسین
کسی دیده عزیز فتاده در دم نزع
کباب میشود آن لحظه از برای حسین
بقتلگاه دم نزع شمر بی ایمان
کشیده بوسه قتلگاه حسین

آنجا نعش پسر را در گرفت و نوحه میکرد که ناگاه از راه حجاز
آن نعش بحرکت درآمد و فرمود که ابعزا فرمود که اقدس بشتافی دیت بودم
دفن کرده لشکر شقاوت اثر بفرموده آن ملعون بجوانب و اطراف آن سرزمین رسید مرویست
از قبیله بنی اسد که همسایه کربلا بادیه نشین بودند چون این خبر شنیدند که پسران ماتم را دیدند
در زمان قبیله بنی اسد جمع شدند و بنیاد شیون بر پا نمودند و میگفتند اَوْ نَفْی حُسَیْنًا حَیْثُ
اَصْبَحَ مُغْتَرِبًا غَرِیبًا بِاَرْضِ کَرْبَلَا یعنی آیا حسین را فراموش خواهیم کرد در وقتی که یکی و تنها در زمین
کربلا مانده لَمْ اَدْرِ بِمَا تَبْکِی زَیْنَبُ وَسُکَیْنَةُ یعنی نمیدانم که گریه کنیم بر مظلومی و یا سکینه
محرومی یا اَهْلَ الْعَزَاءِ جُودِی عَلَی الْغَرِیبِ مَذْبُوحٌ فِی الْبَوَادِی یعنی ای اهل عزا
گریه کنید بر غریبی او که در بیابان کربلا کشته شد وَعَنْ اَنَسٍ بْنِ مَالِکٍ عَلَی
صَدْرِهِ اَکْرَمُ بِذَالِکَ صَدْرٍ ثُمَّ ملعون بنشسته او نشسته اَوْ دَاجَ الْحُسَیْنِ لِیَسْفِکَ عَلَی مِنْهُ
و شمشیر بر حلق مبارک او میزد از روی قهر و غضب از این شیون و از این ناله گویا صدا این شد با آسمان
میرفت که ملائکه اعلا بگریه درآمدند که ناگاه این صدا بگوش مردان ایشان رسید هم دست از
شغل دنیوی باز داشته بجانب خیمه آمدند از این مصیبت و این غوغا سوال نمودند زنان
فرمودند امیدوار شما حیثیت عربی ندارید و ای شما ایمردم این دیار که غیرت ندارید
حسین افتاده بی یار و یاور میان خاک و خون کشته شما و ور
ندارد مادری زاری نماید ندارد یاوری یاری نماید ایران از کجا حمیت
عرب است که پسر سعد کشته کان خود را جمع کرده بخاک سپارد و نعش فرزند رسول خدا شاه
شهدا در میان خاک و خون افتاده باشد چرا نمیروید که آن نعشها را دفن نمایید چون
مردان این گفتگو را از زنان شنیدند از بزرگ و کوچک عرب اتفاق کردند و آمدند
چون داخل قتلگاه شدند و هر یک بر نعش نشستند و بنیاد ناله و زاری نمودند آنان زیا
نعش علی اصغر را برداشته میگفت توان بکس مگر مادر نداری
بهر چه

بهر چه منزل مگر خواهر نداری خبر گو یا ندارد مادر تو که افتاده چنین یاور نداری
یکی بهر عباس و یکی بهر اکبر و یکی بهر اصغر یکی دیگر بر نعش قاسم بر میزد و میگفت ابعزا دار
این کشته دست و پای شما را در حنا گرفته اند اگر غلط نکنم این جوان بود داماد ستم کار تو فلک از
جفای تو فریاد آه و اولیا بود از ظلم بسیار اراده قبر کندن کردند که دیدند صدای یا حسین یا حسین
بلند شد نگاه کردند دیدند که شتر سواری از دور پیدا شد چون بقتلگاه رسید بنزد یکی نعش پاره پاره
آمد و گفت السلام علیک یا اباه جماعت پیش دویدند گفتند فدای تو شویم ای آقا شما کی هستید
تو کیستی که چنین ناله و فغان داری بزرگیست بگو اینقدر تو را زاری فرمود که ای جماعت
عرب شما چکار آمده اید عرض کردند که ما بدفن شهدا آمده ایم حضرت فرمود جزاک الله خیرا اما امام
باید امام دفن نماید پس فرزند قبیله علی اصغر را برداشت و عرض کرد که ای بزرگوار این طفل یتیم
دارد حضرت شرمساری زن ظلم را بدر دلو در ش علی اصغر مقابل این یتیم بن طفل حسین ماه
خورده شیر مادر چه چکویم شهید کرده اند از تیر کینه زن دیگر رسید ای آقا این جوان تازه داماد
نیست شما حضرت آهی کشید و فرمود اگر خواهید که با من یار باشید نمک بر زخم دیگر مپاشید
بدانید ابعزا ای قاسم است این شهید کربلا ابن عم است این عروس کرده کام ندیده
زداماد کی شاد بر نخیزد با یکی دیگر آمد و عرض نمود ای آقا میگفتم میدانم طاقت ندارم زمرقوه
تقریر و ضعف اما یک سؤال دیگر دارم جواب بگو ای آقا جوان دست بریده دیدم که مشک در
گردن دارد او کیست بگریه گفت که فرزند مهر زهره ناس شهید دشت بلا است حضرت عباس
چون این کلمات را شنیدند حضرت شهید شدن اکبر و سایر شهدا را بآنها اخبار نمود و عرض کردند
که ای آقا سیاه کرد خاک و از زینب و ام کلثوم بر سر اغیار حضرت آه کشید و گفت سر
گشتگان بادیه حیرت آنجناب بگریه در آمد شیشه بهم بر آن قدر غربت بیدرین بی بی ما دیده
عمه اعظم که نام ناموس حیثیت علی اکبر و با دیده با است

اندافت و آنحضرت بغل کشود و فرزند برادر را در بغل گرفت بازی ملعون تیر بزد
و آن طفل را در دامن عم بزرگوارش شهید کرد چون زنان حرم خبر شدند که شاهزاده عبدالله
شهید شد بسر و سینه میزدند زینب میگفت
خدایا در دشت و بیابان ماند
حسین خون جگر شد ناگهان زرد
حسین بی یاور و بی یار و یاور
حسین خون جگر شد ناگهان زرد
حسین بی یاور و بی یار و یاور
حسین بی یاور و بی یار و یاور
حسین بی یاور و بی یار و یاور
ای کاش زینب از یاد نمیرد
در بیابان زینب بیان بیان

در گفتگو بود سکینه خاتون دید که عمش بسفر میرود زبان بالتماس دراز کشود و بان نحو
میگفت ای یاور بیکس و مددکار بی کسان
مردم ز عطش مدد هواداری کن
چشمی اگر بر جام شفقت بنما
از حضرت آب آبرو رفته بیا
این دم که عمو ز دامان تو نارود خبر
سکینه اگر رفت
سکینه چون این گفتار بشنید که زنان اهل حرم بگریه در آمدند عباس دلشکسته شد و متحیر از دست
و بدوش انداخت و بخدمت برادر آمد و گفت ای برادر سکینه مرا میگذارد آرام گیرم میروم یا که
آب بیاورم و یا که سرم را نثار شما کنم پس حضرت امام حسین دست در گردن عباس کرد و حضرت
عباس دست در گردن امام حسین کرد صدای ناله آن یک بر فلک میرفت عباس گفت ای برادر
کوفیان خبره میشوند بگذار تا خود را بایشان برسانم و دل خود را از این تشنه نام آنحضرت
بناچار عباس را مرخص فرمود چون روانه میدان شد امام حسین از عقب او نگاه میکرد و عباس
دید که برادرش از عقب می آید بگریه گفت کای نور چشم مینای چشمی که از این بیشتر غم ما
برو که تشنه لبان بی پناه میباشند تمام دیده حسرت براه میباشند
پس هر دو مرتبه وداع کردند اما چون عباس بمیدان آمده خطاب کرد که ای کوفیان نامهها
بمن دادم نوشتید و یاران و حسینان او را شهید کردید باین ظلم چرا آب را باو بستید که اطفال
او از تشنگی بهلاکت رسیده اند آیا حسین فرزند پیغمبر شما نیست آیا شما ندیدید که رسول
خدا او را بسینه خود گرفته و گلوی او را میبوسید جای شما کجاست هر چند عباس از این سخنان
گفت اثری بکوفیان نکرد آخر قرار بجدال شد عباس نیزه در بر و آن یادگار حیدر کرار
مانند شیر در شکار خود را بر قلب سپاه زد صف مقدمه الجیش لشکر کفار
بیکدگر هم پیچیده گشت چون تو مار مقیانه در آن دشت آن سپهر جناب
بنای لشکر کفار را رسانده بآب حضرت عباس از آن بی باکان هلاک میکرد تا
خود را بشط فرات رسانید از اسب پیاده شد و مشک را آب کرد چون بسیار تشنه
بود کف آب برداشت که آتش عطش را فرو نشاند از تشنه کامی یاد آورد
حسین را و از سفارش

و از سفارش سکینه بجوش آمد بگریه گفت که عباس خاک بر سر تو ستاده است امید شفاعت برادر تو
پس آب را ریخت و سوار شد مشک را بدوش انداخت کوفیان سر راه بعباس گرفتند و عباس
بایشان جنگ میکرد و در بخیه داشت که شاید آب به تشنگان برساند لشکر کفار این معنی را فهمیده کردا
کرد او را گرفتند و زخم بر بدن مبارکش میزدند ناگاه ملعونی از یکطرف شمشیر انداخت و دست راست عباس را
جدا کرد و عباس مشک را بدوش چپ گرفت کافر دیگر دست چپ او را قلم انداخت بلا علاج مشک را
بدندان گرفت و بر کار اشقیا را حمله میکرد و در بخیه میگرفت و میخواست دم آب بسکینه و یا حسین
دست از یکطرف از تو این تشنه کامی
مکذار که سوخت از عطش تشنه کامی
بیچاره سکینه بعد جدا گاه است
ناگاه خدنگی بر مشک آمد و تمام آب را بر ریخت آه از نهاد عباس بر آمد و با خود گفت حالا دل
بمرگ بده و بگو که رو بخیم بروم او سکینه را بچه خود شما ملاقات کنم ناگاه تیری بر سینه عباس آمد که
از عقب او تیر بر رفت عباس از اسب در غلطید و فریاد بر آورد که ای برادر او در کنیز صدای ناله عباس
بگوش امام حسین رسید اسب را میدان جهانید وقتی رسید که عباس دست چپ و دست راست بریده شده بود
حضرت سر نعش پاره پاره برادر آمده و میگفت ای برادر برادرت را بر سر مادر کردی و شیعه را شکستی اما
وداع جانسوز که از شرم تو شرطها را بجای آوردی و بعد از مدتی مشغول گردی اما وداع فراق جان مرا کشتی
تو هنوز بکدستت بدر نرسیده منم که از عقب آمده ام و شروع باین نوحه نمود
ای برادر عباس برادر
تو بودی مرا عباس برادر
تو بودی مرا عباس برادر
بیا یار مددکار کشتیم خوار
دردا بعنان عباس برادر
از قتل تو ای عباس برادر
از تشنگی امروز دلهای عباس برادر
ای نور چشم
و سوز که از دست عباس برادر
از تیغ بعنان عباس برادر
از تیغ تو گردید زینب برادر
بر جانب ایشان عباس برادر
از کیه بیداد مشکت بدریده
از تیغ بعنان عباس برادر
بایستی بر بالین عباس برادر

منم که چرخ فلک کرده مبتلای فراق
منم غریب بیابان دشت کرب و بلا
منم که بسته بر بخیر از جفای عراق
منم ملقب سجاد تحفة النجبا
ای عمو بس اسد من با سر سر فتم و در عرض بر گشتم تا تشنگان را دفع کنم چرا
که امام را بغیر از امام کسی دیگر دفع نمیتواند کرد پس آن جماعت بر خود میزدند
و میگفتند
ای دل فلک
کشته شد حسین
بر تیر کینه
عرق صفت
کشته شد حسین
بر تیر پیش
کشته شد حسین
بر تیر پیش
طفلها حزین
کشته شد حسین
در فراق او
کشته شد حسین
بیکس غریب
کشته شد حسین
زین عابدین
بیکس غمین
کودک حزین
کشته شد حسین
واقعه حضرت عباس
علمداران سپاه ناله و آه و لولاک ان یار محنت و ابتلا سقایان دیده اشکبار
و تشنگان جفا روزگار با دامنان وادی الم و بال شکسته کاران ریاض ستم بیکوز
روایت کرده اند که چون در محل کربلا حضرت عباس علمدار العطش سر پرده عصمت را
شنید و با یاران و هواداران برادر بیکس را دید طاقت طاق از جفای این بیکسان
رواق نازار گریست پس علمدار لشکر شهادت بخدمت برادر آمده علم را بر بالای سر کرده
سپاه انبوه غضب کرد و عرض کرد که ای نهال گلشن مصطفوی و ای گل بر دمیده علی مرتضی
و ای لاله بستان و ای مژده مسموم و ای چشمی که تو را در انبوه پند خنجر نگره کور
شود و حالا که جناب شما را مشوش نگاه کرده و تاب آورده از بستر استراحت
دور گردد ای برادر برادری از برای چه روز است و جانثاری از برای کدام وقت است
وقت است

وقت است که قربان وفایت کردم — وقت است شهید در رکابت کردم چون جناب امام
حسین کلام عباس را شنید فرمود که ای برادر این چه سخن است که میگوئی شهادت برادرت را ببین و خیمه
کوفیان را ملاحظه کن و بیکسی اهل بیت را مشاهده نما ای برادر علمدار سپاه بیکسان تو بودی و سواد
لشکر تشنگان از تو بر پاست تو که فرستی در میان کوفیان شهادت عباس عرض کرد که
ای برادر اگر بدانم که این کرده از کشتن تو دست میدارند من بفراق سیاه حرارت بسازم چون تو را
باید شهید شد چگونه جان را فدای تو سازم و فدای عباست جواب علی مرتضی را چگونه خواهم داد
چگونه ای برادر دستم بدامانت مرا مرخص کن که دادم دل خود را از کوفیان بگیرم حضرت امام حسین
چون دید که عباس بغیر از کشته شدن بچیزی دیگر رضا نمیشود گفت ای برادر که الان آن کس
ظهر عباس ای برادر پشت من شکست و اکنون جان از دست شستم هر کا بمیدان میروی ای برادر
نگاه بسکینه کن که از تشنگی بجان رسیده تب دارد و در این حدت که ما شربت آب بنداریم کن
که آبی بکام تشنگان رسانی پس امام حسین بدست خود اسلحه کارزار بدو راست کرد عباس
بدر خیمه حرم آمد فریاد بر آورد که ای خواهر این یکی نوبت بعباس رسیده ای زینب بخدمت
پدرم میروم مرا حلال کن زینب خاتون چون صدای عباس را شنید از خیمه بیرون دوید
که برادرش مسلح گشته و عزم سفر دارد زینب از این مشاهده طاقتش طاق شده بزبان
حال میگفت که دل حاضر از اکباب میکرد
با من بگو برادر این رسم کی است
تو میروی برادر تو تنها است
بیچاره زینب
بیکس علمدار
عباس گفت ای خواهر حق با تست اما میدانم برادرم شهید میشود زنده که بعد از حسین
بچکار میاید تا عباس زنده است چگونه روا است که بمیدان رود عباس تاز بنیب

چگویم ای اسد الله که در قفا پدر است رسول خدا بسر ام سکینه را پدر است اما چند شیر آن تشنه‌ها
شنید خود را در میان آن کشتگان انداخت و هر چند که بر سر خود را بسینه او میکوفت
و بو میکرد و اشک از دیده میبارید و رو خود را بطرف آسمان بلند میکرد و بر فرق جماعت لعنت مینمود
کهن بیکار او میرسید بو میکرد کهن زبان ادب احترام او میکرد تا خود را به بیکر مطهر عزیز کربلا
رسانید و روی خود را بپای جناب ام حسین میمالید و گریه میکرد و روی خود را بطرف آسمان بلند میکرد
و سکینه دید که شیر بار آن بیکسان آمده بنزدیک شیر آمد و میگفت

ای شیر اگر ابا احوال ما بیتیمان ای شیر اگر ابا احوال ما بیتیمان
لب تشنه سر بریده فرزند شاه مردان ای شیر اگر ابا احوال ما بیتیمان
ای شیر شه غم دارم ز تن تاتم پیر فتاده در خاک آن نور چشم عالم
ای شیر شه غم دارم ز تن تاتم پیر فتاده در خاک آن نور چشم عالم
دانی کجا فتاده از شاه جرم عالم ای شیر دشت بیابان دادم ز تن تاتم
دانی کجا فتاده از شاه جرم عالم ای شیر دشت بیابان دادم ز تن تاتم
از جان بخشش کن فرزند شاه مردان آل بخش بس دیگر کو قرار
از جان بخشش کن فرزند شاه مردان آل بخش بس دیگر کو قرار
از غصه شهربانو بنهاده سر ز زانو ای شیر چگویم بر باد داده گیسو
قاسم فتاده بسر در خاک تو تنها بیکر در قتل حرمت امام چون لالهای احمر
کو مصطفا بیند صحرای کربلا سر بریده از تن برنوک نیزه‌ها و جناب زینب خاتون نگاه کرد

[illegible]

بعم گفت که این شیر زانکه شیر خداست بشرح تعزیه باب سید شهداست
جناب زینب خاتون چون این سخن را شنید دیگر طاقت برو نماند و روی بطرف مادر نمود که دو مادر

[illegible]

بگفت پا بسر الله دیده کرد پر آب که خیل ماتمیان رسول را در باب آن شیر آهنگ صدا
فضه را شنید از آن خیمه بیرون آمد و سر خود را بپای کنیز میمالید و بآن زبان بنیرانی و دلجوئی
میگفت و مطلب کنیز را استفسار مینمود فضه اشک از دیده میریخت و میگفت

[illegible]

و میگفت ای شیر مگر خبر نداری واحسرتا که پشت رسول خدا شکست بغم لوای غالب کربلا
نخل حیات حضرت خیر النسا شکست در راه قامت علی مرتضا شکست آن شیر بیان چون
سخن را از فضه شنید رو بسوی کربلا نهاد و ناله کریان تا خود را بقتلگاه رسانید چون دید که کشتگان
بسیار مثل گوسفندی قربانی در میان خاک و خون افتاده اند روی خود را بطرف فضه نمود و احوال
جناب ام حسین را میپرسید کنیز با دیده کریان بدین جواب شیر چه میگوید

[illegible]

چگویم ای اسد الله که هست مولایم که خون ز دیده فرو ریزد ز چشم شهدایم

حضرت نوآنست که بوارکاه احدیت عرض نماید که این خطا از بنده ماحکی نماید حضرت رسول
دست بدعا ایزدی برداشته در باره ایشان دعا کند و از برکت آن بزرگوار آن خطا از بنده ایشان
محو شود و هم داخل بهشت عنبر سرشت در کمال خوشحالی شوند و از این خبر آنوب و دیگران رو بیشتر کردند
که در حد دارد کوه بود و بعد از شکر محمود کنان حضرت سید الشهدا امیر فرمود آنمرد بسیار بی است و همراه آن شکر
رفت در پیش ایشان راه میکرد و منع جمعی ایشان را میشد و شمر و خنجر ایشان را صلاح میکرد و حضرت او گفت
میفرمود روز با ایشان بودم و اعانت ایشان میخواستم تا آنکه آنحضرت را شهید کردند چنین از کرده پشیمان
و بخاطر محو خواهید بودم در جوابش میدم که قیامت بر پا شده است و زبانهای مردم از گفته است و آفتاب نزدیک گردم
ایستاده است و من از شدت عطش و حرارت مدهوش بودم ناگاه دیدم که سواری میآید در نهایت حسن و جمال و جمعی
هزار سپهر و اوصیا و صدیقان و شهیدان در خدمت او می آمدند و جمیع محشر از نور خورشید جمال او منور گردیده
و شرعت گذشت بعد از ساعتی سواری دیگر دیدند مانند ماه تابان و عرش قیامت از نور جمال خود روشن کرده و جمعی بسیار
هزار کی در رکاب سعادت آنجناب میآمدند و هر کس که صوت اطاعت میکردند جمعی بسیار دیگر میرسید عنان مرکب
کشید و فرمود که بگویید این ظالم ملعون را ناگاه دیدم از ایشان که در رکاب بودند بازو سر اگر فتند و صدا کشیدند
که کاکا دم که کفتند حق جدا تا کفتم آنکسی که تو را بر این عزا مامور کرده اند تو را سوگند میدهم که بگو او کیست آن
تحقیق گفت این عزا کرده است گفتم او کیست از او گذشت محمد مصطفی بود گفتم آنها که همراه او بودند چه
جماعت بودند گفت پیغمبر و صدیقان و شهیدان و صالحان و تقوه دار او بودند گفتم شما چه جماعتید که بر دور
این مرد بر آمده اید و هر چه میفرماید اطاعت میکنید ایشان گفتند ما ملائکه پروردگار عالمیانیم و ما را خدا
در جرمان او کرده است گفتم مرا بچه سبب مرحوم کرد یکی گفت حال تو مانند حال این ملاعینانست و چون نظر کردم
دیدم که عمر بن سعد با آن لشکر که با او در کربلا بودند و جمعی امیت هستم که زنجیرهای از آتش در گردن ایشان
بعد و زنجیرهای آتش در گردن عمر بود و آتش زبانه او کوه تنها او شعله میکشید و جمعی دیگر که با او بودند پاره
در زنجیرهای آتش بودند و پاره غلهای آتش در گردن داشتند و بعضی مانند من ملائکه بر بازوهای ایشان چسبیده بودند
جمعی پاره راه ما را بر بسته دیدم که حضرت رسول خدا بر کرسی رفیعی نشسته است و دو مرد بر دو زانو در جانب راست
او ایستاده اند من از ملیکی پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت یکی حضرت نوح است و دیگر حضرت ابراهیم پس جناب
رسول خدا فرمود که یا ملیکی چکار میکنی احمد ع از قاتلان حسین نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع کردم و دیگر مغز تو
آوردم پس حضرت رسول ص فرمود که نزدیک بیا و بر ایشان لاحق ایشان نزدیک بردند حضرت از ملیکی
ایشان سؤال میکرد که چکار میکردند جمعی و آنجا بد میکریست و اهل محشر هم از گریه او میگریستند پس یکی
از ایشان میگفت که من آب بر روی او بستم و دیگری میگفت که من تیر بسوی او افکندم و دیگری میگفت که من سر او را
از تن جدا کردم و دیگری میگفت که من فرزند او را کشتم پس حضرت پیغمبر فریاد بر آورد که ای فرزندان غریب یا بار
و یاور من و ای اهل بیت مظلوم من بعد از من با شما چنین کردند پس در آنوقت خطاب کرد با پیغمبران خدا و گفت
ای پدر من آدم و ای پدر من نوح و ای پدر من ابراهیم به بینید که امت من چگونه با فرزند من سلوک نمودند پس
خروش از انبیا و اوصیا و جمیع اهل محشر بر آمد پس در آنوقت جناب رسالت پناه فرمود ای زبانه جهنم ایشان
که قاتلان فرزندان منند بعد از بهای شدید سخت بگیرید یک یک ایشان را امیکشید و بسوی جهنم میبردند تا
آنکه مرا بر آوردند حضرت فرمود که تو در کربلا با چه کوشان من چکرده آنمرد گفت من تیر مرغ زده بنده اخنع و شیر
نزدم من جدا دو بودم و با آن لشکر همراه بودم و روزی عمر و خیم فحصین بن نمیر شکست من و اصحاب حضرت فرمود
آخر تو رفتی لشکر همراه ابوسفیان و سپاهی شکر ایشان زیاده کرده و قاتلان فرزند مرا یاری کرده پس حضرت فرمود بر
او بسوی جهنم پس اهل محشر فریاد بر آوردند که حکم نیست امر فرمود که بر ای خدا و رسول خدا و جبرئیل و جمیع ملائکه بروند
و احوال خود را عرض کردم همان جواب بما فرمود و امر کرد که ابوسفیان آتش بروند پس از راست آنحال پدر
شدم و زبان من و نصف بدن من خشک نشده بود و هم کسی از من بزاری حسرت انه و مرا لعنت میکنند و اهل
بدعت احوال کذرانیده تا بجهنم واصل شد که امر الی بیعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
آنوقت یا رسول الله آهو بره صید کرده ام و هدیه آورده ام حضرت قبول نفرمودند تا امام حسن مسجد آمد
حضرت آهو بره را بامام حسن داد چون زمانی بر آمد امام حسین ع صید استرده به برادرش آهو بره داد
و باز میگفت ای برادر بیا آهو بره را از کجا آوردی گفت جد من مرغ عطا کرده است امام حسین
مسجد قدیم و گفت یا جد آه برادرم آهو بره را دادی و حرا زادی و این سخن را اعاده میکرد حضرت
او را بنشاند و آنکه بگریستن او کرد معد امام حسین عاشورا بیاد میکرد که تا ماه نو از مسجد بر آمد
کرده آهی از دل بر آورد که بعجیل بر آید و دیگر نمود را بیاد میزند و مرا لعنت میکنند و اهل محشر
فصیح گفت یا رسول الله دو یکی دانستم کیست یاد کرفته بخدمت شما آورده و یکی دیگر با من بعد و مرا خورند
بوجهم و حال آنکه شرح حال آنمرد را بعرض رسید که آهو بره خود را پیش انداز و خود را خدمت سید عالم
رسان که امام حسین ع آهو بره صید کرده بود و ملائکه نگهبان نظاره از صلح اطاعت سر خم کرده
و آنکه او بکر جمیع قرآن بکند بدانست مرد و بعد از آنکه انگشت بر خط رسالت پناه برد و آن خود آهو بره
خود را بر آن هم بر یا رسول الله فرستاد و قبول کرد امام که یا بعیل را رفته بر دید تا من زود بدخدمت رسول
شما سپرم و بر ما الله که خدا آنکه رجب ده امام و دو نداده است خروش از اصحاب بر آمد و حضرت رسول
صلا آهو را و ملائکه و امام حسین آهو بره را بر دوش گرفته بخدمت مادر آمده و آنکه آهو بره
و رسول بیت الحزن بنفوذ سنت که انگشت بر خط امام حسین ع را و آن گرد آیا و اهل آنکه
کرد عاقلات حسین از فرق بدکش بر خاسته آن روان ساخته

الوداع از مولی جانب پیغمبر الوداع الوداع ایها الرام حیدر الوداع الوداع ای جبرئیل الوداع
الوداع ای شاه دو سرا الوداع الوداع از زمین کربلا جان جهان

غرض کیست طوق لعنت مضاعف ام
وانش شرم شم عاجز است ناظم ام
حسین
یا رب بحق از دل آورده
یا رب بحق از دل آورده
یا رب بحق از دل آورده

و آنزن دیگر شنیده بود بعد از آنکه تعزیه داری جناب امام حسین [illegible] سلام الله علیه
را نمایند گیرا سوار بکشوار خدیجه بام نهاده انگار اینجا بود حرطفلی و حسین حسن شما بود و آنزن از سکنه
امام حسین در دل بود حر طفلی خود را حسن و حسین نام کرده غزا نمود که از خرم گذشت هر دو پسر او در
بسر خود بیکبار فوت شدند و آنزن بکرم تعزیه داری جناب امام حسین علیه السلام از مردن طفلهای خود
حرف آمد پیش خطاب کرد که ای کور عاجز ایش بیا ببین که چکار کرده است روزگار ما و از این مقوله حرف شما
من تو را هرگز بدنیا نیاورده ام بنا اولاد فغان کرد او ملک خانه ما تا بر ما کنون بیا که گریبان خویش چاک کنیم و روی
مغز حر طفلان خود بخاک کنیم میگفت این ما کسیر انداریم که مغز طفلهای ما بر باد داده ساکه مغز طفلهای
بخاک بسیاریم از تعزیه آنها بگیریم آنزن گفت بمرد خود از روز قتل فرزندان علی ابن ابیطالب است و قتل خواهران
فاطمه زهرا است شوهر بده امان که تا روز قتل شاه شهدا نکان تعزیه خانه زنانی عام شد بیت و بیم قتل آن
حر طفل بر دو امام و جمع عمل بر پیش بخاک بسیاریم آنزن دیگر اندر حق نظار زنان محو شدند بطاقت شد و بخشم
در آمد و بان دلشکسته گفت کز تا بکه دلشیشی بنام سبطین کنیز چنانکه که بر حسن و حسین و میگفت این
دلسوگان مخفت بسوز کیوان رفت حر طفل بار بنام شهید لم رفت شکنده است بنام امام حسین و در سکن
تعزیه حسین ستون شین خدیجه گفت ای مرد مگر نه امام حسین نواده آنحضرت است و سنه جناب رسول خدا محمد
مصطفی صلعم عزیز است و میگفت ای مرد من شنیده ام که روزی جناب پیغمبر خدا صلعم در مسجد نشسته بود که ناگاه جناب فاطمه
زهرا گریان داخل مسجد شد جناب پیغمبر فاطمه را که با نگاه دید پیش دوید و فاطمه را در بر گرفت و روی او بوسه
و گفت چرا گریان هستی چرا است دیده تو نمودی عرض کرد از هر گزیده تو جناب فاطمه عرض کرد که ای بابا الحال حسین
بکاهوا از ما زخم ابا ندم و بردن از خانه قدم که قدری آب بیاورم و بعد بخانه برگشتم حسین علیه السلام را مصیبتم ای بابا
فکر بحال کی که اگر یک حسین دیگر حسینم بنبیم هلاک میشوم چون این شنید رسول خدا اشوش شد به ویانی که
دلش از جزع و رعش شد جناب فاطمه گریان مصطفی حیران که جبرئیل در آمد شکفته خندان و جبرئیل سلام
و درود از جناب حق تعالی بر جناب پیغمبر خدا صلعم و گفت زگریه فاطمه منع کن که ملک بگریه آمده از گریه اش
بچرخ فلک اثر میکند یا رسول الله و آگاه باش که پیش از این جمعی از ملائکه آسمان بزیارت
فرزند تو حسین فرود آمدند و زیارت حسین کرده بآسمان عروج نمودند و بگروه ملائکه دیگر فخر میکردند که
ما بهتریم از شما زیرا که بزیارت حسین فرزند فاطمه مشرف شده ایم و خطاب از خدا بشما نمیرسد
کرد [illegible]

که از آسمان بزمین آمدم و حسین را بر دوش آسمان بردم که جمیع ملائکه بزیارت فرزند تو
مشرف شدند و باز آوردم و بجای خود نگاهداشتم خوابانده ام چون این شنید رسول سید احمد
زشوق بر کهواره حسین آمد جناب امیر المؤمنین و فاطمه هم از عقب پیغمبر آمدند و حسین را در بر گرفته
روی او میبوسیدند ای مرد چنین کسی که دیدنش کرده ملک کنند فخر بیکدیگر از ثنا بفلک
ایشوهر کار دست از برای مالی کنند کار فی سر شر امتثال کو سفند قربانی از بدن جدا کنند و زین العابدین
سجاد او تلاش با غل و زنجیر بنام بر بند و جرم محمد مش را اسیر نموده شهر بشهر بگردانند پس آن جناب
بیاد او تلاش با غل و زنجیر بنام بر بند و جرم محمد مش را اسیر نموده شهر بشهر بگردانند پس آن جناب
به تحقیق این همه خواری نموده است بما خواهش عزاداری بمن بگو زبرای خدا تو ای شوهر از من چگونه
بگریم غزای آن سرور حسین که در ربیع جان طفلانش چه میشود اشوه طفل ما تو بانش گفتند بیاد
کنیم گریه از برای حسن حسن مرد فدای امام حسن زغم خویش حسین چه شد تو نمیدانی چه حسینم فدای
شاه شهید گرفتم آنکه پسر ما ماخذ اشده اند چه غم فدای شهید کربلا شده اند عرض بکند شوهر
ملیقت گفتن و فرق اطفالش شد و شروع کرد بتعزیه داری جناب امام حسین و بر سینه میزد و گریه میکرد
و میگفت الحذا از جناب فرزند امام فدای حسین عزیز فاطمه کردان و گناه مرا و شیعیان را بجناب امام حسین
بخش و از این مقدمه مدت یکسال گذشت عرض کسانی که اولی محرم شد خدیجه باز بنام کرس مشتم شد
در بهر تعزیه داری تدارک بیند بغم نشیند بزم مصیبت چیند اما شیعیان خدیجه چیزی در دست
نداشت از جهت تعزیه امام نماید حر کوشواره و لیکن بهر کوشش بعد فروخت در دم حر غزا
تا هر چه کوشش خود آنزن کوشواره بکو بکوشواره عرش خدا انتشار نمود مرد لیست که خدیجه سکنا در جا
داشت و زمان امام زین العابدین و جناب امام زین العابدین در خواب دید که جده اش فاطمه زهرا دست نمود
در آن بیمار کربلا نداخت و گفت ای نور دیده حوای سرور شیعیان همین زمان زمین رو و شوق
نشسته حلقه در او خدیجه را در یاب و این نور دیده حوا و سلام مرا باو برسان حر عالم خدیجه زغم بجا
لعل بر دو او را از تو حیات جدید که زنده کرده زنو ماتم حسین حر را گرفته تعزیه نور هر عالمین حر
از اینست که جناب امام زین العابدین از خواب بیدار شد [illegible] از سوی حلق گردید و چند [illegible]

نقل داده اند که در شهر دبره مردی یهودی و زن مؤمن داشت و همیشه اوقات آنزن بتعزیه داری
حسین میرفت و آنمرد زن را منع میشد و آنزن قبول نمیکرد و هر چند میخواست که او را مخالفت کند
نمیتوانست تا آخر آن مرد و آن شوهر خود گفت بانه نامه بگفت که از برای خدا مرا خصم مکن امروز تا
روم بتعزیه و چشم پیغمبر جامعی بر بستیم بهر دو دیده تر آنزن تعزیه دار نداند بر جناب سید
الشهدا ای مرد تو بجا اقسم میدهم مانع مشو آنمرد خود منع ایزن قدم منه تو بروی زغول مرا بستو
بکن اطاعت ایزن تعزیه خانه مرو ملکی خلاق بخشایزن حمیده سیر که میکنم معصیت تو را
تا الغرض یکروز معتقد تعزیه داری یهود یکی وارد او گردیدند و مهمان آن مرد شدند و آنمرد بخانه خود آمد
و گفت ایزن امشب من معتقد تعزیه داری دارم و باید طعامی طبخ نمائی که من بخانه نگنجم و مرد از خانه
بیرون رفت عرض آنزن بمعنی آتش آورده از خانه بیرون رفت که ناگاه آواز کنیزان تعزیه
لای مطلق بلند شد شوق آنزن افزون گردید خویش گفت که امروز میروم بنوا اگر تیغ ستم
پاره کرده اند مرا اگر تیغ ستم پاره کرده ام شوهر که میروم بنوا جمع تشنه جگر فکند بر خود
چادر روان گردید در آن مکان که بر تعزیه سر رسید و رسید چند خواجه او بشیون نشین
مرکب بر خاک در عزای حسین و گریه بسیار کرد و چند مجلس با تمام رسید برخواست که بخانه خود
و صاحب خانه گفت ایزن بکجا میروی نشین که ما سفره آش [illegible] در پیش او بگذارید و بعد بخانه خود
رود و چند سفره بر چیدند آنزن روانه خانه خود گردید و چند از خانه بیرون آمد دید که آفتاب نزدیک است
که غروب نماید گفت شوهرم امشب بی آب طعام کند زغم بمن زنده که خویش حرام نکرده ام
بسر آبجو او جاروب نکرده ام زیر پایش بگوزه آب از جوب و یقین که مرا هلاک خواهد کرد
و چند بود دار الاماره خود رسید کشود چند در آن خانه را که نظر چه آفتاب زنی دید هیچ فرجی قمر
و جاروبی در دست داشت و خانه او را جاروب میکشد آنزن گفت که تو کیستی که منقول بشیشت
خانه من کرده گفت ایزن مرا نمیشناسی منم فضه کنیز فاطمه زهرا و چند تو بتعزیه داری آقای
من منقول شدی چه من امروز که خدمت کار خانه تو شده ام باینجا که تو بخالت نکنی
زنی [illegible]

آنزن نظر شوق بجانب مطبخ افتاد دید که دود مطبخ بآسمان میرود گفت آنکیست که در مطبخ منقول
طبخ کرده و دود آن خدیجه کبریا است اما خواتون قیامت در میان خانه تو بر کسی از خود فرشته
و خدمت کار و بهشت در خدمت او مشغول باشند چون نام فاطمه را شنید بر خود چهره اش
پیش آمد تا بدر خانه رسید زنی دید که لباس سیاه پوشیده و مثال قرص قمر نور از جمال او بر آسمان
بلند گردیده و بر ابرش زنگیزان ماه رو بسیار بدند جمله با تنگان زار زار خطاب کرد و گفت
خاله با آن زن چاو ساعتی نشین که ما نیز از بهر طعامت مکی تو خوش شتاب تعقیب
نموده ام هم کوزه تو بر آب طعام پختیم ای ابر شوهرت امشب مکش مرا و میسند از خویش عزیز
جناب عاجز مضطر بحال خود حیران بر خانه تو صفا دلیم از دل جام کشود و کسی فضه فاطمه بانو آه
جناب ابوذر غفاری رسول الله صلعم نیز بر پشت نمود کیسه بکند از غم سلطان اولیا و کلا
و ایشان آن ضعیفه بر زنی که بیهوش گردید و چند بیهوش آمد گفت ایزن تا اینکه بنبیرد و بیت آمد عرض
شوهرش با بعضی از یهودیان بخانه در آمدند عرض آنمرد سفره کشیدند و طعامی که داشت آورد بر سر
حاضر کرد بزرگ یهود یکی چند لقمه برداشت دید که بوی مشک و عبیر از این طعام بلند شد آنکه لقمه را
نهاد و رو بصاحب خانه کرد و گفت ایزن ما چند سالست که بخانه تو می آییم هیچ طعامی بدین خوشی
ندیده ایم این طعام را کی طبخ نموده گفت ایزن آنزن مرا طبخ نموده گفت این کار زنان ایزن ضرورت آنمرد
زن خود را بشت برده و ناخن خلید و گفت ایزن تو را بآن حسینی که حرمت میدارم قسم میدهم
که این طعام را کی طبخ نموده آن ضعیفه بگریه در آمد و گفت من منقول بتعزیه داری حسین که ایزد
بودم و این طعام را خدیجه کبرا و کنیزان فاطمه زهرا طبخ نموده اند ایزد تعالی فاطمه زهرا را در
خانه ما بلند چند این معجزه یهودیان شنیدند معتقد تعزیه یهودیان بمعجزه جناب فاطمه زهرا و حسن
و خواتون محشر و اهل حق پیغمبر و مادر شیر و شیر مسلمان شدند اگر صحیح خواتون آمده باشد اگر ضعیف
مدینه بتعبیر دیدم ایزد امام کنم بر ستاره نقل ای یکو کاران روایت کرده اند از شهر جلد زنی بود اعمی
علی ابن ابی طالب بچشم کور بدل روشن از نام مدام بر شهیدی کربلا عشاق